

شابک: ۹۶۴-۵۹۹۸-۱۶-۶

ISBN: 964-5998-16-6



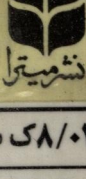
کتابخانه ملی

خیابان نجابتین اسلام چهارراه آبسردار، شماره ۲۶۲ تلفن: ۳۱۲۴۵۳۳

۹۸۰۰ ریال

فلسفہ

بہار



۲۶/۰۸/۵۸

۲۱/۹

۸/۵۲۶



فرهنگ دستوری

«شامل اصطلاحات زبانشناسی و دستور زبان فارسی»



محمد مهیار

۱۳۷۲
و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



نشریه

تهران - ۱۳۷۶



فرهنگ دستوری

محمد مهیار

چاپ اول: پائیز ۱۳۷۶ - چاپخانه تابش

شماره: ۱۰۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار برای نشر میثرا محفوظ است

نشر میثرا: خیابان مجاهدین اسلام، شماره ۲۶۲، تلفن: ۳۱۲۴۵۳۳ -

شابک: ۹۶۴-۵۹۹۸-۱۶-۶ ISBN: 964-5998-16-6

تقدیم به دکتر علی اشرف صادقی
به پاس زحماتی که برای اعتلای
زبان و ادب فارسی کشیده‌اند.

پیشگفتار

دست یافتن به فرهنگ جامع واژگان و اصطلاحات زبان فارسی، آرزویی است که هر فارسی‌زبانی که به نوعی با اندیشه و کتاب سروکار دارد در فکر خود می‌پرورد؛ و تلاش در این راه وجهه همت بسیاری از خدمتگزاران به فرهنگ و تمدن و ادبیات فارسی و ایرانی است.

اما این مهم بدون حصول مقدماتی چند میسر نمی‌شود، که یکی از این مقدمات، تألیف و تدوین واژه‌نامه‌های اختصاصی در رشته‌ها و فنون و علوم مختلف است.

البته تدوین فرهنگ اختصاصی برای رشته‌ای خاص در زبان فارسی سابقه‌ای بس طولانی دارد و عمر آن کمتر از درازنای تاریخ نظم و نثر فارسی نیست، به گونه‌ای که یکی از قدیمی‌ترین کتب منشور زبان فارسی، فرهنگی اختصاصی در مفردات طب است، موسوم به *الابنیه عن حقائق الادویه*، که در واقع توجه پیشینیان ما به این شاخه از فرهنگ‌نویسی را نشان می‌دهد.

در تاریخ فرهنگ ایرانی - اسلامی، فرهنگ‌های اختصاصی عمدتاً به سه صورت تألیف می‌شده است؛ دسته‌ای از فرهنگ‌نویسان، اصطلاحات خاص یک علم یا فن را تدوین می‌کرده‌اند، یعنی واژه‌نامه موضوعی، مثل کتاب *الابنیه عن حقائق الادویه*، تألیف موفق‌الدین ابومنصور علی هروی متعلق به قرن پنجم، «موفق هروی در این کتاب، در باب ۵۸۴ کلمه و ماده از موادی که در مداوا به کار تواند رفت بحث کرده است»^۱ و یا کتاب *دیوان البسه*، تألیف مولانا محمود نظام قاری که در قرن نهم تألیف شده، در این کتاب با اسامی و اصطلاحات البسه آشنا می‌شویم^۲ و نیز دیوان ابواسحاق فخرالدین حلاج اطعمه شیرازی، متخلص به بسحاق «وفات ۸۲۷ ق» که اصطلاحات خوردنی‌ها را جمع‌آوری کرده است.^۳ گروه دیگر کسانی بوده‌اند که فرهنگنامه خاص یک

اثر را تدوین کرده‌اند، مثل کتاب وجوه قرآن اثر ابوالفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد تفلیسی از دانشمندان قرن ششم که دربارهٔ معنی الفاظ قرآن بحث می‌کند^۴ و لسان التنزیل از مؤلفی ناشناس متعلق به قرن چهارم و پنجم^۵، که در همان موضوع است.

دسته سوم مؤلفین دایرةالمعارف‌ها هستند که اصطلاحات علوم و فنون مختلف را در یک مجموعه، مدون کرده‌اند مثل مفاتیح‌العلوم، تألیف ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی، نگارش یافته بین سال‌های «۳۷۲ - ۳۶۷ ق»^۶ و کشف اصطلاحات الفنون تهانوی، تألیف محمد تهانوی، متعلق به قرن دوازدهم.^۷

این تلاش در چند دههٔ اخیر اوج بیشتری گرفته است و توجه خاصی به تألیف این‌گونه فرهنگ‌نامه‌های اختصاصی شده است، به گونه‌ای که اکنون آثار ارزنده‌ای از این دست فرهنگ‌ها، از محققین معاصر برجای مانده، مانند فرهنگ اصطلاحات نجومی^۸، فرهنگ مصطلحات عرفا^۹، فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی^{۱۰}، فرهنگ املائی^{۱۱}، فرهنگ عروضی^{۱۲}، فرهنگ‌نامه شعری^{۱۳}، فرهنگ اصطلاحات فلسفه و علوم اجتماعی^{۱۴}، فرهنگ اصطلاحات سیاسی و استراتژیک^{۱۵}، فرهنگ اصطلاحات پزشکی^{۱۶} و ده‌ها فرهنگ اصطلاحات دیگر که در اینجا مجال ذکر نام آنها نیست.

هدف نگارنده از تألیف این اثر علاوه بر مقصود فوق‌الذکر، آن است که کسانی که به هر نحوی با زبان و دستور زبان فارسی سروکار دارند با مراجعه به این واژه‌نامه مراد خود را در این حوزه و فن بیابند.

باری ذکر چند نکته در این مقدمه لازم به نظر می‌رسد، اول اینکه فرهنگ اصطلاحات، تفاوت‌های اساسی با فرهنگ لغت و یا واژه‌نامهٔ عمومی دارد، شاید شاخص‌ترین آنها این نکته باشد که واژه، نامی است که بر شیئی یا پدیده‌ای یا مقوله‌ای می‌نهند و اهل زبان، آن را در هنگام لزوم به کار می‌برند، محل ثبت و ضبط واژه در فرهنگ لغات است، در موارد واژه‌ها احتمال تداخل و اشتراک معنایی وجود دارد، یعنی ممکن است یک واژه بر چندین مقوله و پدیده و یا چیز، اطلاق شود، مثل واژه‌های «دست، چراغ، کتاب، قلم، نظر» که هرکدام بر چندین معنی دلالت می‌کند. از سویی ممکن است یک پدیده و یا مقوله و یا شیئی، چندین نام داشته باشد، مثل: رخت و لباس و پوشاک، فرش و قالی و زیرانداز، آدم و انسان و بشر، و مقولات فراوانی که هر روز با آن سروکار داریم؛ حال آنکه اصطلاح چنین نیست و یا حداقل تلاش بر آن است که چنین نباشد، نظر به اینکه اصطلاح کاربردی علمی دارد و ذات مسایل علمی دقت نظر

می‌طلبد، پس نمی‌تواند شامل دُخول و شمولی باشد که در مورد واژه مطرح شد؛ البته بسا در یک فن و علم دو یا چند اصطلاح برای یک مقوله وضع می‌شود، اما اهل فن هر زمانی سعی می‌کنند یکی را به عنوان اصلی برگزینند و بقیه را ترک کنند؛ نکته جالب در اینجا آن است که عکس این موضوع به ندرت اتفاق می‌افتد، بدین معنی که یک اصطلاح را برای چندین مقوله به کار نمی‌برند.

البته هر اصطلاحی از حوزه واژگان زبان انتخاب می‌شود و سپس ویژه می‌گردد، بنابراین می‌توان گفت هر اصطلاحی واژه است، اما هر واژه‌ای اصطلاح نیست.

موضوع دیگر اینکه مراجعه کنندگان به فرهنگ اصطلاحات، کسانی هستند که به صورت تخصصی به دنبال مفهوم یک مقوله یا اصطلاح هستند، نه در پی معنی لغوی آن، بر این اساس است که ارائه تعریفی دقیق و جامع و مانع از هر مقوله و اصطلاحی، که مصداق «مادّل و قُل» بر آن صدق کند بیشتر مفهوم پیدا می‌کند. و این فنی است که مهارت و تخصصی ویژه را طلب می‌کند که نگارنده بر نوپایی خود در این فنّ، در همین جا اقرار می‌کند.

نکته بعد اینکه پیشینه دستورنویسی برای زبان فارسی نسبت به زبان‌های عربی و غربی چندان طولانی نیست، که آن هم در سایه روشن‌های فراموشی و گم‌گشتگی‌های آثار و مدارک، به دست فراموشی سپرده شده است. نگارنده در این مقدمه سعی دارد تا حدّ توان خود، این تاریخ را روش‌تر جلو چشم خواننده قرار دهد. هرچند تدوین تاریخ دستورنویسی برای زبان فارسی، خود تحقیقی جداگانه است که لازم و بایسته است به طور جدّی به آن توجه کنیم.

پیشینه دستورنویسی برای زبان فارسی

به علت طرز تلقی که گذشتگان از دستور زبان داشته‌اند، یعنی اینکه آموزش دستور زبان را برای کسانی لازم می‌دانستند که بخواهند آن زبان را به عنوان زبان دوم بیاموزند، کمتر اتفاق می‌افتاد که اهل زبان مبادرت به تألیف و آموزش دستور همان زبان کنند؛ این قاعده درباره تدوین لغت‌نامه هم صادق بود؛ مثلاً اگر مروری بر فهرست مؤلفین لغت‌نامه‌ها و کتاب‌های صرف و نحو عربی ببندازیم، می‌بینیم، غالب این مؤلفین غیر عرب بوده‌اند. این نظریه درباره دستورنویسی برای زبان فارسی هم صدق می‌کند، زیرا دستورهای اولیه فارسی را کسانی نوشته‌اند که فارسی زبان نبوده‌اند؛ از سویی،

همچنانکه قبلاً به آن اشاره شد، نفوذ زبان عربی که علاوه بر زبان دینی، زبان علمی و سیاسی مسلط آن روزگاران بود، در بین گویندگان فارسی به گونه‌ای بود که آنان را از توجه به زبان فارسی، که حکم زبان محلی را برای نویسندگان داشت، و تدوین دستور زبان فارسی، منصرف می‌کرد.

باری، برای تبیین تاریخ دستورنویسی برای زبان فارسی به چند مورد باید توجه داشت؛ یکی زبان اثر؛ دوم محلّ تألیف این دستورها، سوم قومیت و زبان مؤلف. با در نظر گرفتن سه موضوع فوق دستورهای اولیه زبان فارسی را به هفت دسته متمایز می‌توان تقسیم کرد:

الف: کتاب‌هایی که مستقیماً برای دستور نوشته نشده و یا نسخه‌ای از آنها در دست نیست.

ب: دستورهایی که در دوره دولت عثمانی در آسیای صغیر نوشته شده است، نویسندگان این دستورها عمدتاً عرب بوده‌اند و اثر هم به زبان عربی یا ترکی عثمانی نوشته شده است.

ج: دستور زبان‌هایی که در شبه قاره هند تألیف شده، مؤلفین این دسته از آثار، غالباً ایرانیانی بوده‌اند که در دوره مهاجرت عظیم ایرانیان به سرزمین هند در دوره اکبرشاه به آن دیار رفته‌اند، زبان این دسته از دستورها اکثراً فارسی است و معدودی هم به زبان اردو و انگلیسی.

د: رساله‌هایی که در مقدمه لغت‌نامه‌های فارسی نوشته شده است و در آنها به اجمال درباره صرف و نحو زبان فارسی سخن گفته‌اند.

ه: دستورهایی که در اروپا تألیف شده، مؤلفین این دستورها عمدتاً مستشرقین اروپایی بوده‌اند و هدف بیشتر آنان آشنایی با زبان و فرهنگ ایرانی بوده است به قصد و غرض استعماری؛ این دسته از آثار به زبان انگلیسی فرانسه، آلمانی و ایتالیایی و ندرتاً لاتین است.

و: دستورهایی که این اواخر به تبع بیگانگان، در ایران و کشورهای هم‌جوار به وسیله ایرانیان و به زبان فارسی تألیف شده‌است.

ز: آن دسته از دستور زبان‌هایی که تحت تأثیر نظریات زیانشناسی نوشته شده است و مؤلفین آنها با مکتب‌های زیانشناسی آشنایی داشته‌اند و یا خود زیانشناس بوده‌اند.

الف: در گروه «الف» از چهار کتاب باید نام برد.

۱. کتاب *المجتم* فی معاییر اشعار العجم، تألیف شمس‌الدین محمد بن قیس رازی، متعلق به اوایل قرن هفتم، هرچند این کتاب برای مسائل مختلف شعری تألیف شده، اما در بحث از فنّ قافیه، مؤلف دربارهٔ انواع حرف و پسوندها، توضیحات جالب و مفصلی را مطرح می‌کند، که مأخذ بسیاری از دست‌نویسان بعدی قرار گرفته است.^{۱۷}

۲. ابن شاکر کتبی، در کتاب *فوات الوفيات* (ج ۲ ص ۲۸۲ - ۲۸۵) در ترجمهٔ حال ابوحنان نحوی «متوفی ۷۴۵» در جزء تألیفات او کتابی می‌نویسد به نام *منطق الخرس فی لسان الفرس* به زبان عربی که دربارهٔ قواعد زبان فارسی نوشته بوده است، متأسفانه نسخه‌ای از این کتاب در دست نیست.^{۱۸}

۳. کتابی است به عربی به نام *حلیه الانسان فی حلبة اللسان* در قواعد سه زبان عربی، ترکی مغولی و فارسی، تألیف ابن مهنا، که در عهد تیمور لنگ نوشته شده است.^{۱۹}

۴. *لسان‌القلم* در شرح الفاظ عجم، تألیف عبدالقهار بن اسحق، ملقب به شریف، که در قرن نهم هجری به نام سلطان ابوالقاسم بابر بهادرخان (متوفی ۸۶۱) تألیف شده و نسخه‌ای از آن به ضمیمه کتاب *میزان الاوزان* در فن قافیه، تألیف همین مؤلف موجود است، کتابت آن به سال ۱۰۱۲ انجام پذیرفته.^{۲۰}

ب: دستورهایی که در این گروه مورد بررسی قرار می‌گیرند، در سرزمینهای تحت سلطه دولت عثمانی تألیف شده و متعلق به زمانی است که گسترش و نفوذ زبان و ادب فارسی در قلمرو دولت عثمانی، از حدود قرنهای نهم و دهم هم، آغاز شد، این دستور زبانها، عمدتاً به زبان عربی است که به وسیله نویسندگان عرب تألیف شده است و مخاطبان آنان هم عرب‌زبانان و یا ترکان عثمانی بوده‌اند که به نوعی جاذبه‌های ادب فارسی آنان را به سوی فراگرفتن زبان فارسی تشویق می‌کرده است. تعداد این دستورها قابل توجه است و نسخه‌های متعددی از آنها در کتابخانه‌های ترکیه وجود دارد، در زیر به تعدادی از آنها اشاره می‌شود که از نظر تاریخ تألیف کهن‌تر هستند.

۱. *تاج‌الرؤس و غرة النفوس*، از احمد بن اسحق قیسری (قیصری) از اهالی قیساریهٔ روم، تاریخ تألیف این اثر قبل از ۸۹۸ هجری قمری است.^{۲۱}

۲. *اقتنوم عجم* که سال تألیف آنرا ۸۹۸ هـ ق نوشته‌اند.^{۲۲}

۳. *وسيلة المقاصد الی احسن المراسد*، اثر خطیب رستم‌الملولی، تألیف به سال ۹۰۳

۵. ق این کتاب در زمینه لغت فارسی به ترکی و برای استفاده ترک زبانان است، مؤلف در آغاز اثر خود، منظومه‌ای در بیان قواعد زبان فارسی گنجانیده است.^{۲۳}
۴. قواعد الفرس (اساس الفرس) که در حدود نهصد هجری به زبان عربی نوشته شده و نویسنده آن گویا ترک بوده است که به سال ۹۴۰ وفات یافته.^{۲۴}
۵. رساله مشکل‌گشا، که در جزء کتاب شامل اللغه آمده است، مؤلف این اثر حسن بن حسین بن عماد قراحصاری است که اثر خود را پیش از سال ۹۱۸ هـ ق تألیف کرده است، نسخه خطی این کتاب که آقای محبتی مینویی در یادداشت‌های خود از آن یاد کرده است در کتابخانه افیون قره‌حصار (ترکیه) موجود است و مورخ به سال ۹۱۰، ۹۱۱ به خط حسن بن قاسم می‌باشد.^{۲۵}
۶. تحفه شاهی، اثر ابراهیم بن خدای دده شاهی که در سال ۹۲۰ تألیف شده است.^{۲۶}
۷. رساله یائیه از احمد بن سلیمان، معروف به ابن کمال پاشا، صاحب کتاب دقائق الحقائق در لغت و نویسنده کتاب نگارستان، رساله یائیه در شرح گونه‌های «یاء زاید» است که در آخر واژه‌ها و فعل‌های فارسی می‌آید، کمال پاشا در این اثر که به زبان فارسی تألیف کرده، بیست گونه از انواع «یاء زاید» را معرفی نموده است و از شاعران پیشین بیت‌هایی به رسم استشهد آورده.^{۲۷}
۸. کتاب نحو فارسی، این اثر به زبان عربی است و به تاریخ ۹۵۷ در عثمانی تألیف شده است از نویسنده آن اطلاعی در دست نیست، نسخه خطی این کتاب جزء کتاب‌های علی امیری افندی، در کتابخانه ملت استانبول به شماره ۳۱۱ موجود است.^{۲۸}
۹. الامثلة الفارسیه، به زبان عربی، در صرف و نحو فارسی که نسخه‌ای مورخ (۹۵۸ هـ. ق) جزء کتب علی امیری افندی در کتابخانه ملت استانبول تحت عنوان نسخه فیها القواعد و الامثلة موجود است.^{۲۹}
۱۰. التحفة الهادیه یا دانستن، از آن روی که با این واژه آغاز شده است؛ این اثر از یکی از نویسندگان عثمانی، بنام حاجی الیاس است که در سده دهم هجری می‌زیسته، کتاب برای آموزش بنیادهای دستور زبان فارسی به کودکان نوآموز به زبان فارسی نوشته شده است، ده بخش از این کتاب درباره صرف فعل و چهار فصل آن شامل واژه‌های دستیاب فارسی با گزارش آنها به ترکی عثمانی است.^{۳۰}
۱۱. مفاتیح الدویه فی اثبات القوانين الدرّیه، اثر مصطفی بن ابی‌بکر السیواسی، شرحی بر این کتاب به ترکی در دست است، از مصطفی عصام‌الدین الحسینی که در ۱۱۶۳

هجری نوشته شده است، این اثر به زبان ترکی است.^{۳۱}

۱۲. قواعد الدریه، از نشاطی ادرنوی، شاعر ترک که به سال ۱۰۸۵ هجری وفات کرده است این اثر به زبان ترکی است.^{۳۲}

تعداد دستور زبان‌هایی که در ترکیه عثمانی درباره زبان فارسی نوشته‌اند فراوان است، همچنانکه قبلاً گفته شد در این مقال به آن دسته از دستورهایی که از نظر تاریخی کهن‌تر هستند اشاره می‌شود.

ج: نفوذ فرهنگ و زبان فارسی به شبه قاره هند با تأسیس سلسله گورکانیان هند آغاز شد که به دست بابر، مؤسس سلسله مغولان هند در سال ۹۳۲ هجری قمری بنیاد نهاده شد، زیرا مهار حکومت گورکانیان در ابتدا به دست رجال ایرانی بود، در نتیجه سلسله‌ای که ظهیرالدین بابر در هند پی افکند یک دولت تمام عیار ایرانی بود.^{۳۳} از این تاریخ تا مدت‌ها زبان فارسی به صورت زبان رسمی دربار هند و زبان سیاست و ادب و شعر درآمد، دیری نکشید که شاعران بسیار از میان مردم آن سامان در کشمیر و لاهور و دهلی و دیگر جای‌ها، برخاستند و در آن دیار کتاب‌های معتبر در انواع گوناگون نظم و نثر به فارسی پرداخته شد.^{۳۴}

توجه به زبان و فرهنگ فارسی در هند منجر به نهضت جدیدی در دستورنویسی برای زبان فارسی در این سرزمین شد، این دستورها عمدتاً به وسیله فارسی‌زبانان مهاجر و فارسی‌زبانان هندی برای آموزش زبان فارسی نوشته می‌شد که غالباً به زبان فارسی بود.

نکته دیگری که در این دوره حایز اهمیت است، نوشتن قواعد صرف و نحو زبان فارسی در مقدمه کتابهای لغت است که به وفور در هند تألیف شده است، اگرچه این سنت سابقه‌ای کهن دارد و در دولت عثمانی هم گاهی در مقدمه لغت‌نامه‌هایی که برای زبان فارسی تألیف می‌کردند قواعد دستوری می‌گنجانیدند، اما در هند لغت‌نامه‌نویسی و دستور زبان‌نویسی برای زبان فارسی رونقی دیگر داشت. در فصل بعد به این لغت‌نامه‌ها اشاره خواهد شد؛ ذکر یکایک این کتاب‌ها در اینجا لزومی ندارد فقط به مهم‌ترین و کهن‌ترین آن‌ها اشاره می‌شود.

۱. میزان فارسی یا بعضی قانونات فارسی، تألیف جمال‌الدین حسین بن سید نورالله مرعشی شوشتری که در سال ۱۱۶۵ هـ ق در عظیم‌آباد هند تألیف شده است.^{۳۵}

۲. جامع القواعد، تألیف محمد قلی خان متخلص به محب، از پارسی‌دانان هندونشین

همزمان با شاه عالم، جلال‌الدین (۱۱۷۳ - ۱۲۰۲ هـ ق) پادشاه گورکانی. این کتاب در سال ۱۱۷۴ در شش مقاله فراهم آمده است مشتمل بر، حرف، کلمه، جمله، گونه‌های مصدر، چگونگی ساختن فعل گذشته و آینده و تصریف فعل‌ها و حرف‌های منفصل و فرهنگ‌هایشان و نحو و اشتقاق.^{۳۶}

۳. رساله‌ای در دستور زبان فارسی در هفده باب، بدون نام، از شخصی به نام شیخ عبدالباسط (متولد ۱۰۹۹ هـ ق).^{۳۷}

۴. رساله‌ای در دستور زبان فارسی، بدون نام، از شخصی به نام نظام‌الدین احمد که به سال ۱۱۸۸ تألیف شده.^{۳۸}

۵. مجمع القوانين که در نه قانون تدوین شده است از شخصی به نام امیر اسدالله، به سال ۱۱۶۹ هـ ق.^{۳۹}

۶. قواعد فارسی، مسمی به هفت گل، منظومه‌ای است در حدود ۲۳ صفحه، اثر کامتاپرشاد، در سال ۱۷۸۹ م / ۱۲۰۴ ق در لکهنو به چاپ رسیده است.^{۴۰}

۷. قواعد فارسی، اثر روشن‌علی انصاری جوانپوری، در حدود ۱۸۰۰ م / ۱۲۱۵ ق در لکهنو به زیور طبع آراسته شد و سپس چندین بار در کلکته چاپ شد.^{۴۱}

۸. قواعد فارسی از مؤلفی ناشناخته که در سال ۱۸۱۹ م / ۱۲۳۵ ق در کلکته به چاپ رسیده است.^{۴۱}

۹. قواعد المبتدی از مؤلفی ناشناخته که در ۹۲ صفحه به سال ۱۸۲۵ م / ۱۲۴۱ ق در کلکته چاپ شده است.^{۴۱}

۱۰. گرامر فارسی به صورت پرسش و پاسخ در ۷۰ صفحه که به وسیله عطاءالله به سال ۱۲۴۴ هـ ق در کلکته چاپ شده است.^{۴۱}

۱۱. رساله علم النحو (مجموعه پنج دستور زبان فارسی در یک جلد) از مؤلفی ناشناس در دست است که به سال ۱۹۳۶ م / ۱۲۵۱ ق در کلکته چاپ شده است.^{۴۱}

۱۲. حروف تهجی از مؤلفی ناشناس که به سال ۱۸۳۷ م / ۱۲۵۳ ق در کلکته چاپ شده.^{۴۱}

۱۳. جامع القوانين از مؤلفی ناشناس که به سال ۱۸۳۹ م / ۱۲۵۵ ق در کلکته چاپ شده.^{۴۱}

۱۴. شجرة الامانی در ۲۰ صفحه، از مؤلفی ناشناس، به سال ۱۸۴۱ م / ۱۲۵۷ ق در لکهنو چاپ شده.^{۴۱}

۱۵. مخزن الفوائد یا خزانه الاصول در ۱۸۲ صفحه به وسیله محمد فائق بن علامحسن تألیف شده است این کتاب در سال ۱۸۴۴ م / ۱۲۶۰ ق در لکهنو چاپ شده.^{۴۱}
۱۶. بدیع الصرف از کاووس خان که در مدرّس در سال ۱۸۴۸ م / ۱۲۶۵ ق به چاپ رسیده.^{۴۱}
۱۷. صفوة المصادر از محمد مصطفی خان بن محمد روشن خان، در کانپور به سال ۱۸۶۴ م / ۱۲۸۱ ق به چاپ رسیده، این کتاب چندبار هم در لاهور و دیگر مناطق هند چاپ شده است.^{۴۱}
۱۸. دستور پارسی آموز، در پنج جزء تألیف شده است، شامل؛ علم حروف، قواعد املاء، اجزاء جمله و اسلوب ترکیب، علم سخن پارسی، عروض و قوافی، علم بلاغت؛ مؤلف این اثر عبیدالله بن امین الدین احمد سهروردی است متولد به سال ۱۲۸۰ ق؛ این اثر در سال ۱۲۹۴ ق در لکهنو به چاپ رسیده است.^{۴۱}
۱۹. نهج الادب اثر حکیم عبدالغنی خان صاحب رامپوری، در ۸۲۲ صفحه، به سال ۱۹۱۹ م / ۱۳۳۸ ق در لکهنو چاپ شده، این کتاب کامل ترین و مفصل ترین کتابی است که در زمینه دستور زبان فارسی در هند تألیف شده است و دستورنویسان بعد، خود را از آن بی نیاز ندانسته اند. هنوز هم از خیلی جهات قابل تأمل است.^{۴۱}
۲۰. قند پارسی در مقدمات فارسی، مشتمل بر هفت کتاب است: کتاب الحروف در ۵۸ صفحه کتاب الاسماء در ۴۵ صفحه، کتاب الافعال در ۸۱ صفحه، کتاب المشتركات در ۵۳ صفحه، کتاب حروف عامله در ۹۱ صفحه، کتاب المصطلحات در ۳۳ صفحه، کتاب الکلمة والکلام در ۶۲ صفحه، این اثر در ۱۹۲۲ م / ۱۳۴۱ ق در بمبئی چاپ شده است.^{۴۱}
- تعداد فراوانی رساله در زمینه دستور زبان فارسی تحت عنوان های آمدنامه، آمدن نامه، شرح آمدن در هند تألیف شده و نسخه هایی از آنها در دست است مثل آمدنامه بدیع، اثر مکهرام داس، که بیشتر برای آموزش تعریف افعال فارسی در زمانهای گوناگون، به نوآموزان تألیف شده است.^{۴۲}
- آنچه در اینجا ذکر شد تعداد محدودی از انبوه کتاب ها و رساله های چاپ شده و چاپ نشده دستور زبان فارسی است که در سرزمین هند تألیف شده است.
- د: در این گروه همچنانکه قبلاً ذکر شده به رساله ها و مقالات دستوری می پردازیم که در مقدمه فرهنگ ها آمده است؛ بنا به رسمی که سابقه کهن دارد، و درباره زبان فارسی از

بلاد روم آغاز شده بود در سرزمین هند به تکامل رسید و سرانجام در ایران دنبال شد، مباحثی دستوری، در مقدمه لغت‌نامه‌ها می‌گنجانیدند؛ که کهن‌ترین آنها وسیله المقاصد الی احسن المراد و رساله مشکل‌گشا است که قبلاً در گروه «ب» از آنها نام برده‌ایم؛ در زیر به تعدادی از این فرهنگ‌های لغت که مقدمه آنها شامل دستور زبان فارسی است، اشاره می‌کنیم.

۱. فرهنگ شعوری یا لسان العجم، تألیف حسن شعوری از مشاهیر بلاد روم، اولین بار این لغت‌نامه دو زبان (فارسی به ترکی) در سال ۱۱۵۵ ق در قسطنطنیه و سپس در سال ۱۳۱۴ در اسلامبول چاپ شد.

۲. فرهنگ جهانگیری، تألیف جمال‌الدین حسین بن فخرالدین حسن انجو که بین سالهای ۱۰۰۵ تا ۱۰۱۷ در هند تألیف شده است. این لغت‌نامه، مفصل‌ترین و قدیمی‌ترین فرهنگ فارسی است که در هند تألیف شده است دوازده آئین در مقدمه آن درباره مباحث دستوری و لغوی و زبان‌شناختی آمده است.^{۴۳}

۳. برهان قاطع تألیف محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، در سال ۱۰۶۲ در هند تألیف شده است؛ مقدمه این لغت‌نامه در نه فصل (نه فایده) به مسائل دستور زبان فارسی و زبان‌شناسی و لغت‌شناسی، اختصاص یافته است، قدیمی‌ترین چاپ برهان به سال ۱۸۱۸ م / ۱۲۳۴ ق در کلکته انجام پذیرفته است.^{۴۴}

۴. فرهنگ رشیدی اثر عبدالرشید بن عبدالغفور الحسینی المدنی اهل تته هند، این اثر زمانی تألیف شده است که شاه‌جهان در زندان پسرش اورنگ زیب عالمگیر بوده است (۱۶۵۷ م / ۱۰۶۸ ق) این فرهنگ در سال ۱۲۹۲ ق در کلکته به طبع رسید.^{۴۵}

۵. فرهنگ نظام، تألیف سید محمدعلی داعی‌الاسلام استاد نظام کالج در حیدرآباد دکن. این اثر در پنج مجلد در هند به سال ۱۳۴۴ ق چاپ شده است.^{۴۶}

۶. هفت قلزم تألیف حیدر پادشاه (حیدرخان) غازی، در دو مجلد به سال ۱۸۲۲ م / ۱۲۳۸ ق در لکهنو تألیف شده است.^{۴۷}

۷. فرهنگ انجمن آرا، اثر رضاقلیخان هدایت (۱۲۱۸ - ۱۲۸۸) معروف به لاله‌باشی، این فرهنگ در سال ۱۲۸۸ ق در تهران به طبع رسید.^{۴۸}

ه: دستورهایی که در اروپا برای زبان فارسی تدوین شده است: اروپائیان خیلی پیشتر از ایرانیان، شروع به تألیف دستور زبان فارسی کردند و غالب

آنها به زبان‌های غربی است، مؤلفین این دسته از دستورهای زبان فارسی عمدتاً مستشرقین و کشیشان و مبلغین مسیحی بوده‌اند؛ این دستورها به قصد و غرض تعلیم زبان فارسی به کسانی بوده است که برای مأموریت‌های نظامی سیاسی و مذهبی به ایران گسیل می‌شده‌اند، البته در بین این دسته از مؤلفین کسانی هم بوده‌اند که منظور علمی و فرهنگی داشته‌اند، به هر جهت، این دستورها جزء پشتوانه تاریخ دستور زبان فارسی، قابل بررسی است و بسیاری از آنها هنوز هم جزء بهترین دستورهایی است که برای زبان فارسی تألیف شده است؛ در اینجا به تعدادی از کهن‌ترین این تألیفات اشاره می‌کنیم.

۱. عنصرهای زبان فارسی (Rudimenta Linguae Persicae) تألیف "Ludouico de Dieu" این کتاب در ۹۵ صفحه به قطع خشتی در سال ۱۶۳۹ م / ۱۰۴۹ ق (ده سال بعد از وفات شاه عباس) در لوگدونیا با تا و روم (لیدن هلند) طبع شده، تا آنجا که اطلاع داریم این کتاب کهن‌ترین دستور زبان فارسی در اروپاست.^{۴۹}
۲. دستور زبان فارسی (Grammatica Linguae Persiae) تألیف کشیشی کرملی از اعضای هیأت مبلغین در تریپولی و جبل لبنان، به نام "Ignatio ázesu" این کتاب در ۶۰ صفحه به سال ۱۶۶۱ م / ۱۰۷۲ ق در شهر رم چاپ شده است.^{۵۰}
۳. بنابر آنچه زنگر در جلد اول (Bibliotheca Chientalis) نوشته، دومین دستور زبان فارسی تألیف "Joanne Gravio" است تحت عنوان اصول قواعد زبان فارسی که در سال ۱۶۴۹ م / ۱۰۵۹ ق در لندن منتشر شده است.^{۵۱}
۴. دیگر از دستوری باید نام برد که توسط "Jacobi Altini" تألیف شده و در سال ۱۷۳۵ م / ۱۱۴۸ ق طبع شده است.^{۵۲}
۵. کتابی به زبان لاتین تحت عنوان: "Gazophylacium Linguae Persarum" تألیف: "Angede Ssaint- Josseph" در سال ۱۶۸۴ م / ۱۰۹۶ ق در آمستردام طبع شده است.^{۵۳}
۶. دستور زبان فارسی تألیف ویلیام جونز، این کتاب در سال ۱۷۷۱ م / ۱۱۸۵ ق در لندن تألیف شده است، چاپ هشتم این اثر در ۱۸۲۳ در لندن طبع شده که در دست است.^{۵۴}
۷. دستور زبان فارسی (Agrammar of the Persian Language) تألیف "Moises, Edward" این اثر به سال ۱۷۹۲ م / ۱۲۰۷ ق در نیوکاسل طبع شده.^{۵۵}

۸. دستور زبان فارسی (Grammatical Linguae Persicae) اثر Dombay Franz

"lorenz Von" این کتاب در ۱۱۴ صفحه به سال ۱۸۰۴ م / ۱۲۱۹ ق در

"Vindobonae" اتریش به طبع رسید.^{۵۶}

۹. (The book of knowledge, or grammar of the persian language) «کتاب

دانشنامه یا دستور زبان فارسی» تألیف "Rousseau, Sam" که به سال ۱۸۰۵ م /

۱۲۲۰ ق در لندن منتشر شده است.^{۵۷}

۱۰. دستور زبان فارسی (A Grammar of the Persian Language) تألیف

"Lumsden, M." در دو جلد به سال ۱۸۱۰ م / ۱۲۲۵ ق در کلکته چاپ شده

است.^{۵۸}

ذکر نمونه‌های بیشتری از این دست آثار از حوصله این مقال بیرون است پس به همین

چند مورد بسنده می‌کنیم و در انتها این قسمت این سخن مرحوم مجتبی مینوی را

اضافه می‌کنیم که «جمع کثیری از اهل اروپا برای تدریس زبان فارسی به هموطنان خود

کتابهای صرف و نحو و مکالمه و تمرین و قواعد تألیف کرده‌اند، مثل زالمان،

زوکوفسکی (باهم) و خُذزکو، و روکرت، از همه این اروپائیان مشهورتر کاپیتان فیلات

انگلیسی است که کتاب گرامر زبان فارسی او به نهصد و چهل صفحه به قطع وزیری بزرگ

بالغ می‌شود و مسلماً اگر دقیقترین دستورهای زبان ما نباشد، مفصلترین آنها هست، یک

دریا شواهد و امثله دارد و مؤاد بسیار برای کار تازه».^{۵۹}

آنچه در اینجا آورده شد، جدای تحقیقاتی است که اروپائیان معاصر در زمینه دستور

زبان فارسی در دانشگاه‌های خود انجام می‌دهند، مثل تحقیقات ژیلبر لازار، لمبتون،

راستورگووا، بویل^{۶۰} و ده‌ها محقق دیگر.

و: در این بخش به آن دسته از کتاب‌های دستور زبان فارسی اشاره می‌شود که بوسیله

ایرانیان در دوره متأخر و معاصر تألیف شده است. همزمان با آشنایی ایرانیان با

اندیشه‌های جدید در دوره مشروطه و ارتباط با همسایگان، توجه به فرهنگ‌نویسی

و دستور زبان‌نویسی، به پیروی از دستورنویسان هندی و ترکیه‌ای و اروپایی، قوت

گرفت، دستورهایی که در این دوره برای زبان فارسی نوشته می‌شد به زبان فارسی

بود که عمدتاً در ایران و احیاناً در ترکیه و روسیه تزاری و سپس در شوروی سابق به

چاپ می‌رسید، در ذیل به تعدادی از این دستورها که از نظر زمانی کهن‌تر هستند

اشاره می‌شود:

۱. قانون زبان فارسی با اشتقاق و اعلال کلمات عربیه، تألیف عباسقلی بن میرزا محمدخان بادکوثی، این کتاب در سال ۱۲۴۷ ق در تفریس چاپ شد.^{۶۱}
۲. قواعد صرف و نحو فارسی تألیف عبدالکریم بن ابی القاسم ایروانی [ملاباشی]، چاپ تبریز ۱۲۶۲ ق.^{۶۱}
۳. قواعد فارسیه، به ترکی، تألیف شیخ مراد افندی، که به سال ۱۲۶۲ ق در استانبول به چاپ رسید.^{۶۱}
۴. دبستان پارسی، تألیف میرزا حبیب اصفهانی (دستان)، این اثر در ۱۳۵ صفحه به سال ۱۳۰۸ ق در استانبول به چاپ رسید، چاپ دومی از این کتاب به سال ۱۳۲۴ ق در مطبعه تربیت در تبریز شده است، ظاهراً میرزا حبیب نخستین کسی است که کلمه «دستور» را به کار برد؛ از همین مؤلف کتاب دیگری بنام دستور سخن در ۱۷۸ صفحه در دست است که در سال ۱۲۸۷ در استانبول چاپ شده است؛ مهدیقلی هدایت در خاطرات و خطرات (ص ۱۴۹) می گوید «... نسخه‌ای از دستور سخن میرزا حبیب به دست آمد، دیدم در طرز گرامرهای فرنگی بعضی قواعد صرف آلمانی را با فارسی تطبیق خواسته است، تعجب کردم، معلوم شد «وامری» نامی آلمانی در اسلامبول نزد او تحصیل فارسی می‌کرده است و آن کتاب به دستور او تنظیم یافته، آلمانی آن را هم به دست آوردم، چهارچمن هم از نسخه‌های هندی داشتم و خود دستوری نوشته بودم، اهم مقصودم زبان مادری است که باید خوب دانست و ابداً طرف توجه نیست، عبدالعظیم خان قریب را واداشتم دو رساله در صرف و نحو فارسی ترتیب داد و معمول شد»^{۶۱}
۵. معلم الاطفال، تألیف آخوند احمد حسین زاده، این کتاب با قطع بزرگ در سال ۱۲۹۷ ق در تفریس چلپ شده است.^{۶۲}
۶. تنبیه الصبیان، تألیف محمد حسین بن مسعود عبدالرحیم انصاری، این اثر در سال ۱۲۹۸ ق در استانبول چاپ شده در ۱۳۸ + ۳ صفحه، یک بار هم در سال ۱۲۹۲ ق به چاپ سپرده شد.^{۶۳}
۷. زبده (در قواعد فارسی) تألیف نجیب انطاکی است، چاپ ۱۳۰۰ ق، در بولاق مصر با مقدمه ترکی، در ۳۹ صفحه.^{۶۳}
۸. لسان العجم، تألیف میرزا حسن طالقانی، این کتاب در ۲۶۳ صفحه به سال ۱۳۰۵ ق در تهران به طبع رسید، چاپ دیگری هم از این اثر در ۱۷۲ صفحه به سال ۱۳۱۷ ق

در شهر بمبئی انجام گرفت.^{۶۴}

۹. نامه زبان‌آموز (نحو و صرف زبان فارسی، تألیف علی اکبر ناظم الاطبا که در سال ۱۳۱۶ ق در تهران در ۳۱۰ صفحه به چاپ رسید.^{۶۵}

۱۰. نه‌ایه‌التعلیم، تألیف حسن رشدیه، این کتاب در دو جلد تألیف شده است، جلد اول شامل نحو است و جلد دوم آن در ۱۶۸ صفحه به سال ۱۳۱۸ ق در تهران به چاپ رسیده است.^{۶۶}

۱۱. دستور زبان فارسی، تألیف غلامحسین کاشف؛ این کتاب در ۳۳۸ + ۸ صفحه به سال ۱۳۲۹ ق در استانبول چاپ شده است.

۱۲. تعلیم لسان فارسی، تألیف حسین دانش، چاپ استانبول به سال ۱۳۳۱ ق / ۱۲۹۱ ش در چهار قسمت: ۱۳۸ + ۶۰ + ۳۳۶ + ۲ برگ + ۹۹ صفحه.^{۶۷}

۱۳. دستور زبان فارسی، تألیف عبدالعظیم قریب (به اسلوب السنه مغرب‌زمین) این کتاب به سبب آنکه در مدرسه‌ها درس گفته می‌شد بیست و یک‌بار چاپ شد و مختصر و متوسط و مفصل آن در دست می‌باشد و نخستین بار در سال ۱۳۲۹ ق چاپ شده است.^{۶۷}

۱۴. دستور زبان فارسی، معرف به دستور زبان پنج‌استاد؛ این کتاب به وسیله پنج تن از استادان ادبیات یعنی عبدالعظیم قریب، ملک‌الشعراى بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، جلال‌الدین همایی و رشید یاسمی تألیف شد؛ این دستور در سال ۱۳۲۸ شمسی در دو مجلد، برای تدریس در دوره آموزشی متوسطه تدوین شده بود؛ و نظر به اینکه مؤلفین آن کسانی بودند که قولشان حجت موجب در حوزه ادبیات فارسی بود، در نتیجه، آرای مندرج در آن، حدود چند دهه بر تاریخ دستورنویسی زبان فارسی سایه افکند؛ بعد از تألیف دستور پنج‌استاد، دهها کتاب دستور زبان فارسی تألیف شد که همگی به نوعی تحت تأثیر این کتاب بودند.

ز: دستور زبان‌هایی که بر پایه نظریات زبانشناسی تألیف شده است:

همچنانکه قبلاً به اختصار، اشاره شد، از عمر آشنایی ایرانیان با علم زبانشناسی چندان نمی‌گذرد، تبعاً دستور زبان‌هایی که بر پایه آرای زبانشناسی برای زبان فارسی تدوین شده است چندان کهن نیستند در این مدت کوتاه، زبانشناسان ایرانی، هر یک به فراخور علاقه و تخصص خود در یک یا چند زمینه زبانشناسی خدمات ارزنده‌ای به زبان فارسی انجام داده‌اند و آثاری از خود بر جای نهاده‌اند که قابل ارج نهادن است؛ مثل دکتر

محمد مقدّم در زمینه ریشه‌شناسی فعلهای فارسی، منصور اختیار در زمینه معنی‌شناسی، صادق کیا در حوزه گویش‌های زبان فارسی، ناتل خانلری در زمینه تاریخ زبان فارسی، احمد تفضیلی و ژاله آموزگار و محسن ابوالقاسمی در زمینه زبان‌های باستانی، ابوالحسنی نجفی و محمدرضا باطنی و علی اشرف صادقی در زمینه تبیین زبان فارسی براساس نظریات زبان‌شناسی، خسرو فرشیدورد و احمد شفیعی و پرویز ناتل خانلری درباره تلفیق دستور زبان سنتی با زبان‌شناسی، یدالله ثمره و محمدعلی حق‌شناس درباره آواشناسی زبان فارسی و بسیاری بزرگان که پایه‌گذاران تحقیقات زبان‌شناسی در این سرزمین هستند، اما کتابهایی که بتوان نام دستور زبان فارسی بر آنها نهاد و براساس آرای زبان‌شناسی تألیف شده باشد، محدود است. در زیر به تعدادی از آنها اشاره می‌شود.

۱. دستور زبان فارسی، تألیف پرویز ناتل خانلری این کتاب ابتدا به منظور تعلیم و تدریس در دوره اول دبیرستان‌ها (در نظام قدیم) فراهم شده بود و سپس بخش‌هایی دیگر بر آن افزوده شد و به صورت مستقل چندین بار به چاپ رسید، این کتاب از چند نظر قابل اهمیت است؛ یکی اینکه اولین کتاب دستوری است که براساس آرای زبان‌شناسی تدوین شده است و از بزرگترین واحد زبان، یعنی جمله آغاز شده؛ دیگر اینکه در این دستور بسیاری از اصطلاحات درست و بجای زبان‌شناسی که اکنون در دستور زبان فارسی جاری و معمول شده است، برای اولین بار به کار رفته، اصطلاحاتی مثل: نهاد، گزاره، فراکرد، پایه، پیرو، وابسته، ساخت و غیره. اثر سترگ و به جای‌ماندنی دیگر ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی است که تنها دستور تاریخی زبان فارسی به حساب می‌آید، اگرچه نویسنده آن در حیات خود موفق به اتمام کار خود نشد، همین مقدار هم که تألیف شده است تأثیر فوق‌العاده‌ای در سنت دستورنویسی در زبان فارسی داشته است.

۲. دستور امروز، تألیف خسرو فرشیدورد، این کتاب در سال ۱۳۴۸ چاپ شد، مؤلف این کتاب، یکی از پرکارترین و فعال‌ترین محققین صرف و نحو فارسی است، هرچند کتاب دستور امروز بیش از یک بار چاپ نشد، تحقیقات متعدّد و دقیق وی در مجلات ادبی این چند دهه، راهنمای بسیاری از محققین جوان بوده است.

۳. توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، تألیف محمدرضا باطنی، این اثر اولین بار در سال ۱۳۴۸ به چاپ سپرده شد، مؤلف در مقدمه کتاب می‌گوید «این اولین

دستور ساختمانی زبان فارسی است که با اسلوب نوین زبانشناسی عرضه می‌شود، در این پژوهش سعی شده روابط ساختمانی زبان فارسی توصیف شود و حتی‌المقدور از توسل به ملاک‌های معنایی خودداری شود.^{۶۸}

۴. مبانی علمی دستور زبان فارسی، تألیف احمد شفایی، این کتاب ۶۴۵ صفحه‌ای، اگرچه چاپ اول آن در سال ۱۳۶۲ انجام پذیرفت، مطالب آن قبلاً در مجله سخن منتشر شده بوده است؛ آنچه درباره این کتاب گفتنی است آنکه مؤلف، اثر خود را به دو بخش صرف و نحو تقسیم کرده است و عمده نظریات تازه خود را در بخش نحو کتاب آورده است.

۵. دستور زبان فارسی، تألیف علی اشرف صادقی و غلامرضا ارژنگ؛ این کتاب در سه جلد، برای آموزش دوره متوسطه، رشته فرهنگ و ادب، در سال ۱۳۵۷ تدوین شد. در مقدمه این اثر می‌خوانیم «کتاب حاضر بر پایه نظریه «نقش‌گرایی» آندره مارتینه زبان‌شناس فرانسوی است. نخستین فرق میان این دستور و دستورهای گذشته در این است که در اینجا کلمات و عناصر زبان براساس نقش خود تعریف شده‌اند در صورتی که در کتاب‌های سابق تعاریف منحصرأ مبتنی بر معنی است.

تفاوت دوم در این است که در اینجا زبان به عنوان یک دستگاه مستقل در محدوده خود آن تعریف و بررسی شده و با عالم خارج و مقولات آن آمیخته نشده است، در حالی که در دستورهای سابق زبان و عالم خارج به شکل جدایی‌ناپذیری درهم آمیخته‌اند.

تفاوت سوم میان این کتاب و دستورهای قدیم در این است که در این کتاب به شیوه زبان‌شناسان، توجه اصلی به نحو و ساختمان جمله بوده و نخستین مبحث کتاب ساختمان جمله ساده، یعنی کوچکترین واحد ارتباطی زبان قرار داده شده در حالی که در کتب سابق توجه اصلی به صرف و ساختمان کلمه بوده که نسبت به نحو جنبه فرعی و ثانوی دارد.^{۶۹}

۶. دستور زبان فارسی بر پایه نظریه گشتاری، تألیف مهدی مشکوة‌الدینی، چاپ اول این کتاب به سال ۱۳۶۶ ش انجام گرفته است.

از بین شش کتاب دستور که در این گروه به آن پرداختیم، مورد سوم و ششم، تحقیقی است صرفاً زبان‌شناسانه و مورد اول کمترین تأثیر را از زبانشناسی پذیرفته است؛ مورد دوم و چهارم دستور زبان فارسی است با دیدگاهی زبان‌شناسانه و سرانجام، مورد پنجم

تألیفی است با دو دیدگاه و تقریباً ناهمگون. و آخرین نکته اینکه، بسیاری از دستورهای که اخیراً در ایران و یا خارج از ایران برای زبان فارسی تألیف می‌شود تحت تأثیر آرای زبانشناسی است.

موضوع دیگر آنکه، بدون شک، دستور زبان فارسی تحت تأثیر سه جریان عمده تکوین یافته و رو به تکامل است، این سه جریان عبارت است از:

الف: دستور زبان عربی ب: فن دستورنویسی یونانی و لاتینی ج: زبانشناسی نوین.

الف: تأثیر صرف و نحو عربی بر دستور زبان فارسی در دوره اولیه تاریخ دستورنویسی برای زبان فارسی مشاهده می‌شود، این تأثیر از یک سو بر ساخت زبان بود، بدین معنی که دستورنویسان اولیه، زبان فارسی را به قیاس زبان عربی به سه بخش اسم و فعل و حرف تقسیم می‌کردند؛ مثل دستور لسان العجم تألیف میرزا حسن بن محمد تقی طالقانی،^{۷۰} از دیگر سو، بر نامگذاری مقولات و اصطلاحات دستوری؛ به همین دلیل غالب اصطلاحات دستوری ما عربی است، مثل فاعل، مفعول، قید، صفت مضاف و غیره.

ب: تأثیر دستورنویسی یونانی و لاتینی بر دستور زبان فارسی در دوره اخیر بوده است و برای تبیین و توضیح اجزای کلمه و نقش‌ها و ساخت زبان از آن پیروی می‌کرده‌اند؛ مثلاً می‌دانیم که اولین دستور زبان کامل در یونان بوسیله دیونی سیوس تراکس (Dionysius Thrax)، حدود صدسال قبل از میلاد مسیح تدوین شده است. در این کتاب اجزای کلام به هشت قسمت اسم، صفت، فعل، ضمیر، حرف تعریف، حرف اضافه، قید، حرف ربط تقسیم گردیده، و یا بعدها در قرن چهارم میلادی، ایلئوس ودوناتوس رومی (Ailius Donatus) دستور زبانی به نام فن صغیر نوشت. دستورنویس نامی دیگری به نام پریسکیانوس Priscianus در قرن ششم در قسطنطنیه می‌زیسته که کتابی در بیست بخش تألیف کرد. این کتاب در قرون وسطا معتبرترین و جامع‌ترین دستور لاتین به حساب می‌آمد؛ سپس در دوره رنسانس دستورهایی برای زبانهای اروپایی تدوین شد که همچنان عناصر هشتگانه زبان را پذیرفته بودند^{۷۱} این تقسیم‌بندی همان است که با اندک تغییری از طریق زبانهای انگلیسی و فرانسه به زبان فارسی وارد شد و امروز هم به دستورهای سنتی زبان فارسی حاکم است.

ج: و سرانجام زبانشناسی نوین در سازماندهی و نظام‌بخشی به دستور زبان فارسی نقش

بنیادی داشته است و هم اکنون نیز این تأثیرگذاری ادامه دارد. در حالی که ایّام تأثیرگذاری جریانات اوّل و دوّم به سر آمده است، یعنی با اطمینان می توان گفت که دستور زبان فارسی از این به بعد هیچ تأثیری از صرف و نحو زبان عربی و دستورنویسی یونانی و لاتین نخواهد پذیرفت به علت آنکه به طور کلی دوران دستورنویسی سنتی سپری شده است، امّا تأثیر گسترده جریان سوم یعنی زبانشناسی نوین بر دستور زبان فارسی، که از حدود نیم قرن پیش آغاز شده است همچنان ادامه خواهد یافت و بعید است که رابطه بین این دو جریان فکری در آینده قطع شود، زیرا زبانشناسی جریان نیرومندی است که بر تمامی مطالعات دستور و ساخت زبان در سراسر جهان تأثیر نهاده است و دیگر اینکه زبانشناسی به دنبال مقولات جهانی زبان است که بتواند بر کلّ زبان های بشری منطبق باشد.

بهرحال پیش بینی آینده دستور زبان فارسی کاری مشکل است، امّا آنچه به این تحقیق مربوط می شود آن است که هر روز اصطلاحات بیشتری از زبانشناسی وارد زبان فارسی می شود و در کنار اصطلاحات سنتی دستور زبان می نشیند، همچنانکه قبل از آن انبوه اصطلاحات صرف و نحو زبان عربی وارد زبان فارسی شده است و به عنوان اصطلاح دستوری رایج گردیده، متأسفانه در هر دو مورد دستخوش افراط شده ایم و یا به تعبیر دیگر مغلوب بوده ایم. به همین دلیل است که امروز غالب اصطلاحات دستوری زبان فارسی، یا برگرفته از صرف و نحو زبان عربی است و یا وام گرفته از علم زبانشناسی. البته این گونه افراط و تفریط ها لازمه هر حرکت و تکاملی است، ولی این آشفتگی، روزی باید به پایان برسد، آن هم به کمک فرهنگستان زبان فارسی و کارشناسان زبان و فرهنگ این مرز و بوم. اگرچه فرهنگستان های اوّل و دوم و سوم^{۷۲} هر یک در نظامنامه های خود، طرح و فکر تدوین دستور جامع دستور زبان فارسی را گنجانیدند، امّا هیچگاه جامه عمل به خود نپوشید.

مطلب دیگر اینکه در این واژه نامه آن دسته از اصطلاحات زبانشناسی را آورده ایم که در دستور زبان فارسی کم و بیش رواج پیدا کرده است و یا حداقل کاربرد دارد، شکی نیست که دستور زبان فارسی همانند سایر شاخه های علوم انسانی و اجتماعی، جریانی است رو به تکامل، همان گونه که پیشینه نه چندان طولانی آن نشان می دهد؛ براین اساس می توان پیش بینی کرد که در آینده هم تحولات چشم گیری در فرق دستورنویسی در زبان فارسی به وجود خواهد آمد و هرچه بیشتر از پیش اصطلاحات زبانشناسی را در کنار

اصطلاحات دستوری مشاهده خواهیم کرد.

در این فرهنگ از چند علامت و نشانه استفاده شده است که لازم است در اینجا توضیح بدهیم، هر جا از علامت گیومه «...» استفاده شده است منظور نقل قول دیگران است و یا در آغاز و انجام اصطلاحها و کلمه‌های موردنظر قرار دارد؛ نشانه ارجاع (←) برای حواله کردن از عنوان یا اصطلاحی است به عنوان یا اصطلاح دیگر. علامت پرائتز یا دو هلال (...)، برای نشان دادن عبارتهای معترضه و توضیحی است. مطلب دیگر اینکه برای دسته‌ای از عنوانها معادل انگلیسی آورده‌ایم، این بدان علت است که این عنوانها معادل دقیق در زبان انگلیسی داشته‌اند؛ نکته بعد اینکه شماره صفحه بعضی از منابع را در ذیل شاهد مثالها نیاورده‌ایم، مثل دیوان حافظ، بوستان و گلستان سعدی، علت آن است که این کتابها کشف الایات و فرهنگ بسامدی دارد.

گاهی چند اصطلاح دستوری یک مفهوم را تداعی می‌کند، مثل ماضی بعید نقلی، ماضی بعید کامل، ماضی بعید و ماضی نقلی پیشین، این بدان جهت است که اولین دستورنویسان فارسی، هر یک، بر یک مفهوم وحده، نامی جداگانه نهاده‌اند، ذکر تمامی آنها در این واژه‌نامه لازم بود، از این رو تمام اصطلاحاتی که بر یک مفهوم دستوری دلالت دارد، به یک ماده ارجاع داده‌ایم مثلاً اصطلاح «ساخت» را به ماده «صیغه» ارجاع داده‌ایم، بدینگونه (ساخت ← صیغه) و آنگاه در زیر ماده «صیغه» توضیحات لازم آمده است.

در خاتمه بر خود واجب می‌دانم که از مساعدت‌های معنوی و راهنمایی‌های جناب دکتر سیروس شمیسا سپاسگزاری کنم و همچنین از زحمات جناب وحدت رهروان مدیر انتشارات میترا که مراحل مختلف چاپ این کتاب از ویرایش دستنوشته‌ها تا پخش کتاب بر عهده ایشان گذاشته شد. و از همسر، فرزانه دانشمند که با صبر و شکیبایی و فراهم آوردن محیطی مناسب، مرا در تهیه این اثر، فراوان مدد رساند، قدردانی می‌کنم.

محمد مهیار

یادداشتها و مأخذ مقدمه

۱. الابنه عن حقائق الادویه، تصحیح احمد بهمنیار به کوشش حسین محبوبی اردکانی چاپ اول ۱۳۴۶ انتشارات دانشگاه تهران ص ۷ مقدمه.
۲. دیوان البسه، مولانا محمود نظام قاری به اهتمام محمد مشیری، چاپ ۱۳۵۹ شرکت مؤلفان و مترجمان ایران ص ۴.
۳. ابواسحاق و فعالیت ادبی او، عبدالغنی میرزاییف، چاپ دوشنبه، سال ۱۹۷۱ م ص ۱۲۶.
۴. وجوه قرآن، تألیف ابوالفضل حبیب بن ابراهیم تفلیسی، تصحیح مهدی محقق، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۰ صفحه شانزده از مقدمه.
۵. لسان التنزیل تألیف قرن چهارم یا پنجم از مؤلفی ناشناس، به اهتمام مهدی محقق، چاپ دوم، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۲.
۶. ترجمه مفاتیح العلوم، ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی نگارش یافته بین سالهای ۳۷۲-۳۶۷ ه.ق، ترجمه حسین خدیو جم، چاپ دوم، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۲.
۷. کشف اصطلاحات الفنون، با مقدمه پروین گنابادی، افست از روی چاپ هند ۱۹۶۷ م انتشارات خیام تهران.
۸. فرهنگ اصطلاحات نجومی، تألیف ابولفضل مصطفی، چاپ دوم مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.
۹. فرهنگ مصطلحات عرفا، تألیف سید جعفر سجادی، تهران ۱۳۳۹.
۱۰. فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی تألیف سید جعفر سجادی، تهران ۱۳۳۸.
۱۱. فرهنگ املائی، تألیف دکتر جعفر شعار، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۶۰.
۱۲. فرهنگ عروضی دکتر سیروس شمیسا، چاپ دوم ۱۳۷۰، انتشارات فردوس.
۱۳. فرهنگ نامه شعری، تألیف رحیم عیفی، چاپ انتشارات سروش ۱۳۷۲.
۱۴. فرهنگ اصطلاحات فلسفه و علوم اجتماعی، ویراسته بهالالدین خرماشاهی، تهران مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه) ۱۳۷۱ (دو جلد).
۱۵. فرهنگ اصطلاحات استراتژیک، تألیف الیوت جفری ام (و) رابرت رجینالد، ترجمه حسن رئیس زاده لنگرودی تهران انتشارات معین ۱۳۷۳.
۱۶. فرهنگ اصطلاحات پزشکی، تألیف حسن میردامادی، چاپ اول ۱۳۶۸ انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۷. المعجم فی معایر اشعار المعجم، شمس الدین محمد بن قیس الرازی، تصحیح محمد قزوینی به کوشش مدرس رضوی، چاپ افست، تهران، ۱۳۳۸ صص ۲۵۶ تا ۲۰۶.
۱۸. نامه فرهنگستان، سال اول، شماره دوم، تیرماه ۱۳۲۲، مقاله جلال الدین همایی درباره دستور

زبان فارسی.

۱۹. جلال‌الدین همایی، همان مأخذ ص ۴۹، همایی دربارهٔ این کتاب می‌نویسد «اطلاع این بنده از این کتاب رهین اشارت و افادات حضرت علامهٔ زمان جناب آقای میرزا محمدخان قزوینی است، دامت ایام افاضانه العالیه، که پس از ایراد خطابه در فرهنگستان، منت این آگاهی را برگردن بنده ثابت و لازم فرمودند؛ نسخهٔ این کتاب به نظر ایشان رسیده اما این بنده از آن بی‌اطلاع است» رجوع شود به مقدمه لفت‌نامه دهخدا (ج ۴۰ ص ۱۲۴).

نام کامل مؤلف این اثر احمد بن علی بن حسین بن مهناب بن عنبه‌الاصغر است، این کتاب در سال ۱۳۱۸ هـ ق در بمبئی به چاپ دوم رسید، و در پشت کتاب جمال‌الدین و آلمله نوشته شده است، پس اسمعش احمد، لقبش جمال‌الدین و مهتا، نام جدش است، ظاهراً منسوب به آل عنبه از سادات حسینی، متوطن در حجاز بودند که به عراق تحویل مقام کردند، ناشر کتاب می‌گوید که مؤلف در سال ۸۲۸ در کرمان وفات یافت «رجوع شود به سیری در دستور زبان فارسی، تألیف دکتر مهین‌بانو صنیع، چاپ اول، تهران ۱۳۷۱ ص ۳۶».

ظاهراً چاپ اول این کتاب در اسلامبول صورت گرفته است «رجوع شود به کتابشناسی دستور زبان فارسی، تألیف ایرج افشار، مجله فرهنگ ایران‌زمین ج ۲ (۱۳۳۳ ص ۲۹).
۲۰. نسخهٔ خطی این کتاب جزء کتابخانه جلال‌الدین همایی موجود است «رجوع شود به نامه فرهنگستان سال اول، شماره دوم، ص ۴۹».

۲۱. تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا ج ۴ ص ۱۱۵.

۲۲. همان مأخذ ج ۴ ص ۱۱۶.

۲۳. همان مأخذ ج ۴ ص ۱۱۶ و نیز رجوع شود به کتابشناسی دستور زبان فارسی ص ۳۳.

۲۴. مجتبی مینوی، دستور زبان فارسی، مجله یغما، شماره دهم دی‌ماه ۱۳۳۶ سال دهم شماره مسلسل ۱۱۴ ص ۴۴۳.

۲۵. ذبیح‌الله صفا، همان مأخذ ج ۴ ص ۱۱۶ و نیز کتابشناسی دستور زبان فارسی، ایرج افشار ص ۳۷.

۲۶. ذبیح‌الله صفا، همان مأخذ ج ۴ ص ۱۱۶.

۲۷. همان مأخذ ج ۵ ص ۳۹۶.

۲۸. از یادداشت‌های مجتبی مینوی، رجوع شود به کتابشناسی دستور زبان فارسی، گردآورندهٔ ایرج افشار ص ۴۴.

۲۹. مجتبی مینوی، دستور زبان فارسی ص ۴۴۴.

۳۰. ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵ ص ۳۹۷ و نیز رجوع شود به مقاله دستور زبان فارسی، مجتبی مینوی ص ۴۴۴.

۳۱. ایرج افشار، کتابشناسی دستور زبان فارسی صص ۴۱ و ۳۵. و نیز رجوع شود به مقاله دستور زبان فارسی، مجتبی مینوی ص ۴۴۴ و همچنین رجوع کنید به مقاله دستورنویسی در دورهٔ تنظیمات، از خانم دکتر صائمه اینال صاوی، مجله دانشکدهٔ ادبیات تهران ۲۳ (۱۳۵۵) ش ۱ / ۲: صص ۲۸۸ -

- ۲۹۴- نسخه‌ای خطی از این کتاب در کتابخانه مجتبی مینوی به قطع ۲۳ × ۱۴، در ۲۳ برگ موزع ۱۲۴۳ هـ ق به خط خلیل صوفی بن عثمان افندی موجود است.
- ۳۲- پایان‌نامه دکترای خانم صائمه اینال، دانشجوی ترکیه در دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات و علوم انسانی؛ نام رساله «تصحیح یکی از متون دستوری با ذکر مقدمه‌ای کامل درباره تاریخ و تحول دستور زبان فارسی در عثمانی و ترکیه» است. این رساله به شماره ۱۷۵۶ در کتابخانه مرکزی نگه‌داری می‌شود. رجوع شود به «ص ۹۶» رساله مذکور.
- ۳۳- سلسله‌های اسلامی نوشته کلیفورد ادموند بورسورث، ترجمه فریدون بدره‌ای ص ۳۰۵.
- ۳۴- ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵ ص ۴۲۲.
- ۳۵- ایرج افشار، کاتبشناسی دستور زبان فارسی ص ۴۱.
- ۳۶- ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵ ص ۳۹۷.
- ۳۷ و ۳۸- همان مأخذ.
- ۳۹- احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه گنج دانش، جلد سوم، ش ۱۴۲۶، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان چاپ ۱۳۵۹ پاکستان.
- ۴۰- ایرج افشار، کاتبشناسی دستور زبان فارسی ص ۳۸.
- ۴۱- همان مأخذ ص ۳۰ و نیز رجوع شود به فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه گنج دانش بخش جلد سوم ش ۱۳۹۸.
- ۴۲- احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه گنج دانش بخش جلد سوم، بخش دستور زبان فارسی، و نیز رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا، ج ۵ ص ۳۹۷.
- ۴۳- علی اصغر حکمت، فرهنگ جهانگیری، مقدمه لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۹۶.
- ۴۴- دکتر محمد معین، مقدمه برهان قاطع، ص ۱۲۵ و نیز رجوع شود به دیباجه مؤلف برهان قاطع.
- ۴۵- سید محمدعلی داعی‌الاسلام، فرهنگ رشیدی، مقدمه لغت‌نامه دهخدا ص ۲۱۸.
- ۴۶- سعید نفیسی، فرهنگ نظام، مقدمه لغت‌نامه دهخدا ص ۲۲۴.
- ۴۷- ایرج افشار، کاتبشناسی دستور زبان فارسی ص ۳۲.
- ۴۸- دکتر محمد معین، انجمن آرا، مقدمه لغت‌نامه دهخدا ص ۲۱۹.
- ۴۹- ایرج افشار، دستورهای سیصدساله برای زبان فارسی، مجله دانشکده ادبیات تهران، دوره ۱۳ ش ۴ تیرماه ۱۳۴۵ ص ۱۲۹ - ۱۴۰ و نیز رجوع شود به مقاله بسیار مفید آقای ابوالقاسم دادفر تحت عنوان «دستورهای فارسی در زبانهای اروپایی» در فصل‌نامه فرهنگ، متعلق به مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، زمستان ۱۳۷۱ ویژه‌نامه زبانشناسی ص ۵۹.
- ۵۰- همان مأخذ ص ۱۳۴.
- ۵۱- همان مأخذ ص ۱۳۴ و نیز رجوع شود به سیر فرهنگ در بریتانیا ص ۳۶ و همچنین کاتبشناسی زبان و خط، ش ۱۱۰۷.
- ۵۲- ایرج افشار، دستورهای سیصدساله ص ۱۳۵.

۵۳. ایرج افشار، کتابشناسی دستور زبان فارسی ص ۲۱.
۵۴. ابوالقاسم طاهری، سیر فرهنگ ایران در بریتانیا ص ۳۹ و ۲۴۱.
۵۵. ایرج افشار، کتابشناسی دستور زبان فارسی ص ۲۶.
۵۶. همان مأخذ ص ۲۲.
۵۷. همان مأخذ ص ۲۷.
۵۸. همان مأخذ ص ۲۵.
۵۹. مجتبی مینوی، دستور زبان فارسی ص ۴۴۵.
۶۰. علی‌اشرف صادقی، دستور زبان فارسی سال چهارم آموزش متوسطه عمومی رشته فرهنگ و ادب، ص ۱۵۴.
۶۱. ایرج افشار، کتابشناسی دستور زبان فارسی صص ۳۰، ۳۱.
۶۲. ایرج افشار، همان مأخذ و نیز رجوع شود به کتابشناسی زبان و خط فارسی تألیف محمد گلبن ص ۵۶ در این فهرست، محل چاپ این کتاب را اسلامبول نوشته است.
۶۳. ایرج افشار، همان مأخذ، ص ۳۰.
۶۴. همان مأخذ ص ۳۶، مرحوم مینوی درباره این کتاب می‌نویسد «شخصی به اسم میرزا حسن بن محمد تقی طالقانی به تقاضای یکی از تربیت‌شدگان دارالفنون، کتابی به نام لسان العجم تألیف کرده است که در ۱۳۰۵ در تهران به چاپ سنگی منتشر شده است» رجوع شود به دستور زبان فارسی، مجتبی مینوی.
۶۵. ایرج افشار، کتابشناسی دستور زبان فارسی ص ۴۲.
۶۶. شمس‌الدین رشیدیه، سوانح عمر ص ۱۴۷ در کتاب سوانح عمر (شرح زندگانی حسن رشیدیه) جزء تألیفات وی از کتاب دیگری به نام صرف فارسی هم ذکری به میان می‌آید که ظاهراً برای دوره دبستان تألیف کرده بوده است. همچنین رجوع شود به کتابشناسی دستور زبان فارسی، ایرج افشار ص ۳۴.
۶۷. ایرج افشار، کتابشناسی دستور زبان فارسی صص ۳۳، ۳۷.
۶۸. محمدرضا باطنی، توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، مقدمه صفحه ۳.
۶۹. دستور زبان فارسی، سال دوم، آموزش متوسطه عمومی، رشته فرهنگ و ادب، تألیف علی‌اشرف صادقی، غلامرضا ارژنگ ص ۳.
۷۰. جلال‌الدین همایی، مقدمه لغت‌نامه دهخدا ص ۱۲۸.
۷۱. نگاهی تازه به دستور زبان فارسی، تألیف دکتر محمدرضا باطنی چاپ اول ۱۳۵۶ تهران، ص ۲۰-۱۸.
۷۲. فرهنگستان اول در سال ۱۳۱۴ شمسی تأسیس شد، در ماده دوم اساسنامه آن، تهیه دستور زبان فارسی در نظر گرفته شده است (رجوع شود به گزارش درباره فرهنگستان ایران، تألیف فریدون بدره‌ای ص ۲۰، انتشارات فرهنگستان زبان ایران) فرهنگستان دوم که کار خود را از آبان ۱۳۴۹

شمسی آغاز کرد و تا ۱۳۵۷ ادامه داشت، یکی از پژوهشگاه‌های خود را به بررسی تاریخ دستور زبان فارسی و فراهم آوردن دستور زبان فارسی کنونی، دستور زبان‌های عامیانه محلی، دستور تطبیقی، اختصاص داد (رجوع شود به جلد اول تاریخ معاصر کشورهای عربی، ص ۳۷۵ ترجمه محمدحسین روحانی «م. ح. شهری» چاپ اول ۱۳۶۰) فرهنگستان سوم بعد از انقلاب اسلامی تأسیس شد و هنوز از آن اثر قابل توجهی ندیده‌ایم.

فرهنگ
دستوری



آوا (Phone)، صوت موسیقایی و صوت غیرموسیقایی

آوا یا صوت موسیقایی و غیرموسیقایی، لرزه‌های هواست که به پرده گوش می‌رسد و ذهن انسان آن را ادراک می‌کند. آوا اگر مرتب نباشد و میان آنها فاصله‌های نامتساوی واقع شود، صوت غیرموسیقایی نامیده می‌شود، مانند صوتی که از شنیدن آره بر چوب و آهن یا خراشیدن شیشه با سوزن یا مجاله کردن کاغذ در دست حاصل می‌شود. اما اگر مرتب و موزون باشد، صوت موسیقایی نامیده می‌شود، و در اصطلاح آن را مطلق «صوت» می‌نامند.

(خانلری، تاریخ زبان فارسی ج ۱ ص ۲۶)

(ابوالحسن نجفی، مبانی زبان‌شناسی، ص ۳۳)

آمیزه (Amal Gam)

به تکواژها یا واژه‌هایی که خصوصیت صرفی و نحوی به هم آمیخته‌ای دارند، آمیزه می‌گویند. مثل «را» در جمله: نامه را نوشت، که تکواژ دستوری «را» در آن واحد دو جنبه صرفی و نحوی به هم آمیخته دارد، یعنی هم علامت معرفه است و هم علامت مفعول و مثل تکواژ «ن» پیشوند منفی ساز، که هرگاه بر سر اسم قرار بگیرد، علاوه بر آنکه آن را منفی می‌سازد، اسم را مبذل به صفت و یا قید می‌کند.

مثل نفهم، نرو، نستجیده، ناگاه، ناتوان

(ابوالحسن نجفی، مبانی زبان‌شناسی ص، ۱۷۳)

(← نفی)

آواز ← صوت

آوازه‌های حقیقی ← اسم صوت

آهنگ (Intonation)، قوس آهنگی

طرز بیان یک جمله یا کلام مستقل، از نظر پایین یا بالا بودن (اوج و فرود) آن، آهنگ یا قوس

آهنگی آن می‌گویند. هر کلام مستقل یا جمله لزوماً، آهنگ، یا به اصطلاح دقیقتر، قوس آهنگی دارد. بدین معنی که چون آغاز سخن گفتن کنیم طبعاً آهنگ صدای ما پایین است، سپس تدریجاً بالا می‌رود تا به اوج برسد، آنگاه فرود می‌آید تا به وقف و سکوت بینجامد. مثلاً جمله‌های خبری قوس آهنگ آن این گونه است.



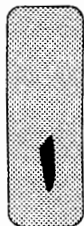
(ابوالحسن نجفی، مبانی زبان‌شناسی ص، ۳۳)

آهنگِ جمله

تکیه و فشار بر روی یکی از جمله‌های پایه یا پیرو، در جمله مرکب؛ گاهی حرف ربط وابستگی از ابتدای جمله پیرو حذف می‌شود، در چنین مواردی آهنگ جمله می‌تواند راهنمایی کند تا جمله پایه و پیرو را از هم باز شناسیم. مثلاً در جمله مرکب «حرف بزنی، سرت بر باد رفته» آهنگ جمله اول گویای آن است که جمله پیرو است و معنی «اگر حرف بزنی» دارد.

آینده ← فعل مستقبل

آینده در گذشته ← ماضی آینده در گذشته



اتباع، تابع، الفاظ مهمل و اتباعی

کلمه‌های بی معنی که بدنبال اسم می‌آید و با اسم قبل از خود هم وزن است و معنی اسم قبل خود را گسترش می‌بخشد، اتباع نامیده می‌شود.

مثل مار، مول، پخت، متاب در ترکیبات کار و مار، پول و مول، رخت و پخت، کتاب متاب اتباع را هم می‌توان نوعی مترادف آوری شمرد؛ بعضی از اتباعها با متبع خود در فارسی کلمه مرکب می‌سازند منتها کلمه مرکبی که مؤکد است. بعضی از ترکیبات اتباعی علاوه بر تأکید، بر تقریب نیز دلالت می‌کنند. مثلاً «کتاب متاب» یعنی کتاب و نظایر آن.

(خسرو فرشیدورد، درباره ادبیات و نقد ادبی، ص ۴۰۲)

اجزای جمله ← تجزیه

اجزای صرفی

جزیی که به ماده فعل افزوده می‌شود و انتقال از زمانی به زمان دیگر را بیان می‌کند، اجزای صرفی نامیده می‌شود. این اجزای ثانوی در معنی اصل کلمه تغییری نمی‌دهند اما رابطه آن را با زمان و شخص و عدد بیان می‌کنند. شناسه‌ها، پیشوندهای «می»، «ب» جزء اجزای صرفی به حساب می‌آید.

(ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی ج ۱، ص ۱۲۲)

مثال: می: در می‌روم، ب: در بروم، شناسه «م»: در می‌روم

(← تکواژ).

آدا

جریان یافتن هوای لرزان «صوت» از میان اعضای گفتاری انسان.

(ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی ج ۱، ص ۶۰)

ادات (Particl)

نامی است که پاره‌ای از دستورنویسان از جمله مؤلفان دستور پنج استاد بر قیده‌های تأکید، استفهام، آرزو، تشبیه، و نیز حرف ربط و حرف اضافه، نهاده‌اند. این نامگذاری در دستور زبان فارسی درست به نظر نمی‌رسد. به همین دلیل در دستورهای معاصر کاربردی ندارد.

ارتفاع ← زیر و بمی

ارکان جمله، نقش اجباری

اجزای اصلی جمله که جمله بر آنها استوار می‌شود و نمی‌توان آنها را از جمله حذف کرد، ارکان جمله محسوب می‌شوند، ارکان جمله در گونه‌های جمله، مختلف است:

الف: در جمله‌های اسمیه، ارکان جمله، مسندالیه (نهاد)، مسند و رابطه (فعل ربطی) است.

ب: در جمله‌های فعلیه با فعل لازم (ناگذرا)، ارکان جمله، فاعل (نهاد) و فعل است.

ج: در جمله‌های فعلیه با فعل متعدی (گذرا)، ارکان جمله فاعل (نهاد)، مفعول و فعل است.

د: در جمله‌های فعلیه با فعل متعدی که نیاز به مفعول دوم دارد، ارکان جمله عبارت است از: فاعل (نهاد) مفعول، مفعول دوم (تمیز) و فعل.

ه: در جمله‌های ندایی، ارکان جمله منادا است.

براساس آنچه گفته شد، ارکان جمله در ساختمان زبان فارسی عبارت است از نهاد (فاعل، مسندالیه)، مسند، مفعول، مفعول دوم (تمیز)، فعل، منادا.

بعضی از دستورنویسان، تعدادی از نقشها را که جزء ارکان جمله محسوب می‌شوند، «نقشهای اجباری» نام نهاده‌اند؛ و در مقابل آن، نقشهایی که جزء ارکان جمله نیست و حذف آنها از جمله، لطمه‌ای به مفهوم جمله نمی‌زند، «نقشهای اختیاری» می‌نامند.

(← غلامرضا ارژنگ، دستور زبان فارسی امروز، صص ۳۰ و ۵۸)

اسم، نام (Noun)

اسم: کلمه‌ای معنادار است که برای نامیدن موجودات و پدیده‌های طبیعی و اجتماعی و مفاهیم ذهنی و غیره بکار می‌رود و مهمترین جزء هفتگانه فن صرف است که اکثر نقش‌های نحوی را می‌پذیرد.

مثل: سعدی، حق، باران، دوست،

اسم: غالب و وابسته‌های پیشین و پسین را می‌پذیرد.

مثل: دو جفت کفش، کدام کتاب، آن روز،

سخن عشق، شبی، روز روشن، کتابها

اسم آلت، اسم ابزار

اسمهایی که بر ابزار و آلت کار دلالت داشته باشد اسم آلت یا اسم ابزار نامیده می شود، مثل: بیل، رنده، پاک کن.

ساختمان اسم ابزار عمده^۱ بوسیله یکی از راههای زیر ساخته می شود.

الف: بن مضارع به اضافه پسوند «ه» مثل: آویزه، رنده، کوبه، ماله، تابه

ب: اسم یا صفت به اضافه بن مضارع، مثل: آرام پز، جاروب، در بازکن، پاک کن

ج: اسم ساده یا مرکب جامد؛ مثل: چکش، مداد، لیوان

اسم ابزار ← اسم آلت

اسم اشاره

نامی است که در برخی کتابهای دستوری کهن بر ضمیر اشاره «این و آن» هنگامی که مرجعی نداشته باشد، نهاده اند. دستورنویسان معاصر به آن «ضمیر مبهم» می گویند.

(← ضمیر اشاره، ضمیر مبهم)

مثال:

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش آن هم کلیم با تو بگویم چه سان گذشت

یک روز صرف بستن دل شد به این و آن روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت

(کلیم)

اسم بسیط ← اسم ساده

اسم جامد

اسمی که در ساخت آن، بن ماضی یا مضارع به کار نرفته باشد جامد نامیده می شود.

مثل: دبیرستان، آب، ضربه، نمکدان.

برخی از دستورنویسان از جمله دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی،^۱ حتی اسمهایی را که به طور غیرمستقیم در آن ها بن فعل به کار رفته باشد، جزء اسم های جامد قلمداد می کنند؛ مثلاً دانشگاه.

۱. دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی، نگارش و دستور زبان فارسی، سال چهارم، آموزش متوسطه، رشته ادبیات و علوم انسانی سال ۱۳۷۲ متن

خستگی، گزارشگر را جامد به حساب می آورند. به این دلیل که ابتدا بن‌های: دان، خست، گزار، با پسوندهای: ش، ه، ش، ترکیب شده است و کلمه‌های مشتق: دانش، خسته، گزارش را بوجود آورده است، سپس این کلمه‌های مشتق با پسوندهای: گاه، ی، گر، پیوند یافته است و کلمه‌های جامد دانشگاه، خستگی، گزارشگر را به وجود آورده است.

اسم جمع (Collective noun)

اسمی که ساخت مفرد و معنی جمع داشته باشد، اسم جمع نامیده می‌شود، این نوع اسم‌ها همانند اسم مفرد، جمع بسته می‌شوند اما در مفهوم بر آحاد متعدد دلالت دارند.
مثال: گروه، طایفه، قبیله، ملت، گله، لشکر، رمه، سپاه

«اسم، جمع»، اسمهای جمع

اسم هرگاه بر بیش از یک فرد دلالت کند، و علامت جمع در انتهای آن وجود داشته باشد یا بوسیله قاعده جمع مکسر زبان عربی جمع بسته شده باشد، جمع نامیده می‌شود.
مثال: درخت‌ها، آدمیان، عقول، مهندسين، روحانیون
(← نشانه‌های جمع)

اسم جنس

اسمی که همه افراد یک جنس را دربر می‌گیرد اسم جنس می‌گویند، مثل کتاب، اسب، درخت، گل
(دکتر حسن انوری و دکتر حسن احمدی گیوی، دستور زبان فارسی ۲ ص ۸۴)
اسم چیزهایی که قابل شمارش نباشد، اسم جنس یا ماده نامیده می‌شود.
(عبدالرحیم همایونفرخ، دستور جامع زبان فارسی، ص ۴۸)
البته نظر اخیر مورد قبول دستورنویسان نیست.

(← اسم نوع)

اسم خاص، اسم علم (Proper noun)

اسمی که بر بیش از یک چیز یا شخص دلالت نکند و یا در نظر گویند بیش از یک مصداق نداشته باشد اسم خاص یا علم نامیده می‌شود. اسم خاص از نظر منطقی علامت جمع و یا وابسته‌های پیشین نمی‌پذیرد.
مثال: دماوند، تقی، پروین، تهران

اسم ذات (Concrete noun)

اسمی که مصداق آن به خودی خود وجود داشته باشد و قابل رؤیت و لمس کردن باشد، ذات نامیده می‌شود.

مثال: رخس، فرشته، ابراهیم، درخت

تمام اسمهای خاص، ذات هستند.

اسم ساده، اسم بسیط

اسمی است که ساختمان آن قابل تقسیم به اجزای معنی‌دار کوچکتر نباشد.

مثل: مدرسه، درخت، جغرافیا، دو (مسابقه دو) خیز، شتاب

اسم زمان

مؤلف دستور کاشف (غلام حسین کاشف) قید زمان را اسم زمان نام نهاده است.

(← قید زمان)

اسم صریح

مرحوم دکتر خیامپور در کتاب دستور زبان خود اسمهایی که جزء اسم کنایه (← اسم کنایه)

نیست، اسم صریح می‌نامد؛ مثل اسم ذات، اسم معنی، اسم جنس، اسم خاص.

در کتاب مذکور اسم صریح در مقابل اسم کنایه (ضمیرها) بکار رفته است، در دستورهای

معاصر از به کار بردن هر دو اصطلاح خودداری می‌شود.

اسم صوت، نام آوا، آوازهای حقیقی

اسم صورت: لفظ ساده یا مرکبی است که از تقلید صداها یا طبیعی ساخته شده است و جزء

طبقه اسم به شمار می‌رود.

مثل: صدای حیوانات از قبیل: عوو، بع بع... یا صدای برخورد اشیاء از قبیل: دق دق، شرشر.

برخی دستورنویسان سنتی از جمله صاحب دستور جامع زبان فارسی، اسمهای صوت را

آوازهای حقیقی نام نهاده‌اند.

اسم عام (Common noun)

اسمی که بر مصداقهای فراوان دلالت کند و از نظر منطقی پسوند جمع و صفتهای پیشین بپذیرد

اسم عام نامیده می‌شود.

مثل: گل، شهر، خرد، شنبه، پیامبر. اسمهای عام هرگاه به اسم خاص (عَلَم) اضافه شود، تغییری

در مفهوم آن ایجاد نمی‌شود و باز هم اسم عام نامیده می‌شود.

مثل: دست خدا، شهر اراک، روز رستخیز.

اصطلاح اسم عام در برابر اسم خاص بکار می‌رود.

اسم عدد ← عدد

اسم علم ← اسم خاص

اسم فاعل

در کتاب دستور جامع زبان فارسی، به اصطلاح صفت فاعلی، اسم فاعل اطلاق شده است.

(← صفت فاعلی) (عبدالرحیم همایونفرخ، دستور جامع زبان فارسی، ص ۲۱۵)

اسم کنایه

نامی است که مرحوم دکتر خیامپور در کتاب دستور زبان فارسی خود، به ضمیرها داده است.

(← ضمیر) (دکتر خیامپور، دستور زبان فارسی، ص ۳۱)

اسم مبهم

مؤلفان دستور پنج استاد ضمیرهای مبهم را اسم مبهم نام نهاده‌اند.

(← مبهمات) (دستور پنج استاد، ج ۲، ص ۲)

اسم مرکب

اسمی که قابل تقسیم به اجزای کوچکتر باشد.

مثل: چهل چراغ، گفتگو، رنده، بردن، امروز، بدی، بهنا

اسم مشتق

اسمهای مرکبی که جزء اصل آن، بن ماضی یا مضارع باشد، مشتق نامیده می‌شود.

مثل: خفتن، گریه، دانش، رنده.

گاهی بن فعل به تنهایی اسم واقع می‌شود که در این صورت مشتق محسوب می‌شود.

مثل: دو، خیز، در این عبارات «در مسابقه دو شرکت کردم، پای چشمانش خیز دارد»

بعضی دستورنویسان معتقدند، کلمات مشتقی که دوباره با کلمه‌ای دیگر ترکیب شود، جامد

بحساب می‌آید.

مثل: خستگی، دانشمند، خداپرستی.

(← اسم جامد)

اسم مصدر

اسم مشتقی است با مفهوم مصدر که ساخت آن با مصدر متفاوت باشد.

مثل: روش، گریه، پندار، گفتار، روند.

ساختمان اسمهای مصدر متشکل از بن ماضی یا مضارع باضافه پسوند است.

اسم مصدر شینی

اسم مصدری که از بن مضارع باضافه پسوند «ش» ساخته شده باشد، اسم مصدر شینی نامیده می شود.

مثل: روش، گویش، خورش، نگرش، پرش

اسم مصغر

اسمی که از نظر معنی و مفهوم، دلالت بر کوچکی مدلول خود کند و یکی از نشانه های تصغیر را بدنبال داشته باشد، اسم مصغر نامیده می شود.

مثال: بیلچه، پسرک، شهرک، تیمچه

اسم معرفه

اسمی که نزد گوینده و شنونده شناخته شده باشد معرفه نامیده می شود. اسم معرفه از نظر ساخت، آن است که علامت نکره نداشته باشد، به بیان دیگر، هر اسمی که علامت نکره نداشته باشد معرفه است.

مثل: اسمهای: ابر، باد، مه، خورشید، فلک در این بیت:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا توانی به کف آری و بغفلت نخوری

(گلستان سعدی)

اسم معنی (Abstract noun)

اسمی است که مصداق آن به خودی خود وجود نداشته باشد بلکه وجودش وابسته چیز دیگری باشد. اسم معنی شامل مفاهیم انتزاعی و مجرد می شود.

مثل: صدا، خطر، دانش، آزادی، گریه، انسانیت، ترس.

اسم معنی در مقابل اسم ذات مطرح می شود.

اسم مفرد

هرگاه اسمی بر یک فرد دلالت کند و علامت جمع نداشته باشد مفرد نامیده می شود.

مثل: پدر، کتابخانه، فکر، مروت

اسم مفعول

مؤلف دستور جامع زبان فارسی، صفت مفعولی را اسم مفعول نام نهاده است.

(عبدالرحیم همانفرج، دستور جامع زبان فارسی، ص ۲۱۶)

اسم مکان

مؤلف دستور کاشف (غلام حسین کاشف) قیده‌های مکان را اسم مکان نام نهاده است.

(← قید مکان)

اسم مندوب

این اصطلاح بیشتر در دستور زبان عربی کاربرد دارد و بعضی دستورنویسان در گذشته در زبان فارسی آنرا به کار می‌بردند و آن اسمی است که مورد ندبه و نوحه قرار بگیرد، مثل اسمهای: یوسف، محمد، اسلام، در این شبه جمله‌ها: وایوسف، وایمحمد، وایسلاما. بهتر است کل این ترکیب‌ها را شبه جمله بنامیم.

اسم نکره

اسمی که نزد گوینده و شنونده شناخته شده نباشد نکره نامیده می‌شود.

اسم نکره از نظر ساخت آن است که علامت نکره داشته باشد. (← علامت نکره)

مثل: اسم‌های روز، کار، عالم؛ در این بیت حافظ:

زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی

اسم نوع

اسمی است که بر همه افراد یک نوع از چیزی دلالت کند.

مثل: درخت، گریه، کفش، کاسه، خانه

در کتابهای دستور زبان فارسی که اخیراً تألیف می‌شود اسم نوع را جزء اسم جنس قلمداد می‌کنند.

(← اسم جنس)

اسمهای جمع ← اسم، جمع

اسناد

نسبت دادن مستند به مستندالیه را، اسناد می‌گویند. این اصطلاح بیشتر در علم معانی کاربرد دارد.

(← مستند،) (← مستندالیه)

اشتهاق

پیوستن یک کلمه است با جزئی که معنی مستقل ندارد و تنها برای ساختن کلمات تازه بر طبق قواعد زبان به کار می‌رود.

مثل: روش، رونده، روان، روا. که از پیوستن بن مضارع «رو» با پسوندهای مختلف به وجود آمده است.

(پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی)

مراد از اشتقاق، لغت‌سازی با پسوندها و پیشوندها و میانوندهای اشتقاقی و عناصر غیرمستقل زبان است، مانند لغت‌سازی با «گر، گار، ار، کده» مثل دانشگاه، دانشکده، نوشتار، ستمگر.

(خسرو فرشیدورد، درباره ادبیات و نقد ادبی، ص ۱۳۰)

اصوات ← صوت

اضافه

اضافه عبارت است از نسبت دادن و اضافه کردن صفت یا اسمی به اسم دیگر، برای گسترش معنی آن. صفت یا اسمی را که به اسم دیگر اضافه کرده‌ایم صفت یا مضاف‌الیه و اسمی را که صفت یا مضاف‌الیه به آن اضافه شده است موصوف یا مضاف می‌نامیم.

مثل: خواب شیرین، صدای تیشه؛ در این بیت:

امشب صدای تیشه از بیستون نیامد گویا به خواب شیرین فرهاد رفته باشد

(طیب اصفهانی)

اضافه اختصاصی

ترکیب اضافه‌ای که مضاف متعلق به مضاف‌الیه باشد اضافه اختصاصی نامیده می‌شود.

مثل: دست من، زین اسب، خانه کدخدا. اضافه اختصاصی به دو دسته ملکی و تخصیصی تقسیم می‌شود.

اضافه استعاری، اضافه مجازی

ترکیب اضافه‌ای است که مضاف در غیر معنی حقیقی خود استعمال شده است،

مثل: دیده دهر، دست اجل، پای حادثه

اضافه استعاری مبتنی بر اضافه تشبیهی است با این تفاوت که به جای مشبه به «مضاف» یکی از لوازم یا خصوصیات آن ذکر می‌شود.

اضافه اقترانی

در این نوع اضافه، مضاف به مضاف‌الیه اقتران و پیوستگی معنوی دارد.

مثال: دست ارادت، نگاه حسرت، قدم خیر.

در اضافه اقترانی معمولاً مضاف، اسمی است در معنی مصدر، و مضاف‌الیه، متمم آن مصدر است که حرف اضافه آن حذف شده است.

مثال: قدم خیر = قدم برداشتن از روی خیر. دست طمع = دست دراز کردن از روی طمع.

اضافه بنّوت

در این ترکیب اضافی، نام فرزند را به پدر یا مادر یا جدّ، اضافه می‌کنند.

مثال: مسعودِ سعدِ سلمان، ابوعلی سینا، خلفِ بانو، عیسیٰ مریم

اضافه بیانی، تبیینی

ترکیب اضافه بیانی، بیان‌کننده سبب، نوع، ظرفیت و رابطه جزء و کل است.

مثال: الف: بیان سبب: دردِ فراق، خستگی سفر، رنج تحصیل

ب: بیان نوع: مراسم ازدواج، مرد عمل، نماز جمعه، روز شکار

ج: بیان ظرفیت: حافظ شیراز، آب لیوان، اهالی شهر

د: بیان جزء و کلّ: عضو تیم، افسر ارتش، پدر خانواده

(دکتر علی سلطانی گردهرامزی، نگارش و دستور زبان فارسی

سال دوم، آموزش متوسطه رشته ادبیات و علوم انسانی)

اضافه تأکیدی

هرگاه مضاف و مضاف‌الیه تکرار یک کلمه باشد که بوسیله کسرّه اضافه به یکدیگر اضافه شده باشند آنرا اضافه تأکیدی می‌گویند.

مثال: سبزِ سبز، سیاهِ سیاه، خود خودش

اضافه تبیینی ← اضافه بیانی

اضافه تخصیصی، اضافه تعلّقی

ترکیب اضافه‌ای که مضاف خاصّ مضاف‌الیه باشد و مصداق مضاف‌الیه قادر به فروختن یا بخشیدن خاصّ خود «مضاف» نباشد، اضافه تخصیصی نامیده می‌شود.

مثال: کلید باغ، دست علی، زین اسب

اضافه تشبیهی

در این ترکیب اضافی بین مضاف و مضاف‌الیه شباهتی وجود دارد و مضاف به مضاف‌الیه یا مضاف‌الیه به مضاف تشبیه شده است.

مثل: قد سرو، سرو قد، لب لعل، طبل شکیم، کلاه شکوفه، اطفال شاخ

مثال: فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین پرورد

(← اضافه مجازی) (گلستان)

اضافه تعلّقی ← اضافه تخصیصی

اضافه تملیکی ← اضافه ملکی

اضافه توصیفی ← اضافه وصفی

اضافه توضیحی

در این نوع ترکیب اضافی، مضاف‌الیه توضیحی دربارهٔ مضاف می‌دهد.

مثل: شهر تهران، روز شنبه، محله چهارآسیاب، آقای احمدی، کتاب انجیل

در اضافه توضیحی معمولاً مضاف اسم عامی است که بوسیله مضاف‌الیه که اسم خاص است، توضیح داده می‌شود.

اضافه جنسی

ترکیبی است که مضاف‌الیه جنس و مادهٔ مضاف را تعیین می‌کند.

مثل: حلقه زر، شاخه عاج، کفش چرم، لباس ابریشم

اضافه حقیقی

هرگاه ارتباط بین مضاف و مضاف‌الیه حقیقی باشد آنرا اضافه حقیقی گویند.

مثل: اضافه تخصیصی، ملکی، جنسی، بتوت

اضافه حقیقی در برابر اضافه مجازی مطرح می‌شود.

(دکتر محمد معین، کتاب اضافه، ص ۱۰۲)

اضافه صفت به موصوف ← اضافه وصفی

اضافه فعلیت

هرگاه بین مضاف و مضاف‌الیه از لحاظ عمل، ارتباط وجود داشته باشد، اضافه فعلیت می‌گویند.

- از قبیل: الف: اضافه فعل به مفعول: مثل: خواندن درس، دیدن صحرا، بردن بار
 ب: اضافه مفعول به فعل: مثل: آب خوردن، توپ بازی
 ج: اضافه فاعل به مفعول: مثل: گیرنده پول رونده راه، زنده گل
 د: اضافه مفعول به فاعل: مثل: کشته عشق، پایمال حوادث، خسته تیر
 ه: اضافه فعل به متمم: مثل: مسافرت مشهد، گردش جمع، مناظرت خصم
 و: اضافه فعل به فاعل: مثل: حمله رزمندگان، آمدن من، شکار کردن مسعود

اضافه گسته

هرگاه از نظر گوینده، معروفیت یا اهمیت مضاف الیه بیش از مضاف باشد، مضاف الیه یک بار قبل از مضاف به صورت اسم و یک بار بعد از آن به صورت ضمیر پیوسته می آید.
 مثل: حسن پدرش بیمار است. پروین در سال گذشته نمره هایش خوب بود.
 در قدیم اضافه را با کمک «را» به صورت گسته در می آورده اند.
 مثل: پسر ملک بیمار شد ← ملک را پسر بیمار شد. «را» در این حال به «را»ی فک اضافه موسوم است.

(← رای فک اضافه)، (← فک اضافه) (غلامرضا ارژنگ، دستور زبان فارسی امروز، ص ۸۰)

اضافه مجازی

هرگاه رابطه بین مضاف و مضاف الیه فرضی و اعتباری باشد، اضافه مجازی نامیده می شود، مثل اضافه تشبیهی و اضافه استعماری.

(نجم الغنی رامپوری، نهج الادب، ص ۶۶۴)

اضافه مستوی

هرگاه در ترکیب اضافی، طبق معمول، مضاف مقدم باشد و مضاف الیه مؤخر، اضافه مستوی نامیده می شود.

مثل: کتاب او، چشم طمع

اضافه مستوی در مقابل اضافه مقلوب مطرح می شود.

(دکتر محمد معین، کتاب اضافه ص ۱۵۷)

اضافه مقلوب

هرگاه در ترکیب اضافی، مضاف الیه، مقدم بر مضاف شود اضافه مقلوب نامیده می شود. در

اضافه مقلوب کسرۀ اضافه حذف می‌شود.

مثل: گل آب، گل برگ، قافله سالار، بزرگ مرد، پیرزن

اضافه مقلوب در برابر اضافه مستوی مطرح می‌شود.

(دکتر محمد معین، کتاب اضافه، ص ۱۵۷)

اضافه ملکی، تملیکی

اضافه‌ای است که مضاف، ملک قابل تصرّف مضاف‌الیه است، در چنین اضافه‌ای مضاف‌الیه انسان است.

مثل: لباس من، قلم استاد، کتاب تو، گرز رستم، خانه کدخدا.

اضافه وصفی، توصیفی، ترکیب وصفی، اضافه صفت به موصوف

هرگاه مضاف‌الیه، صفتی باشد که مضاف را وصف کند، اضافه وصفی نامیده می‌شود.

مثل: دل شکسته، مرد دانا، کتاب مفید

ترکیباتی که از صفت پیشین و اسم بوجود می‌آید نیز اضافه وصفی نامیده می‌شود.

مثل: این کتاب، سه نفر، هر کلاس

اعداد عقود، شماره‌های عقود، عددهای عقود

عقود، جمع عقد و عقد به معنی بستن است. و عددهای ده، بیست، سی، چهل، پنجاه، شصت، هفتاد، هشتاد و نود را عقود می‌نامند، زیرا در حساب با انگشتان که سابقاً معمول بوده است چون به عددی از عددهای مزبور می‌رسیدند یکی از انگشت‌ها را می‌بستند. اعداد عقود جزء اعداد اصلی به شمار می‌روند

(علی اصغر فقیهی، دستور زبان فارسی، ص ۹۵)

اعضای غیرمستقل جمله

اعضای غیرمستقل جمله، کلمات نکره‌ای است که در جمله پایه به کار می‌رود و جمله پیرو برای تشریح و توضیح و یا تکمیل آن‌ها می‌آید. حرف ربط وابستگی در این نوع جمله‌های مرکب «که» است و اصطلاحاً به آن کُ موصول گفته می‌شود.

(احمد شفایی، مبانی علمی دستور زبان فارسی)

مثال: از چیزی می‌ترسم که تمام معادلات را به هم بزند. کسی که تلفن زد، برادر دوستم بود.

این که گویی این کنم یا آن کنم خود کمال اختیار است ای صنم

(مثنوی مولوی)

آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است

(گلستان سعدی)

در این چهار مثال، کلمه‌های: چیزی، کسی، این «اینی که» و آن «آنی که»، اعضای غیر مستقل جمله به حساب می‌آید.

افزوده ← حرف اضافه

افعال تداومی

افعالی هستند که اعمال یا حالات بیان شده توسط آن‌ها، با تداوم همراه است و ابتدا و انتهای آن‌ها مدّ نظر نیست.

مثال: داره ما رو دست می‌اندازه، داشت باران می‌آمد، داره وضو می‌گیره

(مبین دخت جهان‌پناه تهرانی، فعل‌های لحظه‌ای و تداومی در زبان فارسی امروز، مجله زبان‌شناسی، سال اول شماره ۲)

(← ماضی مستمر، مضارع مستمر، فعل احساسی)

افعال لحظه‌ای

افعالی هستند که حالات یا اعمال لحظه‌ای را می‌رسانند، یعنی حالات یا اعمالی که امتداد و جریان آن‌ها کوتاه است.

مثال: داشت باران می‌گرفت، حرف زن حواسش پرت میشه، داره گرسنه می‌شه

(مبین دخت جهان‌پناه تهرانی، فعل‌های لحظه‌ای و تداومی در زبان فارسی امروز، مجله زبان‌شناسی، سال اول، شماره ۲)

(← ماضی مستمر، مضارع مستمر، فعل احساسی)

افعال نیشابوری

در متون نثر و نظم فارسی گذشته، یکی از صورتهای صرفی ماضی نقلی، با فعل معین «است» بیان می‌شده است که به اینگونه فعل‌ها افعال نیشابوری گفته می‌شود.

مثال: کردستم، گفتستند، بگفتستی، بگفتستند

(تاریخ بلعمی، ۳۹۲)

مثال: گفتا مردی از راه آمدستم

(تاریخ بلعمی، ص ۸۰۶)

جامه نبودستی و خویشتن به موی بیوشانیدی

و غایت بلندی آفتاب به نیمهٔ این روز آن است که در جدول ارتفاع نهاد ستیم
(بیرونی، التمهیم، ص ۲۸۰، به نقل از خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۸۴)

اقسام کلمه ← نوع کلمه

التزامی ← ماضی التزامی

الف اشباع، الف اطلاق

الفی که به انتهای کلمات، برای حفظ وزن، اضافه می‌کردند تا در قافیه شعر از آن بهره ببرند.
مثل: گوهر، اندرا، چادرا

دوش شی بود خوب و رخشانان پروین پیدا و ماه تابانان

(رودکی)

پریزاده‌ای یا سیاوخشیا که دل را به مهرت همی بخشیا

(شاهنامه فردوسی به نقل از درباره ادبیات و نقد ادبی، ص ۳۶۱)

الف اطلاق ← الف اشباع

الف مهمل و اتباعی ← اتباع

الف اعجاب

الفی که به انتهای اسم اضافه می‌کردند تا تعجب خود را برسانند.

مثل: شگفتا، عجا، خرّما

الف پاسخ

در نظم و نثر قدیم به آخر فعل گفت، الفی می‌افزودند و در مقام پاسخ آن را به کار می‌بردند، به همین دلیل به آن الف پاسخ می‌گفتند.

مثال: گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سرآید گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید

(حافظ)

گفتا به عزت عظیم و صحبت قدیم، دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنکه که سخن گفته شود...

(گلستان)

به نظر می‌رسد که این الف تغییر یافته ضمیر (او) باشد که به عنوان فاعل فعل گفت بعد از آن می‌آمده که در تطور تاریخ زبان به مرور، به الف مبدل شده است. به این ترتیب که ترکیب اصلی آن «گفت او» بوده است که به علت التقای دو صامت (ت) و (ا) که تلفظ را مشکل می‌کرده است

صامت همزه (أ) حذف شده است و به ترکیب «گفتو» (Gofto) مبدل شده، و سپس مصوت (و) (O) به مصوت (ا) (a) تبدیل یافته و به صورت کنونی (گفتا) درآمده است.
اگر این فرضیه درست باشد بهتر است این الف را الف فاعلی بنامیم.

الف تأسف و تحسر

الفی که به انتهای بعضی اسمهای معنا اضافه می کردند تا تأسف و تحسر خود را برسانند.
مثل: دردا، حسرتا، درینا

هر شبمنی درین ره صد بحر آتشین است دردا که این معنا شرح و بیان ندارد
(حافظ)

الف تعظیم

الفی که به انتهای اسمهای خاص می افزودند و بیشتر مفهوم بزرگداشت و تعظیم را دربر داشته است.

مثل: صائب، صدرا، احمداء، سراجا، شمیسا

الف تفخیم

الفی که برای بیان تعظیم به انتهای کلمه اضافه می کردند.

مثل: بزرگا، کردگارا

بزرگا مردا که این پسر بود.

(تاریخ بیهقی، داستان حسنک وزیر)

الف تکثیر

الفی که در انتهای بعضی کلمات می آمده است تا نشان دهنده فراوانی و کثرت امری یا چیزی باشد.

مثل: بسا، بدا

احمق مردا که دل در این جهان بندد

(بیهقی، داستان حسنک وزیر)

نه من سبو کش این دیر رند سوزم و بس بسا سرا که درین کارخانه خاک سبوست

(حافظ)

الف حاصل مصدری، الف مصدری

گاهی در آخر صفت به جای یای حاصل مصدری الف قرار می‌گیرد و صفت را مبدل به اسم (حاصل مصدر) می‌کند.

مثل: درازا، بمعنی درازی. ژرفا، بمعنی گودی و عمق. پهنا، فراخا، گرما و گاهی هم بجای الف، حرف «نا» افزوده می‌شود مثل: درازنا، تنگنا.

الف خطاب ← الف ندا

الف دعا

الفی که در انتهای افعال قرار می‌گیرد و مفهوم دعا دارد.

مثل: دهدا، بیندا، رودا. به معنی الهی بدهد، الهی ببیند، الهی برود.

گاهی الف دعا قبل از شناسه قرار می‌گیرد.

مثال: که رستم منم کم میناد نام نشیناد بر ما تمم پورسام

(شاهنامه، داستان رستم و سهراب)

الف زائد

الف اشباع و الف پاسخ را الف زائد هم نامیده‌اند.

(← الف اشباع، الف پاسخ)

الف مصدری ← الف حاصل مصدری

الف ندا، الف خطاب

الفی که در انتهای اسم قرار می‌گیرد و اسم را منادا می‌کند، الف ندا (← حرف نشانه ندا) نامیده می‌شود.

مثل: خدایا، بزرگا، پدرا

مثال: شهریارا تو بمان بر سر این خیل یتیم

پدرا جانانده گسارا تو بمان (سایه)

الف وقایه

ضمیرهای متصل بعد از کلمه‌ای که به هاء مختفی مختوم است، الفی قبل از آنها می‌آید که به آن «الف وقایه» گویند.

مثل: خانه‌ات، دیده‌ای، گفته‌ام، پسر عمه‌اش

آینه‌ام آینه‌ام مسرد مقالات نیم دیده شود حال من ار چشم شود گوش شما

(دیوان شمس، بیت ۴۹۲)

(نهج‌الادب، نقل از شرح مثنوی شریف، ج ۱، ص ۳۹)

امتداد یا کمیت

زمانی است که لرزه‌های صوت دوام می‌یابد. دو صوت که در همه صفتها یا کیفیات یکسان باشند ممکن است از جهت امتداد متفاوت شوند در این صورت یکی بیشتر از دیگری طول می‌کشد.

(خانلری، تاریخ زبان فارسی ج ۱، ص ۵۸)

(ابوالحسن نجفی، مبانی زبان‌شناسی، ص ۳۴)

امر ← فعل امر

امرِ استمراری

فعل امر هرگاه با حرف تأکید «می» همراه باشد، امر استمراری نامیده می‌شود.

مثل: می‌رو، می‌گو، می‌زن، می‌نویس

(دکتر خسرو فرشیدورد، جنبه‌هایی از تحول فعل در زبان پارسی دری مجله گوهر، سال اول، شماره ۸)

امرِ بایی

فعل امر هرگاه با حرف تأکید «ب» همراه باشد، امر بایی نامیده می‌شود.

مثل: برو، بزن، بنوس، بگو

(دکتر خسرو فرشیدورد، گوهر سال اول، شماره ۸)

امر مجرد

فعل امر هرگاه بدون حرف تأکید «به» بیاید، امر مجرد نامیده می‌شود.

مثل: رو، گو، نویس،

(دکتر خسرو فرشیدورد، جنبه‌هایی از تحول فعل در زبان پارسی دری، مجله گوهر سال اول، شماره ۸)

امر منفی ← فعل نهی



«با»ی استعانت

حرف اضافه «به» هرگاه در معنی، به کمک، به یاری، به استعانت، باشد بای استعانت نامیده می‌شود.

مثل: به دانش، بدو، به نامه و به خامه در ابیات زیر:

بدانش در بسی‌نیازی بجوی وگر چند سختیت آید به روی

(فردوسی)

بدانش گرای و بدو شو بلند چو خواهی که از بد نیایی گزند

(فردوسی)

عجب از وفای جانان که تفقدی نفروم نه به نامه‌ای پیامی نه خامه‌ای سلامی

«با»ی تأکید ← «با»ی زینت

«با»ی توصیف ← «با»ی صفت‌ساز

«با»ی زینت، «با»ی تأکید

حرف «به» هرگاه به عنوان جزء پیشوند دستوری، قبل از فعل قرار گیرد، اصطلاحاً به آن بای تأکید یا زینت می‌گویند.

مثل: برو، بروند، بگویم، بگرفتند

در متون کهن زبان فارسی و در بعضی گویشهای محلی به جای «به» حرف «ها» به کار می‌رفته است.

مثل: هاده بجای بده، هاکن بجای بکن

(تاریخ بلعمری، ص ۴۶۵)

حسن ری‌ها گرفت

(تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۱، ص ۱۳۱)

ها گرفت آدم از خدایش سخنها را

ابومسلم مرو و نسا و سرخس و باورد و طوس ها گرفت

(تاریخ بعلی ص ۴۶۳، به نقل از خانلری تاریخ زبان فارسی)

«با» ی زائد

گاهی حرف «با» در سر کلمات می آمده که به ظاهر، زائد به نظر می آید، آوردن چنین حرفی بر سر کلمه از ویژگیهای سبک شناسی زبان فارسی دری بشمار می رود. مثل کلمه های: به حاصل و به آرام، در این مثال ها: بسیار طیبیانند که گویند فلان چیز نباید خورد که از آن چنین علت به حاصل آید.

(تاریخ بیهقی به نقل از سبک شناسی بهار، ج ۱، ص ۳۸۷)

دستان برفت و کیقباد را بیاورد... و افراسیاب را بتاختند و جهان به آرام کردند.

(تاریخ سیستان ص ۷، به نقل از سبک شناسی، ج ۱، ص ۳۸۷)

«با» ی سوگند ← «با» ی قسم

«با» ی صفت ساز، «با» ی توصیف

حرف «به» گاهی بر سر اسم قرار می گیرد و آنرا مبدل به صفت می کند. این پیشوند قاموسی (معنی ساز) را بای صفت ساز یا بای توصیف می گویند.

مثل: بنام به معنی معروف، بدانش به معنی دانشمند، بخرد به معنی خردمند باخرد، باشهامت، با وجدان،

«با» ی قسم، «با» ی سوگند

حرف اضافه «به» هرگاه مفهوم سوگند خوردن را در بر داشته باشد، اصطلاحاً به آن بای سوگند یا قسم می گویند. در چنین مواردی حرف اضافه «به» و کلمه بعد از آن مجموعاً تشکیل شبه جمله می دهد.

مثل: به خدا، به پیر، به پیغمبر

به سر سبز تو ای سرو که گر خاک شوم ناز از سربنه و سایه بر آن خاک انداز

(حافظ)

«با» ی قید ساز

حرف اضافه «به» هرگاه قبل از اسم قرار گیرد و مجموعاً تشکیل قید بدهد، بای قید ساز نامیده می شود.

مثل: به زودی، به درد، به شتاب، به خشم، به نوی، به ناگاه، به ناچار، به حقیقت، به یقین، به تمامی.

مادر حسنگ... چون شنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست به درد، چنانکه

حاضران از درد وی خون گریستند.

(تاریخ بیهقی، داستان حسنک وزیر)

گاهی حرف اضافه «به» به صورت «بر» و «با» به کار می‌رود مثل کلمه «بر نظام» در این عبارت از مناجات خواجه عبدالله انصاری: به نام او که فرمانها روان و حالها بر نظام از نام او.

باز بسته ← مسند

بدل، همنشین (Appositive)

بدل، اسم یا گروه اسمی یا جانشین اسم است که با درنگ [ویرگول در نوشتار] بعد از اسمی که هسته آن است [مبدل منه] می‌آید تا معنی آنرا روشن کند، بدل با هسته خود، دارای یک نقش است.

مثل گروه اسمی «شاعر توانای قرن هفتم» در این عبارت: سعدی، شاعر توانای قرن هفتم، بوستان و گلستان را با فاصله اندک تألیف کرد. دوستم، رضا، از این تصمیم ناپهنگام آگاه بود. در دایرة المعارف فارسی مصاحب، اصطلاح «همنشین» را بجای «بدل» برگزیده‌اند.

(← به دایرة المعارف مصاحب ج اول، مدخل ص ۶۶)

بدل تأکیدی

بدلی که تأکیدی از مبدل منه (بدل دار) باشد بدل تأکیدی نامیده می‌شود.

مثل: حسن (برادرم) امروز بیمار بود.

بدل توضیحی

بدلی که درباره مبدل منه (بدل دار) در حکم توضیح باشد، بدل توضیحی نامیده می‌شود.

مثل: هوای تهران، پایتخت ایران، بسیار آلوده است.

بدل دار ← مبدل منه

بعید ← ماضی بعید

بن، ماده، ستاک (Stem)

جزئی که در تمام صیغه‌های فعل در یک زمان مشترک باشد بن نامیده می‌شود. بن یا ستاک یا

ماده به دو دسته ماضی و مضارع تقسیم می‌شود.

مثل «رو» در صیغه‌های می‌روند، برویم، برو و «رفت» در صیغه‌های رفته بوده است، رفتند،

شاید رفته باشد، می‌رفتیم.

بند ← فراکرد

بند تبعی ← جمله پیرو

بند کهین، جمله اسمی، جمله بی فعل

جمله‌ای که فعل نداشته باشد، جمله اسمی یا بی فعل و یا بند کهین نامیده می‌شود. در چنین جملاتی یک نهاد وجود دارد که همیشه اسم یا ضمیر سوم شخصی است و یک گزاره که تنها یک کلمه یا یک گروه است و فعلی به همراه ندارد، از این رو شناسه‌ای نیز همراه آن نیست. جمله‌های اسمی معمولاً در مورد آرزو، دعا، نفرین و دشنام... بکار می‌رود.
مثال: چشمت کور، چشمت روشن، شب خوش، سیگار کشیدن ممنوع.

(دکتر خسرو فرشی‌دورد، دستور امروز)

(محمدرضا باطنی، توصیف ساختمان دستور زبان فارسی)

بند مستقل ← جمله بسیط

بند موصولی (Restrictive «Relative» Clause)

بند موصولی، جمله‌ای پیرو است که اطلاعاتی در مورد عنصری از جمله پایه که به آن «هسته» گفته می‌شود در خود دارد، مثل «خریده بودم» در جمله مرکب: کتابی که خریده بودم، گم شد و یا مثل «تألیفات فراوان دارد» در جمله مرکب: استاد ما که تألیفات فراوان دارد، و یا «نظر می‌دهد» در جمله اینکه نظر می‌دهد؛ بند موصولی به دو دسته تقسیم می‌شود:

الف: بند موصولی توصیفی.

ب: بند موصولی توضیحی..

(کوروش صفوی، برخی از ویژگیهای بندهای موصولی فارسی)

(← بند موصولی توضیحی)، (← بند موصولی توصیفی)

بند موصولی توصیفی، جمله ربطی توصیفی (Nonrestrictive Clause)

بند موصولی توصیفی، جمله‌ای است که در بخش پیرو جمله مرکب واقع می‌شود و اطلاعاتی درباره یک جزء از جمله پایه که به آن «هسته» می‌گویند، می‌دهد. این بندها بعد از «که» واقع می‌شود، و قبل از «که» حرف «ی» موصول قرار می‌گیرد که به هسته می‌پیوندد.
مثال: آبی که آبرو ببرد در گلو مریز.

(امثال و حکم دهخدا، ج ۱ ص، ۱۵)

کریمی که آوردت از نیست هست عجب گر بیتی نگیردت دست

(بوستان سعدی، چاپ یوسفی، ص ۱۹۴)

دانشجویی که به شیراز رفته بود برایم نامه نوشت.

(علی اشرف صادقی و... دستور زبان فارسی سال چهارم متوسطه، رشته فرهنگ و ادب)

(کوروش صفوی، «برخی از ویژگیهای بندهای موصولی فارسی» در مجموعه مقالات دومین کنفرانس

زبان‌شناسی نظری و کاربردی.)

(← عبارت تحدیدی)، (← جمله ربطی توصیفی)، (← بند موصولی)

بند موصولی توضیحی، جمله ربطی توضیحی (Comment Clause)

بند موصولی توضیحی، جمله‌ای است که در بخش پیرو جمله مرکب واقع می‌شود و توضیح

بیشتری درباره یک جزء از جمله پایه که به آن «هسته» می‌گویند، می‌دهد، هسته بند موصولی

توضیحی برخلاف هسته بند موصولی توصیفی، اسم معرفه است، معمولاً بین هسته که اسم

معرفه‌ای است و بند موصولی که بر سر آن «که» واقع شده است، مکت «درنگ» یا ویرگول «،»

قرار می‌گیرد.

مثال: برادرم که به شیراز رفته بود، برایم نامه‌ای نوشت.

معلم از هوشنگ که درسش را خوب یاد گرفته است، راضی است.

ابومسلم خراسانی که در تاریخ اسلام و ایران شهرت بسیار دارد و نیز کشته شدنش موجب پدید

آمدن دسته‌ها و قیامهای متعدد شده هنوز کاملاً شناخته نشده است.

(غلامحسین یوسفی، برگهایی در آغوش باد، ص ۶۸۵)

(← عبارت غیر تحدیدی)، (← بند موصولی توصیفی)، (← بند موصولی)

بند و بست

صاحب دستور جامع زبان فارسی، حرف ربط را بند و بست می‌نامد.

(عبدالرحیم همایونفرح، دستور جامع زبان فارسی)

(← حرف ربط)

بند همپایه ← جمله مرکب همپایه درون

بن مضارع ← ماده مضارع

بنیاد ← پایه

بند ماضی ← ماده ماضی



پاره واژه

عناصر غیرمستقل زبانی که به آخر، میان و یا ابتدای کلمات می‌پیوندد و معنی و شکل دستوری آنرا تغییر می‌دهد، پاره واژه نامیده می‌شود.
مثل: میانوندها، پسوندها، پیشوندها

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

پایه، بنیاد

کلمه‌ای که وندها به آن می‌چسبند و کلمه مرکب می‌سازند پایه، پایه واژه یا بنیاد نامیده می‌شود.
مثل: تهران، کار، خوب، در کلمات مرکب: تهرانی، کارگر، خوبی

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

پایه واژه ← پایه

پردازه ← مسند

پرسش تأکیدی

جمله پرسشی غالباً محتاج پاسخ است. هرگاه پاسخ نزد گوینده و شنونده آشکار باشد، غرض گوینده دریافت پاسخ نیست، بلکه تأکید مفهومی است که باید در جواب گفته شود. اینگونه جمله‌ها «پرسش تأکیدی» خوانده می‌شود.

مثال: گر من آلوده دامنم چه زیان؟ همه عالم گواه عصمت اوست

«چه زیان» یعنی زیان ندارد.

مگر نمی‌بینی؟ یعنی (البته) می‌بینی

هیچ خبر داری؟ یعنی (بی‌شک) خبر نداری

پساوند ← پسوند

پسواژه ← پسوند

پسوند، پسواژه، پساوند (Suffix)

پسوند عنصر زبانی غیر مستقل (غیر قاموسی) و گاهی مستقل (قاموسی) است که به آخر یک کلمه که ریشه نامیده می شود متصل می شود و غالباً در معنی و حالت دستوری آن تصرف می کند (و گاهی نیز هیچ تغییری در آنها به وجود نمی آورد) و مشتقاتی می سازد که معمولاً در گروههای دستوری و لغوی خاص دسته بندی می شود.

(خسرو کشانی، اشتقاق پسوندی در زبان فارسی امروز، ص ۵)

پسوند عنصر غیر مستقل زبانی است که به آخر کلمات می پیوندد و معنی و شکل دستوری آنرا تغییر می دهد. مثل «ی، گاه، ش، ان، وار» در کلمات: شیرازی، کارگاه، روش، بهاران، دشوار. (خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

پسوند اسم ساز

پسوندهایی که به صفت یا ضمیر افزوده می شود و آن را به اسم مبدل می کند. پسوند اسم ساز نامیده می شود. مثل «ی» حاصل مصدری در کلماتی از قبیل خوبی، زشتی، منی و تویی، پسوند اسم ساز جزو پسوندهای اشتقاقی است.

پسوند اشتقاقی، پسوند واژه ساز، پسوند قاموسی (Derivational Suffix)

عنصری زبانی است که به کلمه پایه می افزایند تا معنی آنرا تغییر دهند و کلمه ای تازه به وجود آورند.

مثل: ی [نسبی و لیاقت] گار، ش، ان، واره، در کلمات: شیرازی، خوردنی، آموزگار، روش، بهاران، جشنواره

پسوندهای اصلی یا حقیقی

پسوندهایی که به خودی خود دارای معنا و مفهوم نیستند و فقط به عنوان پسوند به کار می روند پسوند اصلی یا حقیقی نامیده می شوند.

مثل: ی، ه، نده، گر، ش، در کلمات: خوبی، کوبه، رونده، کارگر، خورش.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

پسوندها، حرف تصغیر (Diminutive Suffix)

پسوندهایی که به انتهای اسم اضافه می‌شود و آنرا مبداً به اسم مصغر می‌کند، پسوند تصغیر نامیده می‌شود.

مثل: ک در پسرک، شهرک

و در پسر، دختر

چه در کوچ (کویچه) پیازچه

مورد اخیر گاهی به صورت (زه) و یا (زه) بیان می‌شود مثل نیزه (نیچه)، نایزه (نایچه)، مژه (مویچه)

(دکتر علی سلطانی گردفرامری نگارش و دستور زبان فارسی، سال چهارم، رشته ادبیات و علوم انسانی)

پسوندها، حرف تفضیل

پسوند «تر» هرگاه به انتهای صفت مطلق اضافه شود، صفت تفضیلی می‌سازد، که به آن پسوند تفضیلی یا تفضیل گویند.

مثل: زیباتر، بزرگتر، بهتر

پسوندها، حرف توزیع

حرف تکریر عدد، پسوند توزیع، گاف و الف و نون (گان) که در پایان اعداد اصلی درآید و آنها را به عدد توزیعی بدل کند. و معنی تکرار عدد را رساند.

مثل: دوگان دوگان، چهارگان و پنجگان

(لغت نامه دهخدا)

پسوندها شباهت

پسوندهایی که با کلمه قبل از خود قید شباهت می‌سازد، پسوند شباهت نامیده می‌شود.

مثل: وار، آنه، آسا، وش، دیس، در کلمات: مردوار، عاشقانه، پلنگ آسا، شیروش، تندیس.

پسوندها شکل ساز ← پسوند صرفی

پسوندها صرفی، پسوند شکل ساز

عنصری زبانی است که به پایه کلمات مرکب افزوده می‌شود و فقط شکل دستوری جدیدی بوجود می‌آورد.

مثل علامت های جمع: ها، ان، و علامت صفت تفضیلی و عالی: تر، ترین، ام و امین در کلماتی

مثل پنجم، دومین

پسوندها و صفت ساز، حرف صفت

پسوندهایی که به انتهای بن فعل و یا اسم و یا جانشین اسم افزوده می شود و صفت می سازد مثل
صفت فاعلی، مفعولی، لیاقت، نسبی و غیره.
مثال: ی: شیرازی، ان: گریان، ه: کوفته

پسوند فاعلی

پسوندهایی که با کلمه پایه خود صفت فاعلی بسازد، پسوند فاعلی نامیده می شود.
مثال: نده، گر، گار، ار، در کلمات: گوینده، خریدار، آموزگار، کارگر

پسوند فراوانی و تعجب

پسوند «ا - â» (الف) هرگاه به اسم و صفت بچسبد و بر فراوانی و تأکید و تعجب و تحسر دلالت کند،
آنها پسوند فراوانی و تعجب می نامند. مثل «ا - â» در این کلمات: خوشا، عجبا، بسا

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و خرمات بوی بهار
(← الف اعجاب، الف تأسف و تحسر)

پسوند قاموسی ← پسوند اشتقاقی

پسوند قید ساز

پسوندهایی که به آخر اسم و صفت افزوده می شود و قید می سازد، پسوند قید ساز نامیده
می شود.

مثال: وار، آنه. در کلماتی از قبیل مردانه، بی باکانه، دلیرانه، مردوار، مشت وار، گستاخ وار
پسوند قید ساز جزو پسوندهای اشتقاقی به حساب می آید.

پسوند لیاقت، حرف لیاقت

و آن واو و الف و راء (وار) است که در اواخر بعضی اسامی، معنی لیاقت و شایستگی چیزی
دهد چنانکه گوشوار، شاه وار، جامه وار...

(المعجم، ص ۱۶۷، به نقل از لغت نامه دهخدا)

پسوند محافظت

پسوندهایی که با کلمه قبل از خود صفت فاعلی می سازد و مفهوم محافظت دربردارد، پسوند

محافظة نامیده می‌شود.

مثل: بان، دار در کلماتی از قبیل: باغبان، راهدار.

پسونند مصدر

پسونند مصدر در زبان فارسی «تن» و «دن» است که به ریشه فعل افزوده می‌شود.

مثال: رفتن، کشتن، پختن، زدن، آمدن، دیدن

(خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۲۳۹)

پسونند مکان؛ حرف موضع

پسوندهایی که با اسم قبل از خود قید مکان می‌سازد پسونند مکان نامیده می‌شود.

از قبیل: ان، ستان، زار، گاه، سیر، سر، سار، دان، کده، لاخ

در کلمات: لاله‌زار، گلستان، دانشگاه، بتکده، چشمه سار، گرمسیر

شمس قیس، پسونند مکان را «حرف موضع» می‌نامد؛

(← المجمع، ص ۱۷۷)

پسونند نسبت

پسوندهایی که با کلمه قبل از خود صفت نسبی می‌سازد، پسونند نسبت نامیده می‌شود.

مثل: ی، ین، ینه، گان، در کلماتی از قبیل: شیرازی، زرین، پشمینه، بازارگان

پسونند واژه اسمی

پسوندهایی که اسم هستند و با کلمه قبل از خود ترکیب می‌شوند و اسم مرکب می‌سازند پسونند

واره اسمی نامیده می‌شود.

مثل: خانه، سرا، درد، یار، در کلمات: سربازخانه، چشم درد، مهمان سرا، استاد یار

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

پسونند واژه فعلی

پسوندهایی که بن مضارع هستند و با کلمه قبل از خود اسم یا صفت مرکب می‌سازند، پسونند

واره فعلی نامیده می‌شوند.

مثل: گرا، طلب، سنج، دار، بُر، در کلمات: سنت‌گرا، استقلال طلب، فشارسنج، پستاندار، کاربر

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

پسوند واژه‌ساز ← پسوند اشتقاقی

پی‌افزوده ← حرف اضافه

پیرو ← جمله پیرو

پیرو گزاره‌ای ← پیرو مسندی

پیرو مسندی، پیرو گزاره‌ای

جملات پیروی که در حکم مسند «گزاره» جمله پایه باشد جمله پیرو مسندی یا گزاره‌ای نامیده می‌شود. مثلاً در جمله مرکب: هدف آن است که در امتحان قبول شویم. جمله پیرو [در امتحان قبول شویم] مسند جمله پایه [هدف آن است] قرار می‌گیرد.

مثال: واقعیت این است که آنها با هم نمی‌ساختند

تو آنی که از یک مگس رنجه‌ای (سعدی)

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی دُر لفظ دری را

(ناصر خسرو)

پیش ← ضمه

پیشاوند ← پیشوند

پیشواژه ← پیشوند

پیشوند، پیشاوند، پیشواژه (Prefix)

عنصری دستوری است که بر سر کلمه افزوده می‌شود. و شکل دستوری یا معنایی کلمه را تغییر می‌دهد.

مثال: بی، نا، هم، می، همی، در کلمات: بی‌خرد، نادان، همفکر، می‌رفت، همی‌گفت

پیشوندها به دو دسته پیشوند اشتقاقی (واژه‌ساز) و پیشوند دستوری (شکل‌ساز) تقسیم می‌شوند.

(← پیشوند واژه‌ساز، پیشوند دستوری)

پیشوند اشتقاقی ← پیشوند واژه‌ساز

پیشوند دستوری، پیشوند شکل‌ساز، پیشوند صرفی

عنصری زبانی است که به ابتدای کلمه پایه افزوده می‌شود و فقط شکل دستوری جدید بوجود می‌آورد.

مثل: می، همی، ب، در کلمات: می گوید، همی رفت، بگویم.

پیشوند صرفی ← پیشوند دستوری

پیشوند شکل ساز ← پیشوند دستوری

پیشوند صرفی ← پیشوند دستوری

پیشوند قاموسی ← پیشوند واژه ساز

پیشوند واژه ساز، پیشوند اشتقاقی، پیشوند قاموسی

عنصری زبانی است که بر سر کلمه پایه افزوده می شود تا معنی آن را تغییر دهد و کلمه تازه ای بوجود آورد.

مثل: نا، هم، بی، با، در کلمات: نادان، همکلاسی، بی ادب، با خرد.

پیشوند نفی

پیشوندهای منفی ساز «ن، نا» که بر سر فعل و صفت و اسم می آید و آنها را منفی می سازد، پیشوند نفی نامیده می شود.

مثل: نمی گوید، نفرتم، نخواهد دید، نفهم، نرو، نسنجیده، ناروا، ناقابل

پیشوند نفی هرگاه بر سر اسم بیاید، علاوه بر منفی کردن آن، اسم را به صفت یا قید تبدیل می کند، در چنین حالتی این تکواژه را آمیزه می نامند.

مثل: نفهم، نرو، که صفت قلمداد می شود و ناگاه، که قید به حساب می آید.

(← آمیزه)

پیشوند نهی

پیشوندهای منفی ساز «ن، م» هرگاه بر سر فعل امر واقع شود، پیشوند نهی نامیده می شود.

مثل: مرو، مگو، ننویس، نزن، نبینید.

مثال: برای من مگری و مگو دریغ دریغ - بدوغ دیو در افتی دریغ آن باشد

(دیوان کبیر، ج ۲، ص ۲۰۹)

پی واژ

تکواژهایی را که آهنگ مستقل ندارند، بلکه آهنگ تلفظ آنها دنباله قوس آهنگی واژه پیشین آنهاست، پی واژ می نامند، این اصطلاح را (واژه بند) و (چسبانه) هم گفته اند.

مثل: کسره اضافه، ضمه ای که بجای حرف عطف بین دو اسم می آید،

مثال: دیوارِ باغ، دیوار و باغ

(ابوالحسن نجفی، مبانی زبان‌شناسی، ص ۵۴)

پیوند ← حرف پیوند

پیوند قیدی ← حرف ربط قیدی

پیوند لفظی

هرگاه بین دو جمله کلمه‌های پیوند بیاید، به آن پیوند لفظی می‌گویند.

مثل: چه کتاب بخوانی چه درس دبیر را گوش کنی...

فرش را برگرداندم و زیر آن را نگاه کردم

(← جمله‌های پیوسته) (پرویز ناتل خانلری، دستور زبان فارسی، ص ۱۳۵)

پیوند معنوی

هرگاه بین دو جمله، کلمه‌های پیوند نیاید و تنها رابطه دو جمله، معنی آنها باشد، به آن پیوند معنوی می‌گویند.

مثل: کتاب گلستان گم شده بود. سراسر خانه را جستجو کردم. زیر میز و بالای گنجی را دیدم. فرش را برگرداندم. زیر آن را نگاه کردم...

(← جمله‌های پیوسته) (پرویز ناتل خانلری، دستور زبان فارسی، ص ۱۳۴)

پیوند وابستگی ← حرف ربط وابستگی

پیوند هم پایکی ← حرف ربط هم پایکی



تابع ← اتباع

تأکید

کلمه یا سخنی است که برای تقریر و تأکید معنی کلمه یا سخن دیگر بیاید.

مثال: او یکّه و تنها ماند. حسن خودش به من گفت. شیر، شیر را دیدم.

تأکید ممکن است به وسیله تکرار کلمه یا ضمیر مشترک با آوردن مترادف‌های کلمه صورت گیرد.

رابطه تأکیدی ممکن است با واو باشد یا با کسره و یا هیچکدام.

مثال: من، تنها و تنها این را می‌پسندم. من، تنهای تنها مانده‌ام. هوشنگ، خودش گفت.

(ذکر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

«تا»ی آغاز زمانی

هرگاه حرف ربط وابستگی «تا»، مفهوم آغاز و شروع کاری و زمانی را دربرداشته باشد، «تا»ی آغاز زمانی نامیده می‌شود.

مثال: تا وارد کلاس شدم همه پیا خاستند.

پردوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم تا دیده من برخ زیبا تر بازست

(حافظ)

تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان‌بین کس واقف ما نیست که از دیده چه‌ها رفت

(حافظ)

(نقل از: بهاء‌الدین خرمشاهی، حافظ‌نامه، ص ۳۷۰)

«تا»ی تأویل به جمله

گاهی در جمله مرکب حرف ربط وابستگی «تا» بر سر جمله پیرو می‌آید، حال آنکه جمله پایه

محذوف می ماند، در چنین حالتی حرف ربط «تا»، مفهوم جمله پایه را هم در خود دارد. مثلاً از کسی می پرسند به مسافرت می روی، و او پاسخ می دهد «تا چه پیش بیاید» یعنی «ببینم تا چه پیش بیاید»

مثال: ما و می و زهدان و تقوی - تا یار سرکدام دارد

(حافظ)

حالی درون پرده بسی فتنه می رود تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند

(حافظ)

(نقل از: بهاء الدین خرمشاهی، حافظ نامه، ص ۳۶۵)

«تا» ی تداوم

هرگاه حرف ربط «تا» به معنی مازدام که، تا وقتی که، باشد و تداوم را برساند، «تا» ی تداوم نامیده می شود.

مثال: تا من اینجا نشسته ام شما دست به هیچ کاری نمی زنید.

تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

(حافظ)

تا عقل و فضل بینی بی معرفت نشینی یک نکته ات بگویم خود را مبین و رستی

(حافظ)

(نقل از: بهاء الدین خرمشاهی، حافظ نامه، ص ۳۷۰)

«تا» ی حرف اضافه

حرف تا ممکن است در جمله به عنوان حرف اضافه به کار برود، و آن در حالتی است که مفهوم پایان و انتهای زمان و مکان را دربر داشته باشد.

مثال: فاصله تهران تا اصفهان چهارصد کیلومتر است.

صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا

(حافظ)

از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

(حافظ)

هرگاه حرف «تا» به عنوان اضافه در جمله به کار برود، می باید قبل از آن حرف اضافه «از»

وجود داشته باشد و یا در تقدیر باشد.

مثل: از صبح تا شب، تا اصفهان، یعنی از اینجا تا اصفهان.

«تا» ی تحذیر

حرف «تا»، هرگاه معنی برحذر باش، آگاه باش، مواظب باش، بدهد، شبه جمله به حساب می آید و به آن تایی تحذیر می گویند.

مثال: تا به عصیر و به سیزه شاد نباشی خوردن و رفتن به سبز، کار حمار است

(ناصر خسرو)

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی

(سعدی)

از روی دوست تا نکنی رو به آفتاب کز آفتاب روی به دیوار میکنی

(بدایع سعدی، به نقل از لغت نامه)

«تا» ی ربط

حرف تا ممکن است در جمله به عنوان حرف ربط وابستگی به کار رود و آن در حالتی است که دو جمله پایه و پیرو را به هم مرتبط کند. در چنین حالتی حرف تا، معنی موقعی که، وقتی که، چون، دارد.

مثال: زورمندی مکن بر اهل زمین تا دعایی بر آسمان نرود

(گلستان)

دور است سر آب درین بادیه هشدار تا غول بیابان نفریبد به سرابت

(حافظ)

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست تا کنم جان از سر رغب فدای نام دوست

(حافظ)

«تا» ی زاید ← «تا» ی مربوطه

«تا» ی غایت زمانی

هرگاه حرف اضافه «تا» مفهوم و معنی غایت زمانی بدهد، «تا» ی غایت زمانی نامیده می شود.

مثال: تا ظهر منتظر من باشید، اگر نیامدم حرکت کنید.

- نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم بر کارگاه دیده بیخواب می زدم
(حافظ)
- تا ابد بوی محبت به مشامش نرسید هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت
(حافظ)

«تا» ی غایت مکانی

- هرگاه حرف اضافه «تا» مفهوم و معنی غایت مکانی بدهد، «تا» ی غایت مکانی نامیده می شود.
مثال: از تهران تا اصفهان چند کیلومتر است.
- رهرو منزل عشقیم وز سرحد عدم تا به اقلیم وجود اینهمه راه آمده ایم
(حافظ)
- نذر کردم گر ازین غم به در آیم روزی تا در میکده شادان و غزل خوان بروم
(حافظ)
- (نقل از: بهاء الدین خرمشاهی، حافظ نامه، ص ۳۷۰)

«تا» ی مربوطه، «تا» ی زاید

- «تا» ی زاید آخر کلمات عربی «ة» که برای تأنیت یا وحدت یا مبالغه یا جمع یا نسبت و غیره به کار می رود در اصطلاح، «تا» ی مربوطه یا زاید نامیده می شود.
مثل: محترمة، شجرة، علامة، قضاة، صوفیه، اقامه.
- این «تا» در زبان فارسی اگر تلفظ شود به صورت «ت» نوشته می شود مثل رحمت، مراجعت،
و اگر تلفظ نشود به صورت «هاء» غیر ملفوظ کتابت می شود. مانند: اراده، مراجعه، در این
صورت قواعد «هاء» غیر ملفوظ فارسی درباره آن اجرا می شود، مثلاً هنگام جمع بستن با «ان»
و هنگام اضافه شدن به «یا» ی حاصل مصدری، «تا» ی مربوط بدل به «گ» می شود. مثل:
نظارگان، خاصکان، شحنگان، بی سلیقگی، بی علاقهگی.
- (دکتر خسرو فرشیدورد، عربی در فارسی)

«تا» ی هدف

- هرگاه حرف ربط وابستگی «تا» به معنی برای اینکه باشد و هدف انجام یافتن فعل را برساند،
«تا» ی هدف نامیده می شود.
مثال: آمدم تا تو را ببینم.

شت و شویی کن و آنگه به خرابات خرام تا نگرده ز تو این دیر خراب آلود
(حافظ)

زلف بریاد مده تا ندهی بر بادم ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
(نقل از: بهاء الدین خرمشاهی، حافظ نامه، ص ۳۶۹)

تتابع اضافات

هرگاه در ترکیب اضافی، مضاف الیه به نوبه خود مضاف واقع شود و به وسیله کسره اضافه به مضاف الیه دیگری متصل شود، تشکیل تتابع اضافات می دهد.
مثال: رنگِ زردِ چهره پاییز بین

دود آه سینه نالان من سوخت این افسردگان خام را
(حافظ)
رواقِ منظرِ چشم من، آستانه توست کرم نمای و فرود آ که خانه خانه تست
(حافظ)

تجزیه، علم صرف (Parse)

موضوع علم صرف در وهله نخست بررسی اجزاء کلام (جمله) و در مرحله بعدی بررسی خصوصیات شکل ظاهری و تغییرات حاصله در آن شکلها می باشد.
(احمد شفایی، مبانی علمی دستور زبان فارسی، ص ۷)

تخصیص

تخصیص، عکس توسیع است و آن عبارت است از آن که مفهوم لفظی را از آنچه در اصل بوده است کوچکتر کنند، اطلاق عام بر خاص، اطلاق کل بر جزء و اطلاق جنس بر نوع از این مقوله است. مثال: خورش و خوراک، که اسم هر خوردنی می تواند باشد، اما به نوع خاصی از غذا اطلاق می شود.

مثال: نماز: به معنی عبادتی خاص

مال: به معنی چهارپا

شراب: به معنی مسکر

شربت به معنی داروی مایع شکل و یا محلولی از قند

تربت: به معنی خاک مرده، جسد

تخفیف

گاهی در سیر تحول کلمات، بعضی از حروف برای سهولت بیان و یا زیبایی تلفظ و یا ضرورت شعری، حذف می‌شود که به این حالت تخفیف می‌گویند.

مثال: آگاه ← آگه

افشاندن ← فشاندن

ابریشم ← بریشم

بود ← بُد

بازارگان ← بازرگان

خاموش ← خمش

ترتیب اجزای جمله (Word Order)

چگونگی قرار گرفتن کلمات را در جمله اصطلاحاً ترتیب اجزای جمله گویند. ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی از آغاز بدین گونه بوده است که ابتدا نهاد می‌آید، سپس متمم و وابسته‌های آن، آنگاه مفعول و وابسته‌های آن، و در انتها فعل. قیده‌ها عموماً در قبل یا بعد از نهاد واقع می‌شود.

مثل: کارگران معدن، هفته گذشته، در لندن شکایات خود را تسلیم کردند.

این ترتیب به دلایل متعدد از جمله ضرورت وزن شعر، ممکن است رعایت نشود.

ترکیب، نحو (Syntax)

تعیین نقش و یا حالت هر کلمه در جمله، اصطلاحاً ترکیب یا علم نحو نامیده می‌شود.

(← نقش کلمه)

ترکیب کلمه

بهم پیوستن دو کلمه که هریک دارای معنی مستقل باشد و از مجموع آنها معنی سومی متفاوت با دو معنی اصلی حاصل شود، ترکیب نامیده می‌شود.

(دکتر پرویز نائل خانلری، تاریخ زبان فارسی)

ترکیب اضافی

هرگاه دو اسم یا کلمه‌ای که جانشین اسم است، به وسیله کسره اضافه به هم متصل شود و نسبتی بین آن دو اسم به وجود آید، اصطلاحاً ترکیب اضافی می‌گویند.

مثل: ماه مجلس، دروازه شهر، بند پیر، کتاب من
در ترکیب اضافی، کلمه اول را مضاف و کلمه دوم را مضاف الیه می‌نامند.

ترکیب وصفی ← اضافه وصفی

تشدید

دو صامت یکسان پیاپی را، در خط فارسی با یک صامت و معمولاً همراه علامت (تشدید) نشان می‌دهند. و آن را حرف مشدد می‌نامند. در زبانشناسی به آن جفت واج یکسان می‌گویند.

مثل: پله، شدت، بنا

در صرف زبان عرب به آن شد می‌گویند.

(ابوالحسن نجفی، مبانی زبانشناسی)

تشدید خاصّ زبان عرب است و در زبان فارسی به کار نمی‌رود، کلمات فارسی که تشدید قبول کرده‌اند بسیار اندک هستند و به قیاس زبان عرب بیان می‌شوند.

مثل: پله، بره

تعیین ← مضاف الیه

تغییر طبقه و وظیفه دستوری کلمه، تغییر گروه دستوری، تغییر نقش دستوری (Conversion)

اسم، فعل، صفت و مانند آنها را طبقات دستوری یا اقسام کلمه می‌نامیم و نقشی که واژه در جمله دارد وظیفه دستوری آن می‌خوانیم. حال می‌گوییم در زبان گاهی طبقه و وظیفه دستوری واژه بر اثر تغییر معنی یا عوامل دیگر تغییر می‌کند، مثلاً اسم به صفت و فعل به قید بدل می‌شود. مثلاً سلامت در اصل اسم است ولی کار صفت و قید را هم می‌کند.

(فرشیدورد، عربی در فارسی، ص ۱۸۴)

(درسنامه مقدمه‌ای بر دستور زبان فارسی، ص ۱۵)

تغییر گروه دستوری ← تغییر طبقه و وظیفه دستوری

تغییر نقش دستوری ← تغییر طبقه و وظیفه دستوری

تفسیر

تفسیر کلمه ایست که به وسیله قید «یعنی» و مترادفهای آن، کلمه دیگر را معنی و تفسیر می‌کند.
مانند: دشت یعنی صحرا، در این عبارت «صحرا» تفسیر «دشت» است.

تقدیم صفت بر موصوف ← صفت و موصوف مقلوب

تکبیر، مه‌سازی

تکبیر یا «مه‌سازی» بزرگ نشان دادن اسمی است. برای بزرگ‌سازی اسمها در زبان فارسی از چند واژه استفاده می‌شود که بر سر اسم مورد نظر قرار می‌گیرد.

مثال: «نَرَه»، «خَر»، «مِه»، «آبَر»، «والا»، «شاه»، «با تکرار اسم مورد نظر»

مثال: نره شیر، نره گدا، نره غول

یکی نره گوری بزد بر درخت که در چنگ او پَرِ مرضی نشست

(فردوسی)

خربول، خرسنگ، خرآس، خربوف، خرمهره

اگر ژاله هر قطره‌ای در شدی چو خرمهره بازار از او پر شد

(گلستان سعدی، ص ۱۶۷)

ابرکوه، ابرمرد، ابرمنش، ابرقدرت

والاگهر، والاتزاد، والانسب

میرمیران، گیل‌گیلان، مرد مردان، کس کسان

شاه لوله، شاهراه

(احسان طبری، نوشته‌های فلسفی و اجتماعی، ج ۱، ص ۵۵۸)

تکرار قید

گاهی به منظور تشدید یا تأکید مفهوم قید، آن را تکرار می‌کنند که به آن تکرار قید گویند.

مثال: او خیلی خیلی خوب است. من زود زود برمی‌گردم.

(← تأکید)

تکواژ، تکواژه، سازه، واژک، مورفم (Morpheme)

کوچکترین جز معنی‌دار زبان را که ممکن است از یک یا بیش از یک هجا تشکیل شود، تکواژ یا سازه می‌نامند. تکواژ فرو مرتبه‌ترین واحد دستوری است زیرا واحدهای دیگر دستوری از قبیل کلمه، گروه و جمله در پایگاهی بالاتر از آن قرار دارد.

مثلاً: «نمی‌نشینم» شامل چهار تکواژ: [ن + می + نشین + م] است.

تکواژه‌ها به قاموسی و دستوری تقسیم می‌شوند.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

(بدالله ثمر، آواشناسی زبان فارسی)

تکواژه ← تکواژ

تکواژه آزاد، سازه آزاد یا مستقل، کلمه بسیط، کلمه یک سازه‌ای، کلمه ساده (Free morpheme)

کلماتی که به تنهایی و مستقلاً به کار می‌رود و از نظر نحوی استقلال دارد و وجودش وابسته به کلمه یا کلمات دیگر نیست، تکواژه آزاد خوانده می‌شود.

مثل: پدر، مادر، خوب، در، اگر

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

(ابوالحسن نجفی، مبانی زبان‌شناسی)

تکواژ اجباری

هر تکواژی را که نتوان از ساختمان جمله حذف کرد تکواژ اجباری نامیده می‌شود.

مثل: شناسه‌ها، مثلاً شناسه «م» در جمله «من او را دیدم»

(ابوالحسن نجفی، مبانی زبان‌شناسی)

تکواژ اختیاری

هر تکواژی را که بتوان بدون تغییر ساختمان نحوی جمله، از آن حذف کرد، تکواژ اختیاری می‌گویند.

مثل: ضمیر «من» در جمله «من او را دیدم» ضمیرهای منفصل در جمله جزء تکواژ اختیاری به حساب می‌آیند.

تکواژ پنهان

به تکواژه‌هایی که در اصل جمله موجود بوده اما ظاهراً از آن حذف شده است، ولی همچنان به صورت پنهان وجود دارد، تکواژ پنهان می‌گویند. مثلاً بعضی از حروف اضافه که از جمله حذف می‌شود.

مثال: من سال گذشته «یا در سال گذشته» به سفر رفتم. موعد، سر رسید «یا به سر رسید» او زمین خورد «یا به زمین خورد»

(ابوالحسن نجفی، مبانی زبان‌شناسی)

تکواژ قاموسی ← تکواژ مقید اشتقاقی

تکواژ دستوری ← تکواژ مقید صرفی

تکواژ گسسته

تکواژهایی که ظاهراً از یک جزء تشکیل شده‌اند، اما هرگاه در جمله به کار روند جزء دیگری را به همراه خود می‌آورند، تکواژ گسسته نامیده می‌شود.

مثال: چه...ی که علامت پرسش، یا تعجب است در ترکیب (چه کتابی) که معادل «کدام» است و یک معنا را دربردارد و یک تکواژ است.

(ابوالحسن نجفی، مبانی زبان‌شناسی)

تکواژه مقید، سازه مقید یا وابسته یا نامستقل، سازه کلمه ساز یا واژه ساز

تکواژه‌های مقید آن دسته از تکواژه‌هایی هستند که استقلال ندارند و به تنهایی بکار نمی‌رود.

مثال: پسوندها، پیشوندها و علامتهای جمع و صفت برتر و برترین

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

تکواژه مقید اشتقاقی، وند، تکواژ اشتقاقی، تکواژ قاموسی

تکواژه‌هایی که از آنها برای ساختن اسم یا صفت از بن فعل کمک گرفته می‌شود، و یا برای ساختن اسم از صفت و یا برعکس استفاده می‌شود، تکواژ مقید اشتقاقی نامیده می‌شود.

مثال: «ا»، «ان»، «ه»، «ی» در کلماتی از قبیل بینا، خندان، خنده، خوبی، زشتی، شیرازی

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

(دکتر علی اشرف صادقی، دستور زبان فارسی برای دوره دبیرستان، رشته فرهنگ و ادب)

تکواژه مقید صرفی، تکواژ دستوری

به تکواژه‌هایی که در صرف افعال از آنها استفاده می‌شود، مقید صرفی گویند.

مثال: شناسه‌ها: م، ی، د، یم، ید، ند. و نیز پسوندهای صرفی و پیشوندهای صرفی.

(دکتر علی اشرف صادقی، دستور برای دوره دبیرستان، رشته فرهنگ و ادب)

تکیه Stress

عبارت است از برجسته‌تر کردن آوایی قسمتی از کلام نسبت به قسمتهای دیگر همان کلام، برای تمیز دادن نقش دستوری کلمه یا برجسته‌تر کردن قسمتی از جمله یا ابراز حالت عاطفی.

مثال: در کلمه [گویا] اگر بمعنی صفت باشد تکیه بر روی پسوند الف است. Guyā در حالی که

اگر مفهوم قید داشته باشد تکیه بر روی [و] است. Gūyā و یا مثلاً در کلمه شیرازی اگر به معنی صفت نسبی باشد تکیه بر روی یای پسوند است. Širazy اما اگر به معنی اسم نکره باشد، تکیه بر روی حرف (ش) در آغاز کلمه است. Širazy

(دکتر پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی)

(ابوالحسن نجفی، مبانی زبان‌شناسی)

تمیز ← مفعول دوم

تنازع، نقش دو سویه

هرگاه کلمه‌ای در جمله پایه یک نقش داشته باشد و در جمله پیرو نقش دیگر، اصطلاح «تنازع» را برای آن به کار می‌برند.

مورد کاربرد تنازع در زبان فارسی فراوان است، اگرچه این اصطلاح را مانند بسیاری از اصطلاحات دستور زبان فارسی از زبان عربی گرفته‌اند.

(← مسندالیه مفعولی)

مثال: هنگامی که کلمه‌ای در جمله پایه، متمم است و در جمله پیرو فاعل.

فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده و دایه ابر بهاری را فرموده تا نبات بنا در مهد زمین پرورد

(گلستان سعدی، مقدمه)

مثال: هنگامی که کلمه‌ای در جمله، پایه، فاعل است و در جمله پیرو، مفعول.

در حلقه کارزارم افکند آن حلقه که نیزه می‌ربودم

(غزلیات سعدی)

مثال: هنگامی که کلمه‌ای در جمله پایه مفعول است و در جمله پیرو فاعل.

مرا که غزلت عنقا گرفتمی همه عمر چنان اسیر گرفتی که باز تیهو را

(غزلیات سعدی)

(← تنازع در زبان فارسی، جعفر شعار، مجله وحید، دوره ۹، شماره ۴، ۱۳۵۰)

ابوالحسن نجفی به جای «تنازع» اصطلاح «نقش دوسویه» را برگزیده‌اند

(← مبانی زبان‌شناسی، ص ۸۵)

تنوین

تنوین، دو «زیر ے» یا دو «زیر پ» یا دو «پیش ے» است که در آخر کلمات عربی قرار می‌گیرد؛ در زبان فارسی تنوین نصب «زیر ے» به صورت «اُ» فقط در قیده‌های مختص به کار می‌رود؛ مانند اصلاً، خصوصاً، مسلماً؛ قاعدتاً، عجالتاً، حقیقتاً، ابتدائاً، استثنائاً، جزئاً.

تنوین مخصوص کلمات عربی است و الحاق آن به واژه‌های فارسی یا به واژه‌های مأخوذ از زبانهای فرنگی غلط است و از استعمال ترکیب‌هایی چون دوماً، سوماً، جاناً، گاهاً، ناچاراً، تلفناً، تلگرافاً و نظایر اینها باید مطلقاً پرهیز کرد.

(ابوالحسن نجفی، غلط نویسیم، ص ۱۱۷)

توالی جمله

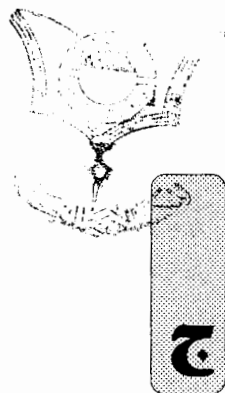
ترتیب قرار گرفتن جملات پایه، پیرو و معترضه را در جمله مرکب، توالی جمله گویند. مثلاً در حالت عادی ترتیب توالی جمله‌ها در جمله مرکب چنین است: جمله پیرو + جمله پایه مثال: اگر درس بخوانی، موفق می‌شوی.

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را (حافظ)

توسیع

عبارت است از وسعت دادن به معنی اصلی و نخستین یک لفظ، چنانکه اجزاء بیشتر یا قسمت بزرگتری از معنی را دربر بگیرد، اطلاق خاص بر عام، اطلاق جزء به کل، اطلاع نوع به جنس از این مقوله است.

مثال: پرچم که منگوله سر عَلم یا درفش بوده است و امروز به کلّ عَلم و درفش، پرچم می‌گوییم. از این نوع است کلمات: قیصر، هندو، دیلم. توسیع در مقابل تخصیص به کار می‌رود (← تخصیص) (دکتر پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی)



جانشینها ← ضمیر

جزای شرط ← جواب شرط

جزء پیوند ← وند

جمع جمع

هرگاه کلمه‌ای به صیغه جمع باشد قاعدتاً نباید آن را دوباره جمع بست. اما در موارد متعدد از این قاعده عدول شده است. در قدیم بسیاری از جمعهای مکسر عربی را در فارسی مجدداً به «ها» یا «ان» و ندرتاً «ات» جمع بسته‌اند.

مثل: آثارها، آمالها، اجزاهای، احوالها، اخبارها، اوباشان، بلادها، بیوتات، جواهرها، حروفها، حبوبات، حدودها، حوادثها، حواسها، خیراتها، عجایبها، عیالان، فتوحات، کسورات، موجبات. در چند قرن اخیر نیز تعداد دیگری از کلمات جمع را به «ات» و ندرتاً به «ها» یا «ان» جمع بسته‌اند.

مثل: احوالات، اربابان، اربابها، اسبابها، اعیانها، امورات، اولادان، جواهرات، حقوقها، رسومات، شئونات، فیوضات، قیودات، نذورات، وجوهات

(ابوالحسن نجفی، غلط نویسیم، ص ۱۴۰)

جمع مکسر

جمع مکسر آن است که با تغییر صورت مفرد ساخته می‌شود یا به عبارت دیگر صورت مفرد درهم می‌شکند و از همین رو آن را جمع مکسر گویند.

در جمع مکسر گاهی تغییر صورت مفرد یا تغییر حرکت آن است؛ مانند: آسَد ← اُسُد، یا با کاهش حروف آن است؛ مانند: کتاب ← کتب، یا با افزودن به حروف آن است؛ مانند: رجل ← رجال؛ کاهش و افزایش حروف مفرد معمولاً توأم با تغییر حرکت آن هم هست.

مثال: مسجد ← مساجد، صحرا ← صحاری، قانون ← قوانین، مجلس ← مجالس، مدرسه ← مدارس

سخنوران قدیم از به کار بردن جمع مکسر و سایر قواعد عربی در فارسی خودداری می‌کرده‌اند و کلمات عربی را به شیوه فارسی جمع می‌بسته‌اند، مثلاً به جای شعر، شاعران و به جای عشاق، عاشقان و به جای علماء، عالمان می‌گفته‌اند و استعمال قواعد عربی در فارسی از جمله به کار بردن جمعهای مکسر از قرن ششم به بعد در فارسی آغاز می‌گردد و هرچه به عصر حاضر نزدیکتر می‌شویم این عربی مآبی بیشتر می‌شود.

(دکتر خسرو فرشیدورد، عربی در فارسی، ص ۸۴)

جمله، کلام مرکب (Sentence)

جمله صورتی از کلمه یا مجموعه‌ای از کلمات است که میان آنها رابطه‌ای باشد، چنانکه از همه آن کلمات بر روی هم معنی واحد کاملی در ذهن شنونده حاصل شود.

(پرویز ناتل خانلری، دستور زبان فارسی، ص ۲۱۷)

جمله صورتی از زبان است که دارای آهنگی خاص و درنگی پایانی و معنایی کامل باشد و در ساختمان صورت زبانی وسیعتری به کار نرود.
مثال: همه آمدند. اگر همه بیایند، حرکت می‌کنیم

(خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

همایونفرخ اصطلاح «کلام مرکب» را برای این منظور انتخاب کرده است

(دستور جامع زبان فارسی، ص ۹۹۲)

جمله آزاد ← جمله بسیط

جمله احساسی، جمله تعجبی، جمله عاطفی

جمله احساسی آن است که بر عواطف و احساسات از قبیل آرزو و تعجب، تحسین، افسوس و مانند آن دلالت کند.

مثال: چه هوای سردی. زنده باشی. دست مریزاد.

جمله اسمی ← بند کهنین

جمله اسمیه ← جمله ربطی

جمله اسنادی ← جمله ربطی

جمله اصلی ← جمله پایه

جمله التزامی

جمله التزامی به جمله‌ای گفته می‌شود که وجه آن التزامی می‌باشد، جمله التزامی معمولاً به صورت پیرو در جمله مرکب به کار می‌رود، مثل جمله: نرگس مست اگر بروید باز، در این بیت: شرمش از چشم می‌پرستان باد نرگس مست اگر بروید باز

(حافظ)

و مثل جمله: تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند؛ در این بیت:

زاهد از کوچۀ رندان به سلامت بگذر تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

(حافظ)

کاربرد جمله التزامی به صورت جمله مستقل هم کم نیست مانند: خیر ببینی، خدا نکند، سلامت باشی، چه بگویم.

جمله امری

جمله‌ای است که دلالت کند بر فرمان، دعا، خواهش و مانند آن.

مثل: از اینجا زود برو، بمن رحم کن.

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید داستان غم پنهانی من گوش کنید

(وحشی)

جمله امری در زبان فارسی بیش از دو صیغه (ساخت) ندارد یکی دوم شخص مفرد و دیگری دوم شخص جمع. در جمله امری «نهاد» همیشه مخدوف است.

(پرویز نائل خانلری، دستور زبان فارسی، ص ۱۲۲)

جمله انشایی

آن است که حکم آن قابل صدق و کذب نباشد؛ مانند: اگر فرصت داشتی بمن نامه بنویس.

جمله انشایی به سه دسته تقسیم می‌شود:

۱. جمله پرسشی

۲. جمله امری

۳. جمله احساسی

مثال:

زاهد از کوچۀ رندان به سلامت بگذر تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
ای گدایان خرابات خدا یار شماست چشم انعام مدارید زانعامی چند

(حافظ)

جمله بزرگ ← جمله مرکب

جمله بسیط، جمله آزاد، جمله مادر، جمله مستقل، جمله کامل، جمله ساده مستقل، بند مستقل جمله‌ای که در آن جمله‌واره (جمله کوچک) نباشد و فقط دارای یک مسند یا یک فعل باشد. مانند هوشنگ رفت، پاینده ایران. جمله‌های بسیط به خصوص آنهایی که فعل دارند مهمترین انواع جمله‌اند، زیرا با تغییراتی، تبدیل به جمله‌های بی فعل و جمله‌واره‌های پایه و پیرو و همپایه می‌شوند. به این سبب برخی زبان‌شناسان جمله بسیط فعلی را جمله مادر نامیده‌اند.

(خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

در دایرة المعارف فارسی مصاحب اصطلاح «بند مستقل» برای جمله بسیط به کار رفته است. (مدخل، دایرة المعارف، فارسی مصاحب، ص ۶۵)
خیامپور در دستور زبان فارسی خود «ص ۱۳۹» اصطلاح «جمله آزاد» را به کار برده است.

جمله بی فعل ← بند کهن

جمله پایه، فراکرد پایه، جمله اصلی

جمله مستقلی که به کمک جمله پیرو، جمله مرکبی تشکیل دهد تا مفهوم کاملی را برساند، جمله پایه نامیده می‌شود. مثل جمله «تلفن خراب شد»

در جمله مرکب «همین که خواستم به شما خبر بدهم، تلفن خراب شد».

جمله پایه در جمله مرکب وجود دارد و از نظر ترتیب جمله‌بندی، بعد از جمله پیرو قرار می‌گیرد.

راه شناخت جمله پایه در جمله مرکب از چند طریق حاصل می‌شود.

۱. حرف ربط وابستگی در جمله مرکب، هرگز در جمله پایه قرار نمی‌گیرد
۲. هرگاه جمله مرکب را بخواهیم به یک جمله ساده مبدل کنیم فعلی که باقی می‌ماند همان فعل جمله پایه است (← جمله پیرو نهادی، جمله پیرو مفعولی، جمله پیرو بدلی، جمله پیرو قیدی)
۳. اگر زمان جمله مرکب، مضارع باشد، فعل جمله پایه اخباری و فعل جمله پیرو التزامی است.

۴. در جمله مرکب، مقصود و مراد نهایی در جمله پایه قرار دارد
اصطلاح «جمله پایه» و «جمله پیرو» اولین بار بوسیله خانلری در دستور زبان فارسی مطرح شد.
(← خانلری، دستور زبان فارسی، ص ۱۳۶)

جمله پرسشی

جمله‌ای است که پرسش را مطرح می‌کند.
مثال: فردا به مدرسه می‌آیی؟ چه غذایی را دوست داری؟
جمله پرسشی ممکن است همراه با واژه‌های پرسشی باشد؛ مثل: کدام، کجا، چند و غیره.
و ممکن است آهنگ خیزان آن دلالت بر پرسشی بودن آن داشته باشد که در نوشتار علامت پرسشی (?) در انتهای آن قرار می‌گیرد.
مثال: خبر داری ای استخوانی قفس که جان تو مرضی است نامش نفس؟
(بوستان سعدی)

جمله پیرو، جمله تبعی، فراکرد پیرو، جمله ناقص، جمله ساده ناقص، جمله ناتمام
(Subordinate Clause Fragment)

جمله ناقصی است که در جمله مرکب به کمک جمله پایه، مفهوم کاملی را بیان می‌کند.
مثال جمله «تا ز تو خشنود شود کردگار» در این بیت که خود جمله مرکب وابسته است.
عمر به خشنودی دلها گذار تا ز تو خشنود شود کردگار

(مخزن الاسرار)

از ویژگیهای جمله پیرو آن است که حرف ربط وابستگی یا بر سر آن قرار می‌گیرد و یا در میان آن؛ و هرگاه بخواهیم جمله مرکب وابسته را به جمله‌ای بسیط بدل کنیم، فعل جمله پیرو حذف می‌شود. در این صورت جمله پیرو، یکی از اجزای جمله جدید خواهد شد. مثلاً در جمله مرکب وابسته «همینکه به اتاق قدم نهادم، بچه‌ها آرام شدند» تبدیل به این جمله بسیط می‌شود: «به محض قدم نهادن به اتاق، بچه‌ها آرام شدند» که جمله پیرو متمم جمله جدید شده است.
در دایرة المعارف فارسی مصاحب «مدخل ص ۶۵» اصطلاح «بند تبعی» را به جای «جمله پیرو» برگزیده‌اند. اصطلاح «جمله پیرو» و «جمله پایه» اولین بار بوسیله خانلری وضع شد، رجوع شود به:

(خانلری، دستور زبان فارسی، ص ۱۳۶)

جمله پیرو بدلی

جمله‌های پیرو (← جمله پیرو) هرگاه در حکم بدل بخشی از جمله پایه باشد، جمله پیرو بدلی نامیده می‌شود.

مثال: آنروز که جمعه بود کجا بودی.

جمله پیرو [جمعه بود] بدل [آنروز] است که قید جمله پایه [آنروز کجا بودی] است.

مثال: من که مسعود سعد سلمانم زانچه گفتم همه پشیمانم

(مسعود سعد)

مسعود سعد بدل من است

پنج که عدد اول است، پاسخ مسئله است. عدد اول، بدل پنج است

حسن که نماینده کلاس است، مقصر است. نماینده کلاس، بدل حسن است.

جمله پیرو سببی

به جمله‌های پیروی گفته می‌شود که علت و سبب وقوع جمله پایه را نشان می‌دهند، این جمله‌ها با یکی از پیوندهای: چون، از این نظر که، از آن جا که، به این علت که، شروع می‌شود. مثال: چون این شخص همیشه با پیشنهادهای معقول دیگران مخالف است، نباید به او رأی داد. از آنجا که ما عیبهای خود را نمی‌بینیم، بیشتر به عیب‌جویی از دیگران می‌پردازیم.

در هر دو عبارت، جمله‌های اول پیرو است و علت و سبب جمله پایه را بیان می‌کند.

جمله پیرو قیدی:

هرگاه جمله پیرو در حکم قید جمله پایه باشد، جمله پیرو قیدی نامیده می‌شود.

مثال: چو آفتاب برآید جهان شود روشن.

جمله پیرو [آفتاب برآید] قید جمله پایه [جهان شود روشن] است.

مثال: ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی که لاله بردمد از خاک کشتگان فمت

(حافظ)

مصراع دوم بیت، پیرو است و قید جمله پایه به حساب می‌آید.

جمله پیرو متممی

جمله پیرو هرگاه در حکم متمم جمله پایه باشد جمله پیرو متممی نامیده می‌شود.

مثال: ترسم که اشک در غم ما پرده در شود.

جمله پیرو [اشک در غم ما پرده در شود] در حکم متمم جمله پایه [ترسم] است. این جمله مرکب اگر تبدیل به یک جمله ساده شود چنین می شود: [از پرده دری اشک می ترسم] که جمله پیرو متمم جمله پایه می شود.

مثال: او ناراحت است که شما آمده اید. می ترسم که سرما بخورم. اگر او می آمد، به سفر می رفتیم.

جمله پیرو مفعولی

هرگاه جمله پیرو در حکم مفعول جمله پایه باشد، جمله پیرو مفعولی نامیده می شود.

مثال: شنیده ایم که ازدواج کرده ای. جمله پیرو [ازدواج کرده ای] در حکم مفعول جمله پایه [شنیده ایم] است. اگر این جمله مرکب را به یک جمله ساده تبدیل کنیم، جمله پیرو مفعول جمله پایه خواهد بود [خبر ازدواج کردن تو را شنیده ایم]

مثال: شنیدم گوسفندی را بزرگی رهانید از دهان و جنگ گرگی

(گلستان سعدی)

من می دانم که تو خطا می کنی. او میل ندارد که شما را ببیند.

جمله پیرو نهادی

جمله پیرو هرگاه در حکم نهاد جمله پایه باشد، جمله پیرو نهادی نامیده می شود.

مثال: اشتباه نبود اگر به ما سر می زدی.

جمله پیرو [به ما سر می زدی] در حکم نهاد جمله پایه [اشتباه نبود] است. این جمله مرکب هرگاه تبدیل به یک جمله ساده شود چنین می شود [بما سرزدن اشتباه نبود].

مثال: آن خشت بود که پرتوان زد. بهتر است که سکوت را رعایت کنید. معلوم شد که شما بی غرض نبوده اید.

جمله پیرو وصفی (صفتی)

جملات پیروی که در حکم صفت برای بخشی از جمله پایه باشد، جمله پیرو وصفی یا صفتی نامیده می شود.

مثال: مردم این کشور، دورانی را پشت سر نهاده اند که بسیار طاقت فرسا بوده است.

جمله پیرو [بسیار طاقت فرسا بوده است] در حکم صفت برای مفعول جمله پایه [مردم این کشور دورانی را پشت سر نهاده اند] است.

تأویل این جمله مرکب به جمله ساده چنین می‌شود: مردم این کشور دورانی طاقت فرسا را پشت سر نهاده‌اند.

جمله تبعی ← جمله پیرو

جمله تعجبی ← جمله احساسی

جمله تفسیری

جمله‌ای است که مفردی را در جمله دیگر تفسیر کند.

مثال:

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند
(دکتر خیامپور، دستور زبان فارسی، ص ۱۴۱)

در این بیت حافظ، مصراع دوم تفسیری است بر کلمه «مشکل».

جمله تقابلی

جمله‌های وابسته تقابلی جمله‌هایی هستند که در آنها مطلبی بیان می‌شود که با مطلب بیان شده در جمله پایه آنها تقابل و یا مغایرت دارد و در جهت عکس نتیجه‌ای است که از جمله پایه انتظار می‌رود. جمله تقابلی با پیوندهای گرچه، هرچند، ولو، با اینکه، با وجودی که، در صورتی که و غیره آغاز می‌شود.

مثال: هرچند گرفتارم به مهمانی شما می‌آیم.

با وجود آنکه از او هیچ خوبی ندیده‌ام با او انسانیت کردم.

همه می‌خواستند در آن نقطه بنشینند در صورتی که در آنجا فقط برای دو نفر جا بود.

(دکتر علی‌اشرف صادقی، دستور زبان فارسی، برای دوره متوسطه، رشته فرهنگ و ادب)

جمله تمام ← فراکرد

جمله چهار جزئی

جمله‌های کوتاه چهار جزئی که از اسم یا صفت به اضافه ضمیر متصل به اضافه بن و شناسه ساخته شده باشد جمله چهار جزئی نامیده می‌شود.

مثال: خوابش برد، فراموشم شد، سردش است، پیدایش شد.

لازم به توضیح است که بن و شناسه این جمله‌ها درهم ادغام شده‌اند.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

(← فعل احساسی)

جمله خبری (Declarative Sentence)

جمله‌ای که حکم آن قابل صدق و کذب باشد، جمله خبری نامیده می‌شود. فعل جمله خبری به وجه اخباری است.

مثال: دیشب باران تندی می‌بارید.

آهنگ جمله خبری حالت افتان دارد، در آهنگ افتان معمولاً صدا در پایان جمله نسبت به سایر نقاط جمله بم‌تر است.

جمله دو جزئی، جمله فشرده یا کوتاه

جمله‌ای است که یا یکی از عناصر اصلی آن حذف شده باشد، مانند: خدا حافظ شما، که فعل دعایی آن [باد] حذف شده، یا یکی از عناصر آن در عنصر دیگر ادغام شده باشد، مانند: برو، رفتم، بمعنی تو برو، من رفتم. و یا از کلمات جانشین جمله استفاده شده مثل وای، به به، پله.

(دکتر خسرو فرشی‌دورد، دستور امروز)

جمله ربطی، جمله اسنادی، جمله اسمیه

جمله‌ای است که فعل آن ربطی باشد و در آن حالتی یا صفتی را به اسمی یا ضمیری نسبت دهند. جمله اسمیه نامیده می‌شود.

مثال: من ملک بودم و فردوس برین جایم بود.

(حافظ)

جمله ربطی توصیفی ← بند موصولی توصیفی

جمله ربطی توضیحی ← بند موصولی توضیحی

جمله ساده ← فواکد

جمله ساده مستقل ← جمله بسیط

جمله ساده ناقص ← جمله پیرو

جمله سه جزئی

جمله‌های بسیطی است که فعل آن یکی از ساختهای ربطی [ام، ای، است، ایم، اید، اند] است، که در واقع هر فعل شامل بن و شناسه می‌شود، همراه با یک مسند که ممکن است یک کلمه یا یک گروه باشد.

مثال: درست است، چه طوری، خوبم، رفیق شما است.

جمله شرط

جمله پیرو را در جمله‌های وابسته شرطی، جمله شرط می‌نامند.

مثل: (درس بخوانی) در جمله مرکب: اگر درس بخوانی پیروز می‌شوی

اگر باران به کوهستان نیارد به سالی دجله گردد خشک رودی

(گلستان سعدی)

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

(حافظ)

جمله شرطی

جمله‌های وابسته شرطی به جمله‌هایی گفته می‌شود که معمولاً از دو جمله ساخته شده باشند

که در یکی شرطی بیان شده و در دیگری پاسخی به آن شرط داده شده باشد. جمله اول را که

همیشه یک جمله پیرو است و با یکی از پیوندهای شرطی آغاز می‌گردد جمله شرط، و جمله

دوم را که جمله پایه است جمله جواب شرط یا جمله جزای شرط می‌نامند.

مثل: اگر هوشنگ کار کند، موفق می‌شود، که جمله پیرو آن «اگر هوشنگ کار کند» جمله شرط

و جمله پایه «موفق می‌شود» جواب شرط یا جزای شرط است و جمله مرکب، جمله شرطی

نامیده می‌شود.

جمله شرطی غیر ممکن الوقوع

هرگاه زمان شرطی که در جمله‌های شرطی بیان شده، سرآمده باشد و شرط به وقوع نپیوسته

باشد و در نتیجه امکان وقوع جواب شرط نیز منتفی باشد، آنرا جمله شرطی غیر ممکن الوقوع

می‌نامند.

مثل: اگر اسکندر ایران را فتح نکرده بود شاهنشاهی هخامنشی منقرض نمی‌شد.

گر آنها که خود گفتمی کردمی نگو سیرت و پارسا بودمی

جمله شرطی ممکن الوقوع

هرگاه در جمله‌های وابسته شرطی، زمانی که برای شرط مندرج در جمله پیرو بیان شده هنگام

بیان جمله توسط گوینده، هنوز به سر نیامده باشد و امکان وقوع شرط هنوز از میان نرفته باشد

جمله شرطی ممکن الوقوع نامیده می‌شود.

مثل: اگر امروز هوا خوب باشد به مسافرت خواهیم رفت

در جمله فوق فعل جمله پیرو التزامی است و هنوز امکان وقوع آن وجود دارد.

گر بیایی دهمت جان ورنیایی کشدم غم من که بایست بمیرم، چه بیایی چه نیایی
(دکتر علی اشرف صادقی، دستور زبان فارسی برای دوره دبیرستان رشته فرهنگ و ادب)

جمله عادی

جمله‌ای است که گسترده یا فشرده نباشد و در آن تمام عناصر اصلی جمله یعنی مسندالیه، فعل، مفعول، مکمل و غیره آمده باشد، جمله عادی نامیده می‌شود.
مثل: هوا تیره و تار شد، معلم وارد کلاس شد.

(دکتر فرشیدورد، دستور امروز)

جمله عاطفی ← جمله احساسی

جمله غایی یا هدفی

به جمله‌هایی غایی و یا هدفی گفته می‌شود که هدف و مقصود جمله پایه را نشان می‌دهند، این جمله‌ها با یکی از پیوندهای: تا، تا که، تا این که، برای این که، به منظور این که و غیره می‌آید.
فعل جمله‌های غایی همیشه از وجه التزامی است.
مثال: به دانشگاه می‌روم تا درس بخوانم. ما باید کار کنیم تا این که موفق شویم، برای این که کار کرده باشیم، به آب دادن گلها پرداختم.

(دکتر علی اشرف صادقی، دستور زبان فارسی برای دوره دبیرستان رشته فرهنگ و ادب)

جمله غیرربطی ← جمله فعلیه

جمله فعلی

جمله‌ای که در آن فعل بکار رفته باشد جمله فعلی نامیده می‌شود.
مثل: فرهاد رفت.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

جمله فعلیه، جمله غیرربطی

جمله‌ای که فعل آن تام باشد و در آن مفهوم انجام یافتن عملی مطرح شود، جمله فعلیه نامیده می‌شود

مثال: تا ابد بوی محبت به مشامش نرسید هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت

(حافظ)

جمله فعلیه در برابر جمله اسمیه (ربطی) به کار می رود.

(← فعل تام)، (← جمله اسمیه)

جمله غیرشخصی

جمله هایی که فعل آنها دارای شناسه سوم شخص مفرد یا جمع است ولی شناسه آنها شخص

معینی را نمی رساند جمله غیرشخصی خوانده می شود.

این جمله ها در حقیقت هیچ گاه نهاد ندارند.

مثال: می شود رفت. باید گفت. اینگونه تصور می رود.

جمله غیرمستقیم ← جمله مقلوب

جمله فشرده یا کوتاه ← جمله دو جزئی

جمله کامل ← جمله بسیط

جمله کل ← جمله مرکب همپایه درون

جمله کوتاه

جمله های دوجزئی، سه جزئی و چهار جزئی را جمله های کوتاه می نامند.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

(← جمله دوجزئی، جمله سه جزئی، جمله چهارجزئی)

جمله کوچک ← فراكرد

جمله گروهی وابسته ← جمله مرکب وابسته

جمله گسترده

جمله ای که علاوه بر عناصر اصلی دارای عناصر گسترش دهنده باشد، عناصری مثل قید، متمم،

صفت، مضاف الیه، جمله گسترده نامیده می شود و چنین عملی را گسترش جمله گویند.

مثال: من فردا از بازار برای کتاب مورد علاقه ات را تهیه می کنم.

جمله مادر ← جمله بسیط

جمله مثبت

جمله ای که دارای فعل مثبت باشد، جمله مثبت نامیده می شود،

مثال: دوش می آمد و رخساره برافروخته بود تا کجا باز دل فمزده ای سوخته بود

(حافظ)

جمله مختلط ← جمله مرکب وابسته

جمله مرکب، جمله بزرگ

آن است که در داخل آن جمله وارہ (جمله کوچک) باشد و بیش از یک مسند یا یک فعل داشته باشد و در آن پیوندها یا گروههای پیوند وابستگی یا همپایگی بکار رفته باشد. پیوندها یا گروههای پیوندی مانند: و، یا، نه، هم... هم، اگر، که، چون، زیرا، اگرچه. مثال: اگر تو یایی منم می‌آیم. هوشنگ رفت و فرهاد آمد.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

مرکب به دو دسته تقسیم می‌شود.

الف - جمله مرکب وابسته

ب - جمله مرکب همپایه درون

(← جمله مرکب وابسته)، (← جمله مرکب همپایه درون)

جمله مرکب پیوسته ← جمله مرکب همپایه درون

جمله مرکب وابسته، جمله مرکب همبسته، جمله‌های وابسته، جمله گروهی وابسته، جمله مختلط، جمله‌های بهم پیوسته (Complex Sentence)

جمله مرکب وابسته آن است که از حداقل دو جمله کوچک پایه و پیرو بوجود آمده باشد که بوسیله پیوندها وابستگی به هم مربوط شده باشد.

مثال: اگر باران به کوهستان نیارد بسالی دجله گردد خشک رودی

در دایرة المعارف فارسی مصاحب، «ص ۶۵ مدخل جلد اول»، به جای «جمله مرکب وابسته» از اصطلاح «جمله مختلط» استفاده شده است. دکتر خیامپور در دستور زبان فارسی خود «ص ۱۳۹» این نوع جمله‌ها را «جمله‌های بهم پیوسته» نام نهاده است.

جمله مرکب همبسته ← جمله مرکب وابسته

جمله مرکب همپایه درون، جمله مرکب پیوسته، جمله کلّ، جمله‌های متجانس

جمله مرکبی است که از جمله وارہ‌های (جمله‌های کوچک) همپایه بوجود آمده باشد. ارتباط جمله‌های همپایه با یکدیگر ارتباطی همنشینی است به همین دلیل اگر هر کدام از جمله‌های همپایه حذف شود به بقیه آنها لطمه معنایی نمی‌خورد. ارتباط جمله‌های مرکب پیوسته با هم به وسیله حروف ربط همپایگی برقرار می‌شود، از قبیل: و، هم، ولی یا... یا، گاهی... گاهی، نه... نه..

مثال: به دوستم پیام دادم حتی نشانی منزل را به او دادم اما از آمدنش خبری نشد.

(خسرو فرشی‌دورد، دستور امروز)

در دایرةالمعارف فارسی مصاحب (ص ۶۵ مدخل) به جای جمله مرکب همپایه درون، از اصطلاح «بند همپایه» استفاده شده است.

دکتر خیامپور چنین جمله‌هایی را «جمله‌های متجانش» می‌نامد.

(دکتر خیامپور، دستور زبان فارسی، ص ۱۴۲)

جمله مستقل ← جمله بسیط

جمله مستقیم

جمله‌ای که اجزاء و ارکان آن براساس قاعده و نظم طبیعی جمله‌های زبان، مرتب شده باشد، جمله مستقیم نامیده می‌شود. ترتیب جمله در زبان فارسی بدین قرار است در جملات غیروبطی: ابتدا فاعل، بعد مفعول، سپس متمم و در نهایت فعل می‌آید. معمولاً جای قید در جمله متغیر است، ولی غالباً اطراف فاعل پرسه می‌زند. در جملات ربطی: ابتدا مسندالیه بعد مسند و آن‌گاه فعل ربطی می‌آید.

مثال: معمولاً ما او را با لباس مرتب می‌بینیم.

جمله معترضه (Parenthetical Clause)

جمله مستقلی است که در داخل جمله اصلی می‌آید تا مفاهیم دعا، نفرین، سوگند، و غیره را برساند.

حذف جمله معترضه آسیبی به جمله اصلی نمی‌زند.

مثل: جمله‌های [عمرش دراز باد] و [برخلاف آنچه تصور می‌رفت] و [بانگ خروس گوید] در ابیات و عبارات زیر:

شکر فروش که عمرش دراز باد چرا تلفقدی نکند طوطی شکر خارا

(حافظ)

آخر سال برخلاف آنچه تصور می‌رفت همه دانش‌آموزان قبول شدند

— صبح آمده‌ست، برخیز

(بانگ خروس گوید)

– وین خواب و خستگی را

در شط شب رها کن

(شفیعی کدکنی، در کوچه باغهای شاپور، ص ۲۱)

جمله مقایسه‌ای

جمله‌هایی هستند که با یکی از پیوندهای چنان که، مانند این که، مثل آنکه، همان طور که، به طوری که و غیره آغاز می‌شود. این پیوندها تقریباً برای مقایسه و مطابقت میان جمله‌های پایه و پیرو به کار می‌روند یا چگونگی پیرو را نشان می‌دهند.

مثال: آرزو داشتم مرا فراموش کنند چنان که من آنان را هر روز بیشتر فراموش می‌کردم.

به طوری که می‌دانیم فردوسی شاهنامه را برای دریافت صله سروده است.

همان طوری که شما درس خواندید، من هم خواندم.

(دکتر علی اشرف صادقی، دستور زبان فارسی برای دوره دبیرستان رشته فرهنگ و ادب)

جمله مقلوب، جمله غیرمستقیم

جمله‌ای که ارکان و اجزای آن براساس قاعده و نظم طبیعی جمله‌های زبان مرتب نشده باشد، جمله مقلوب یا غیرمستقیم نامیده می‌شود. معمولاً به علت تأکید یا ضرورت وزن شعر ترتیب اجزای جمله بهم می‌خورد.

مثال: پسری را پدر وصیت کرد.

(گلستان سعدی)

نیرزد عسل جان من زهر نیش قناعت نکوتر به دوشاب خویش

(بوستان سعدی)

جمله منفی

جمله‌ای که دارای فعل منفی باشد، جمله منفی نامیده می‌شود.

مثل:

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

(حافظ)

جمله منفی در برابر جمله مثبت مطرح می‌شود.

(← جمله مثبت)

جمله مؤول

جمله پیرو می‌تواند مؤول به یکی از اجزای جمله پایه باشد، در چنین حالتی جمله مرکب تبدیل به جمله ساده می‌شود.

(← جمله پیرو بدلی، جمله پیرو سببی، جمله پیرو قیدی، جمله پیرو متممی، ...)

(← دکتر خیامپور، دستور زبان فارسی، ص ۱۴۲)

جمله ناتمام ← جمله پیرو

جمله ناقص ← جمله پیرو

جمله نتیجه‌ای

جمله‌های وابسته نتیجه‌ای، جمله‌هایی هستند که نتیجه حاصل از فعل جمله پایه را بیان می‌کنند. این جمله‌ها معمولاً با (که) آغاز می‌گردند. وجه و زمان فعل این جمله‌ها محدودیت خاصی ندارد. مثال: فریدون کوشش کرد که در امتحان موفق شد

اگر در این باب اطلاعات دارید بنویسید که موجب کمال تشکر خواهد شد.

در این مثالها جمله‌های (که در امتحان موفق شد) و (که موجب کمال تشکر خواهد شد) نتیجه جمله‌های (فریدون کوشش کرد) و (اگر در این باب اطلاعاتی دارید بنویسید) است.

جمله‌های نتیجه‌ای با پیوندهای (تا آنکه) (تا جایی که) (چنان ... که) (به طوری که) (به قدری ... که) (آن قدر ... که) و غیره آغاز می‌شود.

(دکتر علی اشرف صادقی، دستور زبان فارسی، دوره دبیرستان، رشته فرهنگ و ادب)

جمله ندایی ← ندا

جمله واره ← فراکرد

جمله‌های بهم پیوسته ← جمله مرکب وابسته

جمله‌های پیوسته

جمله‌های مستقل گاهی برای بیان مقصود در پی یکدیگر می‌آیند و با هم پیوند می‌یابند، این پیوند یا لفظی است یا معنوی، به چنین جمله‌هایی پیوسته می‌گویند.

مثال برای جمله‌های پیوسته معنایی:

مثال: کتاب گلستان گم شده بود. سراسر خانه را جستجو کردم. زیر میز و بالای گنجه را دیدم، فرش را برگرداندم. زیر آن را نگاه کردم. هیچ نشانی از گلستان نیافتم...

مثال برای جمله‌های پیوسته لفظی:

فرش را برگرداندم و زیر آن را نگاه کردم. می‌خواستم به خانه برگردم، بنابراین با دوستان وداع کردم. هم زیر فرش را نگاه کردم هم بالای گنجه را.

(پرویز ناتل خانلری، دستور زبان فارسی، ص ۱۳۴)

جمله‌های ربطی ← جمله‌های ربطی توضیحی

جمله‌های ربطی توضیحی، جمله‌های ربطی

جمله‌های ربطی، جمله‌هایی هستند که نکته یا توضیحی به اسم می‌افزایند، این نکته یا توضیح را با صفت یا بدل نیز می‌توان بیان کرد، به عبارت دیگر این جمله‌ها اغلب به صفت یا بدل قابل تبدیل است.

مثال: کاسه‌ای که شکست، دیگر درست نمی‌شود. یعنی: کاسه شکسته دیگر درست نمی‌شود. پرویز که برادر من است، آمد. یعنی: پرویز، برادر من آمد.

(دکتر پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی)

جمله‌های زمانی ← جمله‌های پیرو قیدی

جمله‌های متجانس ← جمله‌های مرکب همپایه درون

جمله‌های مکانی ← جمله‌های پیرو قیدی

جمله‌های وابسته ← جمله‌های مرکب وابسته

جواب شرط، جزای شرط

جمله پایه را در جمله‌های وابسته شرطی، جواب شرط یا جزای شرط گویند.

مثال: جمله «پرویز می‌شوی» در این جمله مرکب: «اگر درس بخوانی پرویز می‌شوی».

(← جمله شرطی)

جهت

چگونگی رابطه فعل را با نهاد خود، جهت فعل گویند. فعلهای فارسی دارای دو جهت است.

الف: لازم یا ناگذرا.

ب: متعدی یا گذرا.

و نیز افعال متعدی دارای دو جهت است، معلوم و مجهول.

(← فعل لازم، فعل متعدی)

«چو»، حرف اضافه

حرف «چو» مخفف «چون»، هرگاه در جمله معنی مثل و مانند بدهد، حرف اضافه محسوب می‌شود.

مثال: زهر دو سپه خاست آوای کوس جهان گشت روشن چو چشم خروس
(فردوسی)
شیدا از آن شدم که نگارم چوماه نو ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رویست
(حافظ)

«چو»، حرف ربط

حرف «چو» مخفف «چون» هرگاه دو جمله پایه و پیرو را به هم پیوند بدهد، حرف ربط وابستگی محسوب می‌شود، در چنین حالت (چو) معنی وقتی که زمانی که، می‌دهد.
مثال: چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن که می‌خوانند ملاحان سرودی
(گلستان سعدی)
آن شد که بار منت ملاح بردمی گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است
(حافظ)

«چون»، حرف اضافه

حرف «چون» هرگاه در جمله معنی مثل و مانند و شبیه بدهد، حرف اضافه قلمداد می‌شود.
مثال: چون منافق از برون صوم و صلات وز درون خاک سیاه بی‌نبات
(مثنوی مولوی)
صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توسست
(حافظ)

«چون»، حرف ربط

حرف «چون» هرگاه دو جمله پایه و پیرو را به هم پیوند دهد، حرف ربط وابستگی قلمداد

می‌شود، در چنین مواردی، حرف چون معنی: موقعی که، وقتی که، تا، نظر به اینکه می‌دهد.

مثال: چون توانستم، ندانستم چه سود چون بدانستم، توانستم نبود

(عطار)

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هردم جرس فریاد می‌دارد که ببرندید محملها

(حافظ)

«چون»، قید

حرف «چون» هرگاه در جمله نشانه پرسش باشد، قید پرسش قلمداد می‌شود.

مثال: آنکه آرد جهان به کن فیکون چون کند بد به خلق عالم چون

(سنایی)

چون من خیال رویت جانا به خواب بینم کز خواب می‌بینید چشمم بجز خیالی

(حافظ)

«چه»، حرف ربط

حرف «چه» هرگاه در جمله، پایه و پیرو را به هم پیوند دهد، حرف ربط وابستگی قلمداد

می‌شود. در چنین حالتی حرف «چه» مفهوم زیرا، به این دلیل که، چون، می‌دهد.

مثال: امروز به کلاس نرفتم چه پدرم بیمار بود. به سخن او اعتماد نکردم، چه بارها به من دروغ گفته بود.

چه، حرف ربط مزدوج، قید تساوی

هرگاه حرف «چه» در عبارت تکرار شود و نتوانیم به تنهایی بکار ببریم، حرف ربط مزدوج

نامیده می‌شود.

مثال: بیار باده که در بارگاه استغنا چه پاسیان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست

(حافظ)

در این رباط دو در چون ضرورت است رحیل رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چه پست

(حافظ)

حرف ربط مزدوج را قید تساوی هم می‌نامند.

«چه»، صفت

حرف (چه) هرگاه در جمله قبل از اسم قرار بگیرد و پرسشی یا تعجبی را درباره آن اسم مطرح

کند صفت قلمداد می‌شود.

مثال: چه کتابی را انتخاب کردی!

چه ساز بود که بناخت دوش آن مطرب که رفت عمر و دماغ هنوز پر زخواست
(حافظ)

«چه»، ضمیر

«چه» هرگاه در جمله به جای اسم بنشینند و نقش بپذیرد، ضمیر قلمداد می‌شود. این ضمیر جزء ضمیرهای پرسشی به حساب می‌آید و در جمله پرسشی کاربرد دارد. و مفهوم پرسش یا تعجب را می‌رساند.

مثال: از چه می‌ترسی؟ با چه سفر می‌کنی؟

چه آوردم از بصره دانی عجب حدیثی که شیرین‌ترست از رطب

(«چه»، قید)، («ضمیر تعجبی»)، («ضمیر پرسشی») (بوستان سعدی، ص ۱۴۷)

«چه»، قید

هرگاه حرف «چه» در جمله قبل از فعل قرار بگیرد و پرسش یا تعجب را برساند، قید پرسش یا قید تعجب نامیده می‌شود.

مثال: گونام ما ز یاد به عمدا چه می‌بری خود آید آن که یاد نباشد ز نام ما

(حافظ)

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید ز تاب زلف مشکینش چه خون افتاد در دلها

(حافظ)

گفت:

گپ زدن از آبیاریها و از پیوندها کافی‌ست

خوب

تو چه می‌گویی

- «آه»

چه بگویم؟ هیچ

(اخوان ثالث، پیوندها و باغ)



«چه» قید تساوی ← چه، حرف ربط مزدوج

حاصل مصدر

اسم معنایی که همانند مصدر، مفهوم انجام کار و تحقق یافتن عملی را دربر داشته باشد، حاصل مصدر نامیده می‌شود. ساختمان حاصل مصدر از ترکیب صفت و یا جانشین صفت با ضافه پسوند «ی» «یای حاصل مصدری» بوجود می‌آید.

مثال: خوبی، بلندی، دلگرمی و نیز کلمات: مایی، منی، مسخرگی، مطربی در این در مثال:

مثال: آن کس که خاک باشد و آخر رود به خاک او را کجا رسد سخن مایی و منی

(سنایی)

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی

(عبید زاکانی)

حالت ← نقش

حالت اضافی ← مضاف الیه

حالت بدلی ← بدل

حالت تمیزی ← مفعول دوم

حالت فاعلی ← نقش فاعلی

حالت قیدی ← قید

حالت کلمه ← نقش کلمه

حالت متممی ← متمم

حالت مسندالیهی ← نقش مسندالیهی

حالت مسندی ← مسند

حالت مضاف الیهی ← مضاف الیه

حالت مفعولی ← مفعول

حالت مفعول دومی ← مفعول دوم

حالت منادایی ← منادا

حذف فعل (Aspect)

خصوصیت فعل را از لحاظ کمال و نقص وقوع آن و ارتباطش با زمانی معین حد آن نامیم.

فعل را از این لحاظ می‌توان به چهار قسم تقسیم کرد:

- ۱ - مبهم یا مطلق، که درجه نقص و کمال فعل، معین نیست، مثل: رفت، می‌رود.
- ۲ - ناتمام یا استمراری، که در زمانی که معین شده تمام نشده است، مانند: حالا دارد می‌نویسد.

۳ - کامل، که فعل در زمان معینی تمام شده است، مثل: هوشنگ حالا رسیده است.

- ۴ - نیمه کامل، حد فاصل بین ناتمام و کامل قرار دارد، مثل: دیشب می‌رفته است به آنجا.
- (دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز، ص ۸۵)

حذف ارکان و اجزای جمله

هریک از اجزا و ارکان جمله ممکن است حذف شود، این حذف به دلیل گریز از تکرار و یا ایجاز در سخن و یا ضرورت وزن شعر انجام می‌پذیرد. مثلاً در هریک از این جملات یک یا چند جزء حذف شد است:

سلام، امروز نقد، فردا نسیه، ترک احسان خواجه اولیتر که احتمال جفای بوابان

(گلستان سعدی)

حذف به قرینه لفظی

هرگاه کلمه‌ای که در جمله حذف شده است، دارای قرینه‌ای در همان جمله یا جمله قبل و یا بعد آن باشد، حذف به قرینه لفظی نامید می‌شود.

مثال: کلمه ظالم و صاحب‌دل، به قرینه لفظی در جمله‌های این عبارت حذف شده است.

ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی بحیف و توانگران را دادی بطرح، صاحب‌دلی بر او بگذشت و گفت ...

(گلستان سعدی)

و یا فعل «نیست» در جمله دوم این بیت:

ما را به جهان خوشتر از این یک دم نیست کز نیک و بد اندیشه و از کس هم نیست

(گلستان سعدی)

حذف به قرینه معنوی

هرگاه کلمه‌ای که در جمله حذف شده است دارای قرینه‌ای در همان جمله یا جمله قبل و بعد آن نباشد، بلکه محتوای سخن و سیاق کلام حذف آنرا ایجاب کند، حذف به قرینه معنوی نامیده می‌شود.

مثال: حذف فعل در عبارات: خدا حافظ، به خدا قسم

ترک احسان خواجه اولیتر که احتمال جفای بوابان

(گلستان سعدی)

غالباً حذف به قرینه معنوی در شبه جمله صورت می‌گیرد.

حذف فعل

گاهی اصلی‌ترین رکن جمله، یعنی فعل، حذف می‌شود، حذف فعل در جمله ممکن است شامل کل فعل باشد یا معین آن.

مثال: اینهمه تلاش و کوشش چه فایده

بارها او را آزموده و به او اعتماد کرده‌ام

فلان عزم کرده است و نیت جزم

(گلستان سعدی)

در سه مثال بالا بخشی از فعل حذف شده است

آزردن دوستان جهل است و کفارت یمین سهل.

(گلستان سعدی)

اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل گوینده، بر منابر قضا

(گلستان سعدی)

در این دو مثال تمام فعل حذف شده است.

حذف فعل معین

معین صیغه سوم شخص مفرد ماضی نقلی، «است»، در تداول، معمولاً حذف می‌شود؛ مثل او به سینما رفته، خبر به او رسیده، بعضی از فضلا حذف معین «است» را در این موضع جایز نمی‌دانند اگرچه در متون کهن چنین حذفی دیده می‌شود، در فارسی فصیح بهتر است از حذف معین «است» در این موضع خودداری شود.

مثال: زنبور پریده، شهد مانده خازن شده، مایه و مهد مانده

(لیلی و مجنون، نظامی)

ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده مانند چشم مست چشم جهان ندیده
(حافظ)

ابلیس گفت: یا آدم، دانی که خدای تعالی تو را از این درخت چرا منع کرده
(قصص الانبیاء، ص ۱۹)

باران رحمت بی حسابش همه را رسید، و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده
(گلستان)

اما اگر چند فعل معطوف به یکدیگر همه به صیغه سوم شخص مفرد ماضی نقلی باشند لازم نیست که معین «است» در همه آنها تکرار شود، بلکه فصیح تر آن است که «است» فقط یک بار در پایان عبارت بیاید و در جاهای دیگر به قرینه حذف شود، به چنین حالتی حذف معین فعل می گویند. مثال: «خدای تعالی می داند که این بنده در اموال مؤمنان خیانت نکرده و جز طریق امانت نسپرده و بر رعیت ظلم روا نداشته است.»

(ابوالحسن نجفی، غلط نویسیم، ص ۱۵۵)

حرف

حرف از نظر دستوری کلمه نامستقلی است که در جمله نقشی بعده نمی گیرد بلکه نقش کلمات دیگر را تعیین می کند یا باعث پیوند کلمه یا جمله ای به کلمه یا جمله دیگر می شود و یا موجب تغییر معنی کلمه می گردد. حرف از نظر دستوری به چهار دسته تقسیم می شود.

الف: حرف ربط و عطف (← حرف ربط، حرف عطف)

ب: حرف اضافه (← حرف اضافه)

ج: و ندها (← وند)

د: حرف نشانه (← حرف نشانه)

مثال: مرا در سپاهان یکی یار بود که جنگاور و شوخ و عیار بود

(بوستان سعدی)

در این بیت: حرف های: را، در، که، و، به ترتیب حرف اضافه، ربط و عطف است.

حرف اَبْتَثْ

حروف هجای عربی را که به ترتیب الف، ب، ت، ث و... مرتب شده و به (ی) ختم می شود. اصطلاحاً اَبْتَثْ می گویند، این نظام مقابل نظام حروف ابجد بکار می رود. ترتیب الفبای زبان فارسی با تغییراتی از همین نظام اخذ شده است.

حرف ابجد

حروف الفبا با ترتیب و تبویب خاصی که اعراب مسلمان به کار می‌برند و ترتیب آن را از زبان عبری-آرامی اخذ کرده‌اند، در این دستگاه شمارش، الفبا را به هشت صورت زیر می‌نویسند.

ابجد abjad - هوز havvaz - حطی hotti - کلמן kalaman - سعفص sa'fas
قرشت qarašat - ثخذ saxxez - ضطخ zazeq

اعراب برای هر یک از حروف الفبا مقدار عددی قرار داده بودند بدین ترتیب:

الف: ۱-ب: ۲-ج: ۳-د: ۴-ه: ۵-و: ۶-ز: ۷-ح: ۸-ط: ۹-ی: ۱۰-ک: ۲۰-

ل: ۳۰-م: ۴۰-ن: ۵۰-س: ۶۰-ع: ۷۰-ف: ۸۰-ص: ۹۰-ق: ۱۰۰-ر: ۲۰۰-ش: ۳۰۰-

ت: ۴۰۰-ث: ۵۰۰-خ: ۶۰۰-ذ: ۷۰۰-ض: ۸۰۰-ظ: ۹۰۰-غ: ۱۰۰۰

و اعداد را بوسیله آن‌ها نمایش می‌دادند و به وسیله آن‌ها حساب می‌کردند و این حساب را حساب جمل می‌نامیدند. در گذشته و حتی امروزه ماده تاریخ و شماره گذاری مقدمه و فهرست کتاب را با این دستگاه شمارش، تعیین می‌کنند.

(دایرةالمعارف فارسی)

حرف استثناء ← قید استثناء

حرف استفهام

حروفی که در جمله به عنوان صفت یا قید پرسش به کار می‌روند، حروف استفهام نامیده می‌شوند.

مثل: چه، چون، چرا، چقدر، چه کس

(دکتر نائل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۳۷۲)

حرف اسناد

مرحوم دکتر خیامپور، فعلهای ربطی (رابطه) را در کتاب دستور زبان فارسی خود حروف اسناد نام نهاده است.

(دکتر خیامپور، دستور زبان فارسی)

حرف اضافه، نقش نما، وابسته ساز، افزوده (Preposition)

کلمه یا گروه کلمات نامستقلی است که اسمی را وابسته و متمم کلمه دیگر می‌کند و یا کلمه‌ای را با کل جمله ارتباط می‌دهد. حرف اضافه به دو دسته ساده و مرکب تقسیم می‌شود.

(← حرف اضافه ساده)، (← حرف اضافه مرکب)

جایگاه حرف اضافه همیشه قبل از متمم است به جز اضافه «را» و حرف اضافه دوم

(← حرف اضافه دوم)

مثال: «در، با» در این بیت:

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
(حافظ)

و حرف اضافه «را» در این بیت

غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل
که پرسشی بکنی عندلیب شیدا را
(حافظ)

و حرف اضافه دوم «اندر» در این بیت

به خواب اندرش دید و پرسید حال
که چون رستی از حشر و نشر و سؤال
(بوستان سعدی، ص ۱۴۳)

خسرو فرشیدورد در کتاب دستور امروز اصطلاح «وابسته‌ساز» را به معنی حرف اضافه به کار می‌برد.

در کتاب مبانی علمی دستور زبان فارسی به «حرف اضافه»، «افزوده» اطلاق شده است. حرف اضافه‌ای که قبل از متمم واقع شود «سرافزوده» و حرف اضافه یا نشانه مفعولی که بعد از متمم یا مفعول واقع شود، «پی‌افزوده» خوانده می‌شود.

(پرفسور احمد شقایب، مبانی علمی دستور زبان فارسی، ص ۱۲۶)

حرف اضافهٔ دوم

در فارسی دری کهن، برای متمم، دو حرف اضافه می‌آورده‌اند، به این ترتیب که حرف اول قبل از اسم و حرف اضافه دوم بعد از آن قرار می‌گرفته. مثل حرف‌های «در، اندر، را» در این سه مثال:

به شهری در از شام غوغا فتاد
گرفتند پیروی مبارک نهاد
(بوستان سعدی، ص ۱۱۰)

از درخت اندر گواهی خواهد اوی
تو به‌ناگاه از درخت اندر بگوی
(رودکی، نقل از دستور زبان فارسی، خطیب رهبر، ص ۹۹)

من از بهر تاسم عیسی را آمدم

(تاریخ بیهقی، ص ۲۱۷)

حرف اضافهٔ ساده

حرف اضافه‌ای است که از یک تکواژه به وجود آمده باشد، حروف اضافه ساده در زبان فارسی

محدود است.

مثال: از، را، بر، تا، چون، در

مثال: از اسب پیاده شو بر نطح زمین رخ نه. زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

(خاقانی)

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود

(حافظ)

حرف‌های اضافه ساده محدود است و برخلاف حرف اضافه مرکب رو به گسترش نیست

(← حرف اضافه مرکب)

حرف اضافه گروهی ← حرف اضافه مرکب

حرف اضافه مرکب، حرف اضافه گروهی، گروه وابسته (Complex Preposition)

حرف اضافه‌ای است که ساختمان آن بیش از یک تکواژه باشد، حروف اضافه مرکب در زبان

فارسی روبه گسترش است و تعداد آنها بیش از حروف اضافه ساده است. ساختمان حرف

اضافه مرکب، تشکیل شده است از حرف اضافه ساده با اضافه اسم با اضافه کسره اضافه.

مثال: از برای به توسط

به خاطر به طور

از جانب در باب

از نظر در نظر

با وجود اندر پی

مثال: قدر فلک را کمال و منزلتی نیست در نظر قدر با کمال محمد

(سعدی)

زکار ما و دل غنچه بس گره بگشود نسیم گل چو دل اندر پی هوای توبست

(حافظ)

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند

(حافظ)

جزء اول حرف اضافه مرکب، گاهی حذف می‌شود، مثلاً بجای حرف‌های اضافه مرکب «برطبق،

در حدود، به سوی، در طی» می‌گوییم «طبق، حدود، سوی، طی»

مثال: من می‌روم که به بهانه‌ای او را سوی تو فرستم

(تاریخ‌نامه طبری، ج ۱، ص ۷۵، به نقل از: غلط نویسیم)

ای محمد اگر تو نبودى، آسمان و زمین را نمى آفریدیم، همه را سبب تو آفریدیم
(معارف سلطان ولد، ص ۷۳، به نقل از: غلط نویسیم)

قصر سلطان میان شهر قاهره است

(سفرنامه ناصر خسرو، ص ۵۵، به نقل از: غلط نویسیم)

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم
(حافظ)

حرف ایجاب ← قید ایجاب

حرف بدل

حرف گاف [گ] در کلماتی از قبیل خواجگان، دایگی، بجگی و غیره که بدل از همزه ملینه است، حرف بدل نامند.

(المعجم فی معایر اشعار المعجم)

حرف «بر» استعلائی

استعمال «بر» استعلائی قبل از افعال و بعد از اسامی مضاعف مانند اندر، اندرون، می آید.

(سبک شناسی بهار، ج ۱، ص ۵۸)

مثال: امروز اگر مراد تو برناید فردا رسی بدولت آبابر
چندین هزار امید بنی آدم طوقی شده بگردن فردابر

(ترکی کشی)

حرف بی صدا ← صامت

حرف پیوند، حرف ربط، پیوند (Conjunction)

کلمه یا گروه کلمات نامستقلی است که دو جمله یا دو کلمه را بهم پیوند می دهد. و همپایه هم می سازد و یا جمله پیرو را وابسته جمله پایه می کند. حرف پیوند از نظر ساختمان به دو دسته ساده و مرکب تقسیم می شود و از نظر عملکرد به سه دسته همبایگی، وابستگی و عطف تقسیم می شود.

(← حرف ربط همپایگی، حرف ربط وابستگی، حرف عطف)

در دستور پنج استاد در برابر Conjunction دو اصطلاح «پیوند» و «حرف ربط» را برگزیده اند.

(← عربی در فارسی، فرشیدورد، ص ۱۹۰)

حرف تشبیه ← پسوند شباهت

حرف تصغیر ← پسوند تصغیر

حرف تعدیت

حرفی که فعل لازم را متعددی سازد و آن الف و نون است.

مثال: بخندان، بگریان، برخیزان

(المعجم فی معایر اشعار المعجم، به نقل از: لغت نامه دهخدا)

حرف تعریف

در نظم و نثر فارسی دری کهن، اغلب بر سر اسامی معرفه صفت اشاره «این» می آمده که ظاهراً زاید به نظر می رسد، اما در واقع نشانه معرفه بودن اسم بعد از آن بوده است.

مثال: دو کودک نزدیک شبلی نشستہ بودند، یکی پسر منعمی بود و دیگر پسر درویشی. و در زنبیل این پسر منعم مگر پاره ای حلوا بود و در زنبیل این پسر درویش نان خشک بود. پاره ای این پسر منعم حلوا همی خورد و این پسرک درویش ازو همی خواست...

(قابوس نامه، ص ۲۶۲)

و مهتر آن کاروان مالک بن دعر بود، این مالک برفت و یکی مرد را با خویشتن برد، نام او بشری بود.

(ترجمه تفسیر طبری، ص ۷۷۱)

حرف تعریف معین

مرحوم عبدالرحیم همایونفرخ در دستور جامع زبان فارسی، صفت اشاره این و آن را حرف تعریف معین نام نهاده است.

(عبدالرحیم همایونفرخ، دستور جامع زبان فارسی، ص ۴۲۳)

حرف تعریف نکره ← یای نکره

حرف تعظیم ← الف تعظیم

حرف تعلیل ← قید علت

حرف تفضیل ← پسوند تفضیل

حرف توزیع ← پسوند توزیع

حرف توقیت

و آن الف و نون است که چون در پایان کلمات زمان و مکان درآید معنی توقیت دهد، شمس قیس گوید: در اواخر اوقات و ازمنه معنی توقیت دهد چنانکه سحرگاهان، بامدادان، ناگاهان، بیگاهان.

(لغت نامه دهخدا) و (المعجم فی معایر اشعار المعجم)

حرف جمع ← نشانه جمع

حرف چرایی ← قید علت

حرف ربط ← حرف پیوند

حرف ربط تأویلی

حرف ربط «که» گاهی علاوه بر ربط، عمل دیگری نیز بهمه دارد، و آن تبدیل و تأویل جمله بعد از خود به مفردی است که تأویل به یکی از اجزای جمله پایه می‌گردد.

مثال: میازار موری که دانه کش است،

جمله پیرو به گروه اسمی «مور دانه کش» تبدیل می‌شود. در واقع پیرو جمله، صفت برای جزئی از جمله پایه شده است.

(← جمله پیرو صفتی)

حرف ربط ساده

حرف ربط، هرگاه ساخت آن قابل تجزیه به اجزای کوچکتر نباشد حرف ربط ساده نامیده می‌شود.

مثال: و، هم، که، تا، چون، اگر.

حرف ربط قیدی، پیوند قیدی (Relative Adverb)

بعضی از کلمات در جمله، در آن واحد هم قید هستند و هم حرف ربط، به چنین کلماتی حرف ربط قیدی می‌گویند.

مثال: سپس، اما، بعد، هم، نیز

مثال: ابتدا شعری خوانده شد سپس برنامه اجرا شد.

فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست هم قصه‌ای غریب و حدیثی عجیب هست

(حافظ)

فرشیدورد آنرا «پیوند قیدی» می‌نامد.

(عربی در فارسی، ص ۱۳۳)

حرف ربط مرکب، گروه پیوندی

حرف ربطی که ساخت آن قابل تجزیه به اجزای کوچکتر معنی‌دار باشد، حرف ربط مرکب نامیده می‌شود. ساختمان حرف ربط مرکب متشکل است از: یک حرف ربط ساده با یک جزء دیگر، که ممکن است ضمیر اشاره، اسم یا حرف اضافه و غیره باشد.

مثال: همین که، چنانچه، اگر چه، از بس که، چونکه.

مثال:

از بس که ملول از دل دلمرده خویشم هم خسته بیگانه، هم آزرده خویشم
(اخوان ثالث، ارغنون)

اگرچه باده فرح بخش و باد گلبرگست به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است
(حافظ)

حرف ربط مزدوج، قید تساوی

هرگاه حرف ربط هم پایگی در جمله تکرار شود، بگونه‌ای که بتوانیم یکی از آنها را حذف کنیم، حرف ربط مزدوج نامیده می‌شود. حرف ربط مزدوج را قید تساوی هم می‌نامند.
مثال: چه... چه، یا... یا، هم... هم، خواه... خواه.
مثال:

درین رباط دو در چون ضرورت است رحیل رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست
(حافظ)

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
(حافظ)

حرف ربط وابستگی، پیوند وابستگی

حرف ربط هرگاه دو جمله پایه و پیرو را به هم پیوند دهد و جمله پیرو را وابسته جمله پایه کند، حرف ربط وابستگی نامیده می‌شود. حرف ربط وابستگی دو جمله پایه و پیرو را بهم پیوند می‌دهد، برخلاف حرف ربط هم پایگی که ممکن است چند جمله مستقل را به هم پیوند دهد. مهم ترین حرفهای ربط وابستگی عبارتند از: که، تا، اگر، چون، به مجرد اینکه، همین که، نظر به این که، موقعی که.
مثال: موقعی که خورشید طلوع کند، حرکت می‌کنیم.

آیینۀ سکندر جام می است بنگر تا بر تو عرضه دارند احوال ملک دارا
(حافظ)

شبی نشد که توای ترک، ترک ناز کنی مرا به دیدن خود شاد و سرفراز کنی
(اخوان ثالث، ارغنون)

حرف ربط هم پایگی، پیوند هم پایگی

حرف ربط هم پایگی دو یا چند جمله را که هم پایه هم باشد به هم پیوند می‌دهد. بگونه‌ای که بین جمله‌ها هیچ گونه وابستگی پایه و پیرو وجود نداشته باشد. جملاتی که به وسیله حرف ربط

هم‌پایگی به هم بیوند داده می‌شود، هرکدام از نظر معنی مستقل هستند و می‌توان بصورت مستقل بکار برد. اَهم حرفهای ربط هم‌پایگی عبارتند از: و، نیز، هم، یا، ولی، اما، چه، خواه، خواهی، لیکن

مثال: هرچه بر نفس خویش نپسندی نیز بر نفس دیگران مپسند

(سعدی)

مرد لقمه از دست فرو نهاد و برخاست و برفت

(قابوس‌نامه)

حرف ربط مزدوج نیز جزء حرف ربط هم‌پایگی محسوب می‌شود زیرا در جمله‌های پایه و پیرو به کار نمی‌رود.

(← حرف ربط مزدوج)

حرف شرط

در جمله مرکب هرگاه انجام پذیرفتن جمله پایه مشروط به تحقق یافتن جمله پیرو باشد، حرف ربط وابستگی آن را حرف شرط می‌نامند.

مثال: اگر، چون، تا

مثال: اگر باران به کوهستان نبارد به سالی دجله گردد خشک رودی

(سعدی)

(← جمله شرطی)

حرف صامت ← صامت

حرف ظرف

و آن دال و الف و نونی است که در اواخر اسماء، فایده ظرفیت دهد. چنانکه قلمدان، نمکدان، آبدان.

(المعجم ص ۱۷۵، به نقل از: لغت‌نامه دهخدا)

این کلمه در نزد دستورنویسان معاصر به پسوند مکان معروف است.

حرف ضمیر

شمس قیس در المعجم فی معاییر اشعار العجم شناسه‌ها را حرف ضمیر می‌نامد.

(شمس قیس، المعجم فی معاییر اشعار العجم، ص ۱۶۵)

(← شناسه)

حرف صفت ← پسوند صفت‌ساز

حرف صدادار ← مصوّت

حرف عطف، واژه بست

هرگاه حرف ربط هم‌پایگی بین چند اسم یا گروه اسمی قرار گیرد و آن‌ها را در یک جمله، هم پایه هم قرار دهد، به گونه‌ای که هرچند اسم یا گروه اسمی (معطوف و معطوف علیه‌ها) نقشی یکسان پیدا کنند، حرف عطف نامیده می‌شود.

مثال:

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی غنیمت است دمی روی دوستان بینی
(سعدی)

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب بازی چرخ یکی زین همه، باری بکند
(حافظ)

کوروش صفوی در کتاب از زبان‌شناسی به ادبیات اصطلاح «واژه بست» را به جای «حرف عطف» به کار می‌برد.

(از زبان‌شناسی به ادبیات، ص ۲۴۶)

حرف غیرمنقوطة ← حرف مهمله

حرف فاعل ← پسوند فاعلی

حرف لیاقت ← پسوند لیاقت

حرف مبانی

حروف هجایی است که کلمات از آنها تشکیل می‌شود و به خودی خود معنی ندارد.

(جلال‌الدین همایی، مقدمه لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۳۵)

منظور از حروف مبانی حروف الفبایی زبان است که هرکدام شامل یک صامت و یک مصوت است، مثل ب، ج، د، ق... حروف مبانی در مقابل حروف معانی مطرح می‌شود

(← حروف معانی)

حرف متواخیه (برادر)

حرفهایی که به هم شبیه‌اند مثل ب، پ و ت، ث و س، ش

به طور کلی حروف الفبایی که فرق آنها در نقطه‌های آن باشد حروف متواخیه نامیده می‌شود.

(احمد بهمنیار، مقدمه لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۵۳)

حرف مصدر ← پسوند مصدر

حرف مصوت ← مصوت

حرف معانی

حروفی است که چون به کلمه دیگر می پیوندند معنی و مفهوم ایجاد می کند، مانند حرف «ب» و «الف» در: بدو گفتم، خوشا، دانا، و حرف «ی» نسبت و نکره و وحد، و غیره.

(جلال الدین همایی، مقدمه لغت نامه دهخدا، ص ۱۳۵)

به طور کلی وندها (پیشوند، پسوند میانوند) جزء حروف معانی هستند حروف معانی در برابر حروف مبانی مطرح می شوند.

(← حروف مبانی)

حرف معجمه، حرف منقوطه

آن دسته از حروف الفبا که دارای نقطه است معجمه می نامند. حروف معجمه در زبان فارسی عبارت است از: ب، پ، ت، ث، ج، چ، خ، ذ، ز، ژ، ش، ض، ظ، غ، ف، ق، ن، ی. حروف معجمه در مقابل مهمله به کار می رود.

حرف منقوطه ← حرف معجمه

حرف موضع ← پسوند مکان

حرف مهمله، حرف غیر منقوطه

آن دسته از حروف الفبا که نقطه ندارد، مهمله می نامند. حروف مهمله در الفبای زبان فارسی عبارت است از: ا، ح، د، س، ص، ع، ک، گ، ل، و، ه. حرف مهمله در مقابل معجمه به کار می رود.

حرف ندا، نشانه ندا

حرفی که قبل یا بعد از منادا واقع می شود و با منادای خود تشکیل شبه جمله ندایی می دهد، نشانه ندا یا حرف ندا نامیده می شود. نشانه های ندا در زبان فارسی چهار حرف است [ای، یا، ایا، ا] که سه مورد اول، قبل از منادا واقع می شود و مورد چهارم [الف ندا] بعد از منادا.

مثال: ای آنکه غمگین و سزاواری و ندر نهان سرشک همی باری

(رودکی)

کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند

خاطر مجموع ما زلف پریشان شما

(حافظ)

ایا پرلعل کرده جام زرین بیخشا بر کسی کش زر ندارد

(حافظ)

شهریارا تو بمان بر سر این خیل یتیم پیدرا، یارا، اندوهگسارا تو بمان
(هوشنگ ابتهاج، «سایه»، سیاه مشق)

گاهی ممکن است حرف نشانه ندا در جمله حذف شود.

مثل: سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد
(غزلیات سعدی، ص ۴)

که در این بیت «سعدی» منادا است و حرف ندا حذف شده است.

حرف نسبت ← پسوند نسبت

حرف نشانه

حرفی که در جمله همراه مفعول یا منادا می آید و نقش این دو عنصر را مشخص می کند، در اصطلاح حرف نشانه نامیده می شود. حرف نشانه بر دو قسمت است
الف: حرف نشانه مفعول.

ب: حرف نشانه ندا.

(← حروف نشانه مفعولی، حرف ندا)

حرف نشانه مفعولی، رای مفعول، نشانه مفعول

نشانه مفعولی، حرف «را» است که بعد از آن واقع می شود.

مثل: سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم علیه السلام که یکدیگر را بر خیره می کشند.

(تاریخ بیهقی، ص ۲۴۷)

یک جا وضع جهودان را پیش چشم می بینیم که در خندق طربلس به کار گل مجبور بوده اند.

(غلام حسین یوسفی، مقدمه گلستان، ص ۳۴)

در متون نثر و نظم فارسی دری (کهن)، برای مفعول، دو حرف نشانه می آمده است، در چنین حالتی، حرف نشانه دوم، منحصرأ حرف «مر» بوده که قبل از مفعول واقع می شده است.

مثل: خدای عزوجل مرآدم را از گل بیافرید

(ترجمه تفسیر طبری، ج ۲، ص ۳۱۷)

تا عقلا که مر این کتاب را بخوانند، بدانند

(جامع الحکمتین، ص ۳۳)

مر مرا افسانه می پنداشتید تخم طعن و کافری می کاشتید

(مثنوی مولوی)

حرف نکره ← پسوند نکره

حرف نفی ← پیشوند نفی

حرکت

در دستورهای سنتی، واج مصوت (vowel) یا «واکه» را، حرکت می‌نامیدند. حرکت را به سه نوع تقسیم می‌کردند. فتحه، کسره، ضمه که معادل سه مصوت کوتاه «a»، «e» و «o» بوده است.

(← مصوت)

خ

خبر

این اصطلاح مخصوص صرف و نحو زبان عربی است که صاحب دستور جامع زبان فارسی، آنرا معادل فعل و گزاره در دستور زبان فارسی قرار داده است.

درازنویسی

در دوران اخیر، بسیار کسان هنگامی که قلم به دست می‌گیرند می‌کوشند تا آنچه به روی کاغذ می‌آورند هر چه بیشتر از زبان گفتار و شیوه عادی سخن به دور باشد، از این رو غالباً فعل‌های بسیط را به فعل‌های مرکب و عبارتهای کوتاه را به عبارتهای بلند تبدیل می‌کنند، مثلاً به جای اینکه بگویند «یک جفت کفش خریدم» می‌گویند «یک جفت کفش، خریداری کردم» این عمل را دکتر خانلری «درازنویسی» نامیده است رایج‌ترین این گونه ترکیب‌ها و عبارتهای طولانی به قرار ذیل است.

به جای خریدن	ابتیاع کردن
به جای گرفتن	اتخاذ کردن
به جای فرستادن	ارسال کردن
به جای اطلاع یافتن، فهمیدن، شنیدن	اطلاع حاصل کردن
به جای ممکن	امکان‌پذیر
به جای داشتن	برخوردار بودن
به جای گرفتن	به خود اختصاص دادن
به جای نوشتن	به رشته تحریر کشیدن
به جای کشتن	به قتل رساندن
به جای کردن، اجرا کردن	به مورد اجرا گذاشتن
به جای کردن، اجرا کردن	به مورد اجرا قرار دادن
به جای گذراندن	پشت‌سر گذاشتن
به جای در حدود	چیزی در حدود
به جای حاضر شدن	حضور به هم رسانیدن
به جای خریدن	خریداری کردن

زخمی شدگان	به جای زخمیان
قادر بودن	به جای توانستن
کشته شدگان	به جای کشتگان
مورد استفاده قرار دادن	به جای استفاده کردن
مورد استعمال قرار دادن	به جای استعمال کردن
مورد تصویب قرار دادن	به جای تصویب کردن
مورد تعقیب قرار دادن	به جای تعقیب کردن
مورد ستایش قرار دادن	به جای ستودن

(ابوالحسن نجفی، غلط نویسیم، ص ۱۸۶)

(ناتل خانلری، دستور زبان فارسی، ص ۳۵۶)

درجات صفت

بررسی و تقسیم صفت از نظر مطلق، تفضیلی و عالی، درجات صفت نامیده می‌شود. صفت در زبان فارسی از جهت درجه به سه قسمت مطلق، تفضیلی یا برتر، عالی یا برترین، تقسیم می‌شود.

مثل: زیبا، زیباتر، زیباترین - به، بهتر، بهترین

دستور تاریخی (Historical Grammar)

دستور زبانی که قواعد صرف و نحوی زبان را در دوران گذشته بررسی می‌کند و درباره تاریخ پیدایش و رواج و متروک شدن این قواعد بحث می‌کند، دستور تاریخی نامیده می‌شود. در زبان فارسی کوشش‌هایی برای تدوین دستور تاریخی به وسیله محققینی از قبیل مرحوم ناتل خانلری، خسرو فرشیدورد و ژیلر لازار و دیگران به عمل آمده.

دستور تطبیقی (Comparative Grammar)

دستور تطبیقی مقایسه دستور دو زبان هم ریشه است با جنبه‌های تاریخی آن‌ها، بنابراین دستور تطبیقی بیشتر برای زبان‌های قدیمی و مرده نوشته می‌شود مانند تطبیق دستور زبان‌های سانسکریت و اوستا و فارسی باستان و لاتین و یونانی قدیم.

(دکتر خسرو فرشیدورد، عربی در فارسی، ص ۲۹۹)

دستور توصیفی (Descriptive Grammar)

دستوری که ساختمان زبان را در زمان معینی مطالعه کند دستور یک زمانی یا توصیفی نامیده می‌شود، دستور توصیفی را دستور یک زمانی یا دستور هم‌زمانی نیز می‌گویند.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

دستور زبان (Grammar)

دستور زبان بخشی از قواعد زبان است که دربارهٔ ساختمان آوایی و صرفی و نحوی زبان بحث می‌کند و از آن می‌توان در فراگرفتن زبان بهره‌مند شد بنابراین شامل سه قسمت عمده است:

۱. واجشناسی یا صرف Phonology یا علم اصوات ممیز زبان
۲. سازه‌شناسی یا صرف Morphology یا علم ساختمان کلمات
۳. نحو یا قوانین ساختمان جمله و گروه و روابط کلمات باهم Syntax

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز، ص ۱)

دستور ساختاری

دستوری که براساس نظریات فردینادو سوسور، زبان‌شناس اهل ژنو، اولین کسی که به اندیشه‌های زبان‌شناسی نوین شکل داد، نوشته شده باشد، دستور ساختگرایی گفته می‌شود. سوسور در نظریات خود می‌کوشد تا نشان دهد که زبان مجموعه‌ای از صداها و واژه‌ها نیست، بلکه شبکه‌ای است از روابط که بر روی هم نظام یا «سیستم»ی را بوجود می‌آورد، سوسور اصطلاح (form) را برای نامیدن این شبکه روابط یا نظام زبانی به کار می‌برد، تا آن را از صوت که جوهر عادی زبان است و به نظر او جزء زبان نیست، متمایز گرداند. این نظریه در توصیف دستور زبان و نیز در توصیف دستگاه صوتی زبان از توسل جستن به معنا خودداری می‌کند و در واقع دستوری عرضه می‌کند که صرفاً جنبه صوری دارد و از دانش زبانی و معنا الهام نمی‌گیرد. (محمدرضا باطنی، نگاهی تازه به دستور زبان، ص ۷۷)

دستور سنتی (Traditional Grammar)

این اصطلاح را زبان‌شناسان، به دستورهایی اطلاق می‌کنند که به تقلید از صرف و نحو زبان عرب و سنت دستورنویسی لاتینی نوشته شده و از علم زبان‌شناسی تأثیر پذیرفته است. (محمدرضا باطنی، نگاهی تازه به دستور زبان فارسی، ص ۲۷)

دستور گشتاری (Transformational Grammar)

دستور گشتاری، بررسی زبان براساس نظریات نوم‌چامسکی، زبان‌شناس معروف است. دستور گشتاری - زایشی، در توصیف جمله‌های زبان تنها به رو ساخت اکتفا نمی‌کند بلکه رابطه آنها را با ژرف ساخت و قواعد گشتاری در نظر می‌گیرد و نشان می‌دهد که چگونه گشتارهای گوناگون باعث درهم ریختن ژرف ساخت می‌شود و روابط رو ساختی را مبهم و پیچیده می‌کند.

(محمدرضا باطنی، نگاهی تازه به دستور زبان، ص ۱۰۹)

دستور مقابله‌ای (Contrastive Grammar)

دستور زبانی است که دستور دو زبان زنده را با هم مقایسه می‌کند، خواه این دو زبان هم ریشه باشند مانند فارسی و فرانسه و خواه نباشند مانند عربی و فارسی؛ دستور مقابله‌ای برای ترجمه و تعلیم زبان خارجه بسیار مفید است.

(دکتر خسرو فرشیدورد، عربی در فارسی، ص ۲۹۹)

دگرسازه

صورت‌های دیگر سازه (← سازه) را دگرسازه می‌گویند. مثل گونه‌های مختلف پسوند جمع، اسم مصدر. مثلاً پسوند جمع به صورت‌های گوناگونی دیده می‌شود. به صورت‌های: ان، یان، گان؛ مثلاً در کلمه مردان، دانشجویان، بندگان. بنابراین «گان» و «یان» دگرسازه‌های «ان» هستند. و یا پسوند سازنده حاصل مصدر «ی» و «گر» مثل دوستی، بندگی.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

دگر کلمه

صورت‌های دیگر کلمه را دگر کلمه می‌گویند. مثلاً: فرشته، فرسته، فرشته، افرشته، و یا پرستو، پراستوک. و یا: دشوار، دشخوار و یا: خیره، بخیره، برخیزه، برخیرخیر، خیرخیر.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

دگر نیمه واژه

صورت‌های دیگر نیمه واژه (← نیمه واژه) را دگر نیمه واژه گویند مثال برای دگر نیمه واژه «بازگو» یا «واگو» که هر یک برای دیگری نیمه واژه است بنابراین در مقابل پسوند، پیشوند، میانوند، دیگر پسوند، دگر پیشوند، دگر میانوند وجود دارد.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)



رابطه ← فعل عام

رابط‌های شمارشی، شاخصی، وابسته‌های عدد

عناصر دستوری است که معمولاً بعد از عدد اصلی و پیش از معدود می‌آید تا رابطه ترکیب عدد و معدود را بیشتر توضیح دهد.

مثل: جفت، عدد، کیلو، نفر، لنگه در ترکیبات: دو جفت کفش، یک عدد ساعت دویست کیلو گندم، پنج نفر آدم، سه لنگه گندم.

برای هر معدودی متناسب با آن رابطه شمارش خاصی به کار می‌رود این اصطلاح به نام‌های شاخص، وابسته‌های عدد، نیز معروف است. رابط‌های شمارشی فراوان است، در زیر به مهم‌ترین آن اشاره می‌شود.

اصله: برای درخت، باب: برای خانه، بند: برای کاغذ، تخته: برای قالی، جلد: برای کتاب، جفت: برای کفش، دانه: برای اشیاء مختلف، درجه: رابط شمارشی نیست واحد اندازه‌گیری است مثل سانت، گرم، دست: برای لباس، دستگاه: برای وسیله نقلیه، رأس: برای حیوانات، ساعت واحد اندازه‌گیری است، شاخه برای گل، قطعه: برای چک، عدد: برای اشیاء مختلف، عدل: برای بسته‌های تجارتي، عراده: برای توپ جنگی، فروند: برای هواپیما و کشتی، قبضه: برای تفنگ، قلاده: برای سگ و دیگر درندگان، قواره: برای پارچه، کیلو و اجزا و اضعاف آن: برای اشیاء قابل وزن، متر و اجزاء و اضعاف آن، برای طول، نفر: برای انسان و شتر، ورق: برای کاغذ،

(دکتر علی سلطانی‌گرد فرامیزی، دستور و نگارش زبان فارسی)

در کتاب غلط نویسیم، ابوالحسن نجفی، برای این عنصر دستوری، اصطلاح «واحد شمارش» را به کار می‌برد.

«رای» اختصاص

حرف اضافه «را» هرگاه به معنی «مخصوص» باشد و با کلمه قبل از خود تشکیل شبه جمله بدهد، به آن «رای» اختصاص می‌گویند.

مثال: سپاس خدای عزّ وجل را که ترا از این مَنّت در گردن من حاصل نشد.

(تاریخ بیهقی)

مَنّت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است...

(آغاز گلستان سعدی)

دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک منت خدای را که نیم شرمسار دوست

(حافظ)

«رای الزام» ← رای بایدی

«رای بایدی، رای الزام»

در متون کهن هرگاه فعل جمله‌ای از مصدر با بستن یا شایستن بوده است. همراه با نهاد آن «را» می‌آمده، که به آن رای بایدی یا الزام می‌گویند.

مثال: اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید

(اخلاق ناصری، ص ۲۵۴)

بضرورت دیگر شعرا را خدمت او همی بایست کرده

(چهار مقاله عروضی، ص ۷۴)

ایشان گفتند تو خاموش میباش که آن جواب ما را می‌باید داد

(تاریخ بیهقی، ص ۴۴)

«رای تغییر فعل»

یکی از ساختهای جمله، در فارسی کهن، دارای فعل از مصدر [بودن]، همراه با حرف (را) است که معادل فعل داشتن است، یعنی اگر بخواهیم حرف (را) حذف شود باید فعل را از بودن به داشتن تغییر بدهیم.

مثل: «مرا دردی است اندر دل» که معادل «من دردی اندر دل دارم»

مثال: از جانب خراسان او را فراغتی تمام بود

(تاریخ بیهقی)

خلیفه‌ای را دختر عتی بود

(اسرارالتوحید، ص ۲۴۶)

گفتم ما را با بوم طاقت مقاومت نباشد

(کلیله و دمنه، ص ۲۱۲)

ز عشق ناتمام ماجمال یار مستغنی است

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

(حافظ)

«را» ی حرف اضافه

حرف (را) هرگاه در جمله به معنی یکی از حرفهای اضافه به کار رود و به کلمه قبل از خود نقش متممی بدهد. حرف اضافه قلمداد می شود. حرف (را) اغلب در جمله حرف اضافه محسوب می شود.

مثال: امیرالشعرا را پرسیدم که شعر رشیدی چون است

(چهار مقاله، ص ۷۴)

زنسور درشت بسی مرّوت را گوی باری چو عسل نمی دهی نیش مزین

(گلستان)

تا منزلت من در دوستی تو همگنان را مقرر شود

(کلیله و دمنه، ص ۲۴۵)

که در مثال اول حرف «را» به معنی «از» و در مثال دوم به معنی حرف «به» و در مثال سوم به معنی «برای» است.

«را» ی زاید

در نثر و نظم گذشته ندرتاً حرف (را) بدون این که وظیفه ای در جمله به عهده داشته باشد، می آمده است که دستورنویسان به آن رای زاید می گویند.

مثال: یارب سببی ساز که آن سرو روان را آرد بر ما بخت علی رغم جهان را

(سید کمال طالقانی، دستور زبان فارسی، ص ۱۹۶)

«را» ی سوگند ← «را» ی قسم

«را» ی فعل بیان حال، «را» ی فعل ناگذر

هرگاه فعل جمله ای، فعل بیان حال [فعل ناگذر] باشد، چنانچه نهاد آن، ضمیر متصل نباشد، همراه با نهاد، «را» می آید که به آن رای فعل بیان حال یا رای فعل ناگذر می گویند.

مثال: شیطان را رحمت آمد بروی

(مجمّل التواریخ، ص ۱۳۰)

ایشان را از آن ناخوش آمد

(تاریخ بیهقی، ص ۶۷)

رحم آمد بروی آن استاد را کرد در باقی فن و بیداد را

(مثنوی مولوی)

«را» ی ناگذر ← «را» ی فعل بیان حال «را» ی فک اضافه

در زبان فارسی دری (کهن)، گاهی کسره اضافه بین مضاف و مضاف‌الیه به عللی حذف می‌شده است و به جای آن حرف (را) در جمله می‌آمده که به آن رای فک اضافه می‌گویند. این نوع جملات به دو دسته تقسیم می‌شوند.

الف: دسته اول جای مضاف و مضاف‌الیه تغییر می‌کند و همیشه مضاف‌الیه پیش از مضاف قرار می‌گیرد، در چنین حالتی بعد از مضاف‌الیه مقدم رایی آورده می‌شده است، این (را) در واقع به جای کسره‌ای که بین مضاف و مضاف‌الیه قرار می‌گیرد، محسوب می‌شود. لازم به توضیح است که این حالت غالباً در اضافه‌های ملکی و تخصیصی کاربرد داشته است.

مثال: دو کس را حسرت از دل نرود

(گلستان سعدی، ص ۱۸۴)

تو را آتش عشق اگر پر سوخت مرا بین که از پای تا سر به سوخت

(بوستان سعدی)

درویش را پندار زیادت گشت

(اسرار التوحید، ص ۲۰۵)

ب: دسته دوم، جای مضاف و مضاف‌الیه تغییر نمی‌کند، اما بین مضاف و مضاف‌الیه یکی از اجزای جمله قرار می‌گیرد، در این صورت حرف (را) پس از مضاف‌الیه آورده می‌شود.

مثال: مینی در میان آن دو لشکر به زمین آمد تا دیدار نیفتاد آن دو لشکر را به یکدیگر،

(قصص قرآن برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، ص ۱۰)

سخن آخر بدهن می‌گذرد موزی را سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن

(گلستان سعدی، ص ۷۷)

صوفی بیا که آینه صافی است جام را تا بنگری صفای می لعل فام را

(حافظ)

«را» ی قسم، «را» ی سوگند

حرف اضافه «را» هرگاه معنی سوگند دربرداشته باشد و با کلمه قبل از خود تشکیل شبه جمله بدهد، رای سوگند یا قسم نامیده می‌شود.

- مثال: ساریان بار من افتاد خدا را مددی
که امید کرم همزه این محمل بود
(حافظ)
- خدای رامدی ای رفیق ره تا من
بکوی میکده دیگر علم برافرازم
(حافظ)
- سخن در پرده گشتی با حریفان
خدا را زین معما پرده برده‌ار
(حافظ)

«راء» ی قیدساز

- در متون کهن، گاهی حرف اضافه (را) با کلمه قبل از خود تشکیل قید می‌دهد. که به چنین حرفی رای قیدساز گفته می‌شود.
مثلاً: اتفاق را به معنی اتفاقاً، قضا را به معنی از قضا،
مثال: قضا را درآمد یک خشک سال که شد بدر سیمای مردم هلال
(بوستان سعدی، ص ۵۴)
- اتفاق را شیخ ما در آنجا بود
(اسرار التوحید، ص ۳۶۷)
- اتفاق را در دیهی برسید از جانب شام
(ترجمه سیرت رسول الله، ص ۵۳)
- قضا را چنان اتفاق اوفتاد
که بازم گذر بر عراق اوفتاد
(بوستان سعدی، ص ۱۳۷)

«راء» ی مفعول ← حرف نشانه مفعولی

«راء» ی نهادی

- در متون نثر و نظم کهن گاهی همراه نهاد حرف (را) می‌آمده که به آن رای نهادی می‌گویند.
مثال: دل را از عقلی کامل ناگزیر است تا به مشاورت او در ممالک بدن تصرف کند، پادشاه را از وزیری عالم ... ناگزیر است
(مرصاد العباد، ص ۴۵۰)
- زاغ گفت مخدوم را در من بدگمانی آورد
(کلیله و دمنه، ص ۲۱۲)
- مرا از آزاد مردی آنچه آمد گفتم و کردم
(تاریخ بیہقی، ص ۲۱۸)

رَبط وابستگی ← حرف ربط وابستگی

رَبط هم‌پایگی ← حرف ربط هم‌پایگی

روساخت (Surface Structure)

شکل خارجی و عینی جمله را روساخت می‌گویند.

(← ژرف ساخت)

ریشه، (Root)

ریشه بنیادی‌ترین عنصر مشترک بین واژه‌های هم‌خانواده است که با افزودن پسوند مشتقات

بن، فعل، اسم مصدر، صفت، مصدر و غیره از آن به وجود می‌آید.

مثل: رف، گف، کاش، ساخ، تاف، بُر، خور، کر

که با پسوند بن ماضی (د - ت) بناهای ماضی: رفت، گفت، کاشت، ساخت، تافت، بُرد، خورد،

کرد از آن ساخته می‌شود. ریشه‌های ماضی و مضارع غالباً برهم منطبق است.



زبان

زبان مجموعه‌ای از نشانه‌ها یا دلالت‌های وصفی است که از روی قصد میان افراد بشر برای القای اندیشه یا فرمان یا خبری از ذهنی به ذهنی دیگر، به کار برود.

(دکتر نائل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۱۳)

زبان اوستایی

یکی از زبان‌های دوره باستان ایران بزرگ است که متعلق به شرق و شمال شرقی ایران باستان است و کتاب اوستا بدان نوشته شده است. این زبان در حدود قرن هفتم قبل از میلاد زبانی زنده بوده است.

(ژاله آموزگار، زبان پهلوی، ص ۱)

(علی‌اشرف صادقی، تکوین زبان فارسی، ص ۴)

زبان پهلوی

شاخه غربی شمالی از زبان‌های میانه، که در قلمرو پارتها یا اشکانیان متداول بوده است پهلوانیک، پهلوی یا پهلوی اشکانی، یا پارتی می‌نامند این زبان در حدود خراسان، مازندران و بخشی از جنوب ترکمنستان امروزی رواج داشته است. این زبان از اواسط قرن سوم پیش از میلاد تا ربع اول قرن سوم بعد از میلاد، زبان دولتی و اداری ایران بود. از این زبان آثار فراوانی در دست نیست جز سکه‌هایی از نخستین شاهان اشکانی، قباله اروامان که یک سند ملکی است، سفالینه‌های نسا که در نزدیک عشق‌آباد پیدا شده است و متون مانوی.

(نائل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۲۴۷)

(ژاله آموزگار، زبان پهلوی، ص ۳)

(محسن ابوالقاسمی، تاریخ زبان فارسی، ص ۱۴۵)

زبان پیوندی

به آن دسته از زبان‌ها، زبان پیوندی گفته می‌شود که در آن رابطه کلمات با یکدیگر یا معانی

ثانوی و فرعی مانند شخص و زمان و عدد، با اجزاء جداگانه‌ای بیان می‌شود که پیش یا پس از کلمه اصلی قرار می‌گیرد. این اجزاء با ماده کلمه یعنی لفظی که معنی اصلی را دربر دارد ترکیب نمی‌شود تا صورت واحدی از آن ساخته شود و همیشه استقلال و جدایی آنها محفوظ می‌ماند. گذشته ازین، افزودن این اجزاء به کلمه اصلی موجب هیچ گونه تغییری در آنها نمی‌شود. مثل: زبانهای دراویدی، در شبه قاره هند. و زبانهای افریقایی و زبانهای بومیان امریکا. (ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۱۴۷)

زبان تک هجایی

در زبانهای تک هجایی هر کلمه از یک هجا تشکیل می‌شود این هجا همیشه صورت واحدی دارد، یعنی اجزاء آن تغییر نمی‌کند و به عبارت دیگر صرف نمی‌شود. مثل: زبانهای چینی، ژاپنی، سیامی، برمه‌ای، تبتی.

(ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۱۴۶)

زبان دری

زبان متداول مردم پایتخت و بعضی شهرهای دیگر در اواخر عهد ساسانی و نیز بعد از اسلام است. در دوره ساسانی زبان رسمی و نوشتاری ایرانیان «پهلوی» بوده که با زبان فارسی بعضی تفاوت‌های اساسی دارد، زبان دری به موازات زبان «پهلوی» وجود داشته و در گفتار به کار می‌رفته. کلمه «دری» که در متون فارسی و عربی قرنهای چهارم و پنجم و ششم به کار می‌رفته معادل «فارسی»، «پارسی» بوده و در قرون بعد به مرور زمان کلمه «دری» متروک شده و تنها کلمه «فارسی» باقی مانده است. که امروز نام رسمی زبان ایرانیان است.

(دکتر علی‌اشرف صادقی، تکوین زبان فارسی، ص ۲۱)

زبان‌شناسی، (Linguistics)

زبان‌شناسی یکی از رشته‌های علوم انسانی است که به بررسی کارکرد، توصیف و تحول زبان بشری می‌پردازد. زبان‌شناسی به دو شاخه زبان‌شناسی توصیفی (هم‌زمانی) و زبان‌شناسی تاریخی (در زمانی) تقسیم می‌شود.

زبان‌شناسی توصیفی، زبان را به عنوان یک دستگاه مورد مطالعه قرار می‌دهد و ساختمان و نحوه کار آنرا در زمانی معین بدون توجه به منشاء و تحول تاریخی آن، توصیف می‌کند. زبان‌شناسی تاریخی، می‌کوشد تحول زبان را در طول زمان مورد بررسی قرار دهد. زبان‌شناسی شامل سه شعبه اصلی آواشناسی، معناشناسی و زبان‌شناسی ساختمانی است.

آن رشته زبان‌شناسی که جوهر یا ماده خام زبان، یعنی اصوات را مورد مطالعه قرار می‌دهد فونتیک یا آواشناسی نام دارد.

آن شاخه از زبان‌شناسی که بیشتر به مطالعه معنی الگوهای زبان می‌پردازد، معناشناسی نام دارد. زبان‌شناسی ساختمانی به قواعد حاکم بر زبان و روابط واژگان و نظام صوتی می‌پردازد.

(محمد رضا باطنی، زبان و تفکر، ص ۱۴)

زبان صرفی

به آن دسته از زبان‌ها زبان صرفی می‌گویند که رابطه کلمات با یکدیگر و معانی ثانوی در بعضی از موارد با کار بردن کلمات خاصی بیان می‌شود که معنی جدا و مستقلى ندارند و وظیفه آنها جز ایجاد رابطه‌های خاص میان کلمات اصلی نیست. این گونه کلمات را «حرف» می‌خوانیم.

مثل: زبانهای هند و اروپایی از قبیل فارسی، انگلیسی، آلمانی...

(نائل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ص ۱۴۸)

زبان فارسی باستان

فارسی باستان را همان زبانی دانسته‌اند که تعدادی از کتیبه‌های هخامنشی به آن نوشته شده است.

منشاء این زبان استان فارس است، از زبان فارسی باستان جز تعدادی کتیبه و بعضی لوحه‌ها و مهره‌ها و غیره، سند دیگری در دست نیست.

(علی اشرف صادقی، تکوین زبان فارسی، ص ۵)

(تاریخ زبان فارسی، خانلری، ج ۱، ص ۲۰۳)

زبان فارسی میانه

شاخه غربی جنوبی از زبان‌های میانه، اساساً زبان متداول در فارس، در دوره ساسانیان بوده که در نواحی دیگر گسترش یافته است، دانشمندان جدید این زبان را در مقایسه با فارسی باستان و فارسی جدید، فارسی میانه نامیده‌اند. فارسی میانه دنباله فارسی باستان است، به این زبان، پهلوی ساسانی، پارسیک هم اطلاق می‌شود؛ آثاری که از این زبان به دست آمده، شامل سنگ‌نوشته‌های شاهان ساسانی است در نقش رستم، حاجی آباد فارس، کعبه زرتشت و نیز کتابهای آیین زرتشت، مثل زند اوستا و دینکرد و اندرزنامه‌ها و سکه‌ها و مهره‌ها.

(ژاله آموزگار، زبان پهلوی، ص ۲)

(محسن ابوالقاسمی، تاریخ زبان فارسی ص ۱۴۷)

(نائل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۲۶۰)

زبان مادی

این زبان در غرب ایران و در منطقه‌ای که مادها بر آن حکومت می‌کرده‌اند رواج داشته است، از زبان مادی هیچ سند کتبی در دست نیست ولی بعضی از کلمات از آن در متون یونانی و در نوشته‌های فارسی باستان باقی مانده است. لهجه‌های تاتی که امروز در بعضی نقاط آذربایجان و غرب ایران رایج است و بعضی لهجه‌های غرب ایران احتمالاً با زبان مادی قرابت دارند.

(علی‌اشرف صادقی، تکوین زبان فارسی، ص ۴)

زبان معیار (Formal Language)

لهجه‌ای که مافوق لهجه‌های دیگر است و جنبه ادبی و فرهنگی پیدا کرده است و گویندگان آن لهجه‌ها نیز آن را به عنوان مهمترین گونه زبان ملی پذیرفته‌اند. گونه‌ای از زبان که بوسیله جامعه پذیرفته شده باشد و بر پایه زبان درسی خوانندگان استوار باشد و در مراکز سیاسی و فرهنگی به کار رود. زبان فرهنگی و ادبی مشترکی که درس خوانندگان، روزنامه‌نویسان و نویسندگان کتاب‌های درسی و علمی و فنی و تحقیقی آن را به کار می‌برند و با آن می‌نویسند و ادای مقصود می‌کنند.

(خسرو فرشیدورد، درباره ادبیات و نقد ادبی، ص ۱۱۰)

زبان‌های ایرانی باستان

دوره باستان قدیمترین دوره زبان‌های ایرانی است، یعنی از هزاره پیش از میلاد، زمان ورود ایرانیان به نجد ایران تا سال ۳۳۱ پیش از میلاد، زمان برافتادن هخامنشیان، به بیان دیگر از قدیمترین زمانی که از آن آثار و نوشته‌هایی به زبان‌های ایرانی به جای مانده است آغاز می‌شود و به انقراض هخامنشیان پایان می‌یابد. در این دوره چهار زبان وجود داشته که از آنها کم‌وبیش اسناد کتبی در دست است، یا به طور غیرمستقیم از آنها آگاهی داریم، این چهار زبان عبارت‌اند از مادی، سکایی، اوستایی، زبان فارسی باستان. این زبانها با هم ارتباط بسیار نزدیک داشته و در حقیقت چهار لهجه از یک زبان واحد بوده‌اند. این زبان واحد در حکم مادر آنها بوده که «ایرانی باستان» نام گرفته؛ از ایرانی باستان هیچ سند کتبی در دست نیست و تنها مقایسه میان زبان‌های اوستایی و فارسی باستان و کلماتی که از زبان‌های مادی و سکایی به جای مانده موجب فرض آن شده است.

(علی‌اشرف صادقی، تکوین زبان فارسی، ص ۳)

(ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۲۰۰)

(محسن ابوالقاسمی، تاریخ زبان فارسی، ص ۱۷)

زبان‌های ایرانی میانه

اصطلاح «ایرانی میانه» به زبان‌هایی اطلاق می‌شود که از پایان شاهنشاهی هخامنشی تا آغاز اسلام در سرزمین پهنای ایران به کار می‌رفته است. «یعنی از حدود ۳۰۰ ق.م تا قرن هفتم م.» ولی نگارش به این زبانها تا قرن سوم و چهارم هجری و در مواردی «مانند زبان خوارزمی» تا قرن هفتم هجری نیز ادامه داشته است زبان‌های معمول در این دوره را بنابر موازین زبانی و جغرافیایی به دو گروه تقسیم می‌کنند.

الف: زبانهای شرقی که خود به دو شاخه جنوبی و شمالی تقسیم می‌شود. و شامل زبانهای بلخی، سکاکی، خوارزمی است.

ب: زبانهای غربی که آن نیز به دو شاخه جنوبی و شمالی تقسیم می‌شود. که جنوبی آن را «فارسی میانه» و شمالی آن را «پهلوی» می‌نامند.

(ژاله آموزگار، زبان پهلوی، ص ۲)

(ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۲۴۵)

زبان‌های فارسی نو

به زبان‌ها و گویشهایی اطلاق می‌شود که از آغاز دوره اسلامی تاکنون در سرزمین پهنای ایران رواج داشته و در گفتار یا نوشتن میان طوایف مختلف ایرانی متداول بوده است و از آن جمله مهم‌تر زبان فارسی دری است که زبان رسمی و اداری و ادبیات و دانش و وسیله ارتباط ذهنی و معنوی همه ایرانیان در طی این مدت متمادی بوده و هست؛ جز فارسی دری، پشتو، کردی، آسی، بلوچی جزء زبان‌های فارسی نو به حساب می‌آیند.

(پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۲۰۱)

زبان‌های هند و اروپایی

زبان‌های متعددی که رابطه خویشاوندی آنها با روش تطبیقی آشکار شده است و همه از اصل واحدی که «هند و اروپایی» خوانده شده و زبانی فرضی است منشعب شده‌اند. زبان‌های هند و اروپایی از حدود هزاره اول پیش از میلاد مسیح در بخش بزرگی از اروپا و جنوب و جنوب غربی آسیا رایج بوده. خانواده زبان‌های هند اروپایی از گروههای بزرگ زیر تشکیل شده است آنا تولیایی، هند و ایرانی، یونانی، ایتالی، ژرمنی، ارمنی، تخری، سلتی.

(ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۱۵۹)

(محسن ابوالقاسی، تاریخ زبان فارسی، ص ۵)

زبان‌های هند و ایرانی

شاخه‌ای از زبان‌های هند و اروپایی، هند و ایرانی است که خود به دو شاخه هندی و ایرانی تقسیم می‌شود؛ قدیم‌ترین اسنادی که از گروه آریائی هند در دست است متن‌های کتاب «ودا» است که به زبان سانسکریت نوشته شده است؛ زبان‌های هند و ایرانی، یا آریایی، در قسمت بزرگی از شمال شبه جزیره هندوستان رایج است.

(ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۱، صص ۱۹۹ و ۱۷۵)

زَیر ← کسره

زمان آینده ← فعل مستقبل

زمان حال ← فعل مضارع

زمان گذشته ← فعل ماضی

زنگ ← طنین

زیر ← کسره

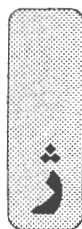
زیر نقش ← وابسته

زیر و بمی، ارتفاع

تعداد ارتعاشات در واحد زمان را ارتفاع یا زیر و بمی گویند، یعنی هرچه ارتعاشات بیشتر باشد صوت زیرتر و هر چه کمتر باشد صوت بم‌تر می‌شود.

(ابوالحسن نجفی، مبانی زبان‌شناسی)

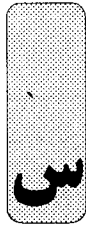
(دکتر ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی)



ژرف ساخت (Deep structure)

براساس نظریه دستور گشتاری، اگر قرار باشد دستور زبان بتواند بخوبی از عهده توصیف واقعیات زبانی برآید و بتواند روابط بین جمله‌های زبان را توجیه کند، این کافی نخواهد بود که فقط به نشانه و روابط آشکار و عینی پردازد بلکه باید به کشف روابط نهفته‌ای که در زیر بنای جمله‌های عینی وجود دارد توجه کند. از اینرو چامسکی برای هر جمله‌ای دو نوع ساخت قائل می‌شود، یکی ژرف ساخت که در واقع تعیین‌کننده روابط معنایی و منطقی اجزاء جمله است و دیگری روساخت که شکل خارجی و عینی جمله را نشان می‌دهد و الزاماً منطبق با ژرف ساخت جمله نمی‌باشد. از سوی دیگر معتقد است که ژرف ساخت جمله از راه تعداد محدودی قاعده که آنها را قواعد گشتاری می‌نامد به روساخت تبدیل می‌شود. قواعد گشتاری از راه حذف، افزایش یا جابجایی، روابط ژرف ساختی را به روابط روساختی تبدیل می‌نماید.

(محمدرضا باطنی، نگاهی تازه به دستور زبان، ص ۱۱۴)



ساخت، صیغه

هریک از اشکال شش‌گانه فعل که به اول شخص مفرد، دوم شخص مفرد، سوم شخص مفرد، اول شخص جمع، دوم شخص جمع و سوم شخص جمع نسبت داده شود، ساخت یا صیغه فعل نامیده شود؛ پس بنابراین هر فعل در زبان فارسی شش ساخت یا صیغه دارد.

ساختمان فعل

چگونگی تشکیل اجزای فعل، و تقسیم‌بندی آن از نظر ساده و مرکب، ساختمان فعل نامیده می‌شود.

ساختمان فعل در زبان فارسی به پنج دسته تقسیم می‌شود.

۱- فعل ساده. مثل رفت، می‌گفته‌اند، باید دید.

۲- مرکب. مثل برآمد، زمین خورده بوده است، نهان کردی.

۳- پیشوندی. مثل برآوردند، باز کردم، فرو خورد.

۴- عبارت فعلی. مثل از نظر افتاد، به جا آوردم، از دست رفته است.

۵- فعلهای ناگذر. مثل خوشم آمد، دردش گرفت، خشکش زد.

(← فعل ساده، فعل مرکب، فعل پیشوندی، عبارت فعلی)

سازه ← تکواژ

سازه آزاد یا مستقل ← تکواژه آزاد

سازه‌شناسی

سازه‌شناسی شعبه‌ای است از دستور زبان و زبان‌شناسی که خصوصیات کلمه و سازه‌ها را بخودی خود بررسی می‌کند. از قبیل: سازه، کلمه، اجزاء کلام، ترکیب اشتقاق، سازه‌شناسی لغوی، واژه‌شناسی و غیره.

(دکتر خسرو فرشیدورد، بحثی درباره سازه‌شناسی)

(← سازه)

سازه آزاد دستوری

عناصری هستند که جنبه دستوری دارند و جزء طبقه باز زبان‌اند.

مثل: اگر، در، ولی

(دکتر خسرو فرشیدورد، بحثی درباره سازه‌شناسی)

سازه آزاد لغوی

عناصری هستند که جنبه دستور ندارند و جزء طبقه باز زبان‌اند و شامل کلمات بسیط‌اند.

مثل: پدر، مادر، پسر، دختر، سر، پر

(دکتر خسرو فرشیدورد، بحثی درباره سازه‌شناسی)

سازه کلمه‌ساز یا واژه‌ساز ← تکواژه مقید

سازه مقید، یا وابسته یا نامستقل ← تکواژه مقید

سازه مقید دستوری

عناصری که مستقلاً بکار نمی‌رود و جزء طبقه باز زبان نیست و جنبه دستوری دارد.

مثل: پسوندها

(خسرو فرشیدورد، بحثی درباره سازه‌شناسی)

سازه مقید لغوی

عناصری که مستقلاً به کار نمی‌رود و جنبه دستوری ندارد،

مثل: جو در دانشجو

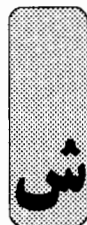
(خسرو فرشیدورد، بحثی درباره سازه‌شناسی)

ستاک ← بن

ستاک ماضی ← ماده ماضی

ستاک مضارع ← ماده مضارع

سرافزوده ← حرف اضافه



شاخص ← رابطهای شمارشی

شبه جمله

اسم یا گروه اسمی معنی داری است که می تواند به تنهایی مطلب کاملی را بیان کند و بمنزله یک جمله کامل است.

مثل: سلام، ساکت، زهرمار، به خدا، ای علی، خدا یا

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

شبه جمله ها به دو دسته تقسیم می شود:

الف: شبه جمله ندایی

ب: شبه جمله صوتی

در شبه جمله ندایی کسی یا چیزی مورد ندا قرار می گیرد.

(← ندا)

در شبه جمله صوتی یکی از عواطف گوینده یا نویسنده بوسیله کلمه ای بیان می شود.

(← صوت)

شبه کلمه ← نیمه واژه

شخص

اصطلاح شخص در هنگام صرف فعل و ضمیر بکار می رود، هر فعل یا ضمیر در زبان فارسی

دارای شش شخص است که عبارتند از:

اول شخص مفرد	اول شخص جمع
دوم شخص مفرد	دوم شخص جمع
سوم شخص مفرد	سوم شخص جمع

شدّت

یعنی قوت و ضعف نیروی ارتعاش در صوت، افزایش یا کاهش شدت موجب شنیده شدن

صوت تا مسافت بیشتر یا کمتر می‌شود. شدت هر صوت عبارت است از سرعت ارتعاشات آن در واحد زمان، این سرعت تابع فشاری است که به اجسام پدیدآورنده لرزه‌های صوتی وارد می‌شود. و مقاومتی که هر جسم در مقابل آن دارد.

(ابوالحسن نجفی، مبانی زبان‌شناسی)

(دکتر نائل خانلری، تاریخ زبان فارسی)

شمار ← عدد

شمار اصلی ← عدد اصلی

شمارهای ترتیبی ← عدد ترتیبی

شمارهای تردیدی یا تقریبی ← عدد تردیدی یا تقریبی

شمارهای توزیعی ← عدد توزیعی

شمارهای عقود ← اعداد عقود

شمارهای غیر صریح ← عدد غیر صریح

شمارهای کسری ← عدد کسری

شمارهای مبهم ← عدد مبهم

شمارهای مجموعی ← عدد مجموعی

شمارهای مرکب ← عدد مرکب

شمارهای معطوف ← عدد معطوف

شمارهای وصفی ← عدد ترتیبی

شناسه

آن جزء از فعل که نماینده شخص و شمار باشد شناسه خوانده می‌شود. به بیان دیگر فعل متشکل از بن و شناسه است، شناسه‌ها سازه‌های مقید دستوری هستند که فقط به بن ماضی یا مضارع متصل می‌شوند. از این رو بر دو دسته‌اند.

الف: شناسه ماضی که به انتهای بن ماضی متصل می‌شود و تشکیل فعل ماضی می‌دهد. و عبارتند از:

برای اول شخص مفرد = م برای اول شخص جمع = یم

برای دوم شخص مفرد = ی برای دوم شخص جمع = ید

برای سوم شخص مفرد = - برای سوم شخص جمع = ند

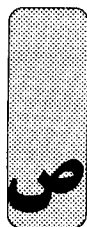
مثل: گفتم، گفتی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند

ب: شناسه مضارع که به انتهای بن مضارع متصل می‌شود و تشکیل فعل مضارع می‌دهد و عبارت‌اند از:

برای اول شخص مفرد = م	برای اول شخص جمع = یم
برای دوم شخص مفرد = ی	برای دوم شخص جمع = ید
برای سوم شخص مفرد = د	برای سوم شخص جمع = ند

مثل: خورم، خوری، خورد، خوریم، خورید، خورند

تفاوت شناسه‌های ماضی با مضارع فقط در سوم شخص مفرد است به این صورت که در سوم شخص مفرد ماضی شناسه وجود ندارد و بن، همان فعل سوم شخص مفراست، اما در سوم شخص مفرد مضارع، شناسه «د» است.



صامت، حرف صامت، حرف بی صدا، واج صامت، (Consonant)، همخوان

واجی است که گذرگاه هوا هنگام تلفظ آن بسته یا تنگ شود

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

به آن گروه از صوتهای گفتاری، یعنی واکها، اطلاق می‌شود که در ادای آنها جریان هوا پس از گذشتن از نای گلو، در نقطه‌ای میان گلو و لب ناگهان برابر مانعی متوقف شود یا با فشار از تنگنایی بگذرد.

(ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۳۹)

هیچ صامتی بی مصوت قابل بیان نیست. واکهای صامت می‌توانند در آغاز واژه واقع شوند

در زبان فارسی ۲۳ واج (واک) صامت وجود دارد که عبارتند از:

r	ر	b	ب
ʃ	ش	p	پ
x	خ	t	ط، ت
		d	د
ž	ژ	s	ث، ص، س
v	و	z	ظ، ز، ض، ذ
		f	ف
h	ح، ه	č	چ
m	م	g	گ
n	ن	k	ک
l	ل	ǰ	ج
y	ی	q	غ، ق
		ʔ	ء

(یدالله ثمره، آواشناسی زبان فارسی، ص ۳۹)

صدا

در برخی دستور زبان‌ها از جمله دستور جامع زبان فارسی، شبه جمله های صوت را، صدا بنام نهاده اند.

(← صوت، شبه جمله)

صرف ← تجزیه

صرف فعل

بیان شش شخص از هر فعلی را در یکی از سه زمان ماضی، مضارع و مستقبل، صرف آن فعل می گویند.

مثال: صرف فعل (نوشت) در زمان ماضی ساده

اول شخص مفرد	نوشتم
دوم شخص مفرد	نوشتی
سوم شخص مفرد	نوشت
اول شخص جمع	نوشتیم
دوم شخص جمع	نوشتید
سوم شخص جمع	نوشتند

صفت ← نقش صفتی

صفت اشاره («Demonstrative Adjective»)

صفت های پیشینی که به دور و نزدیک بودن موصوف خود اشاره داشته باشد، صفت اشاره نامیده می شود. صفات اشاره در زبان فارسی عبارت است از آن و همان که برای اشاره به دور بکار می رود و این و همین که برای اشاره به نزدیک.

مثال:

صبا به لطف بگو آن غزال رهنا را	که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را
همان دم که دیدیم گرد سپاه	زره جامه کردیم و مسافر کلاه
این گل گویاست پرجوش و خروش	بلبل ترک زبان کن باش گوش
ساقی به دست باش که غم درکمین ماست	مطرب نگاه دار همین ره که می زنی

(حافظ)

(بوستان سعدی)

(مثنوی مولوی)

(حافظ)

صفت به جای اسم ← صفت به جای موصوف

صفت بجای موصوف، صفت جانشین اسم، صفت بجای اسم (Adjectival «Noun»)

گاهی در جمله، موصوف، که هسته ترکیب وصفی است، به دلایلی حذف می شود و صفت پسین به جای آن می نشیند و نقش آنرا به عهده می گیرد،

مثل: مردان دانشمند، ساده زندگی می کنند ← دانشمندان، ساده زندگی می کنند.

در چنین حالتی صفت به جای اسم، تمامی ویژگیهای اسم را می پذیرد، یعنی جمع بسته می شود و وابسته پسین و پیشین قبول می کند. به همین دلیل صفتهای بجای موصوف را اسم قلمداد می کنند.

مثال: بزرگان روشندل نیکیخت به فرزانی تاج بردند و تخت.

(بوستان سعدی)

آن شتریان سیه را با شتر سوی من آرید با فرمان مُر

(مثنوی مولوی)

بالا بلند عشوهِ گر نقش باز من کوتاه کرده زهد دراز من

(حافظ)

صفت برتر، صفت تفضیلی (Comparative)

صفتهای پسین و بیانی هرگاه کم و بیش بپذیرند و با پسوند «تر» بیایند، صفت تفضیلی یا برتر نامیده می شوند،

مثل: جوان تر، کهن سال تر، پخته تر.

غالباً صفتهای تفضیلی نیاز به متممی دارند که با حرف اضافه (از)، بعد از صفت تفضیلی می آید. مثال:

خوشر زعیش و صحبت و باغ و بهار چیست سانی کجاست گو سبب انتظار چیست

(حافظ)

امسال زمستان، سردتر از زمستان سال گذشته است.

صفت تفضیلی بعد از موصوف خود قرار می گیرد، اما هرگاه، صفت تفضیلی قبل از موصوف بیاید صفت عالی محسوب می شود.

مثل: آدمی شریف تر خلاق و عزیزتر موجودات است.

(کلیله و دمنه، ص ۵۶)

فاضل تر ملوک گذشته گروهی اند که بزرگتر بودند

(تاریخ بیهقی، چاپ خطیب رهبر، ص ۱۵۰)

چون جان بدو بمانده است طمع زیادتِ جاه می‌کند، وی را در خسیس‌تر درجه بیاید داشت
(تاریخ بیهقی، چاپ خطیب رهبر، ص ۲۶)
صفت تفضیلی که قبل از موصوف خود قرار می‌گیرد، هرگاه موصوف آن مفرد باشد، صفت و
موضوع را باید به صورت اضافه مقلوب خواند، یعنی بدون کسره اضافه بین آنها:
مثل: فاضل‌تر طبیب

اما اگر موصوف آن جمع باشد، ترکیب صفت و موصوف با کسره اضافه خوانده می‌شود.
مثل: فاضل‌تر اطباء، شریف‌تر خلائق.

صفت برترین، صفت عالی (Superlative)

صفت‌های پسین و بیانی که سنجش‌پذیر باشند و کم‌و بیش بپذیرند، هرگاه پسوند، ترین، بر آن
اضافه کنیم به صفت عالی مبدل می‌شوند.
صفت عالی موصوف خود را در صفتی بر تمام هم‌نوعانش برتری می‌بخشد.
صفت عالی تنها صفت بیانی است که قبل از موصوف خود واقع می‌شود
مثل: بلندترین برج مراقبت، در این شهر است.
گرمترین شهرهای ایران در منطقه جنوب واقع است.
بعضی صفات عالی فقط با پسوند ترین ساخته نمی‌شود. بلکه با پسوند «ین» هم مبدل به صفات
عالی می‌شوند.

مثل: مهین، کهین، بهین، به معنی مهترین، کهترین و بهترین است.
اگر کلمه متعلق و همراه صفت عالی (موصوف) به صورت مفرد باشد باید صفت و موصوف را به
صورت ترکیب وصفی مقلوب خواند، یعنی بدون کسره بین صفت و موصوف
مثل: بزرگترین درخت، گرمترین روز تابستان
اما اگر موصوف، یعنی کلمه بعد از صفت عالی، جمع باشد صفت و موصوف به صورت ترکیب
وصفی و با کسره اضافه بین آنها خوانده می‌شود.
مثل: بزرگترین درخت‌ها، گرمترین روزهای تابستان

(دکتر علی سلطانی گردهامریزی، نگارش و دستور زبان فارسی
برای سال چهارم متوسطه، رشته ادبیات و علوم انسانی)

صفت بیانی، صفت توصیفی

هر کلمه یا گروه کلماتی که به کمک کسره اضافه بعد از اسم بیاید و چگونگی آن را بیان کند،
صفت بیانی نامیده می‌شود،

مثل: دل روشن، کار اشتباه، پسر یکی یک دانه.

به بیان دیگر کلیه صفات پسین جزء صفات بیانی شمرده می شود. از قبیل: صفت فاعلی، مفعولی، نسبی، لیاقت، جامد و غیره.

گاهی کسرۀ بین موصوف و صفت بر اثر کثرت استعمال حذف می شود و ترکیب به صورت اسم مرکب جلوه می کند، مانند مادر بزرگ، پدر بزرگ، بابا بزرگ،

(دکتر حسن انوری و دکتر حسن احمدی گیوی، دستور زبان فارسی ۲)

خانلری اصطلاح صفت توصیفی را به جای صفت بیانی به کار می برد.

(← دستور زبان فارسی، خانلری، ص ۱۸۳)

صفت پایدار ← صفت مشبیه

صفت پرسشی

کلمه ای است که قبل از اسم می آید و پرسشی را درباره اسم بعد از خود مطرح می کند، صفت پرسشی جزء صفات پیشین و وابسته های اسم به شمار می رود.

معروف ترین صفات پرسشی عبارت است از:

چه، چند، چندین، کدام، کدامین، چگونه، چطور، چه سان، چه جور، چندم، چه مقدار، چه اندازه،

هیچ

مثال: کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست چرا به دانه انسان این گمان باشد

(کلیات شمس، ج ۲، ص ۲۰۹)

هیچ خطاطی نویسد خط بفن بهر عین خط نه بهر خواندن

(مثنوی مولوی)

چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا

(حافظ)

با کدامین روی چون دل مرده ای روی سوی آسمانها کرده ای

(مثنوی مولوی)

گاهی صفت های پرسشی بعد از موصوف خود واقع می شوند

مثل: او فرزندی چندم خانواده است

صفت پسین

صفت هایی که بعد از اسم یا جانشین اسم واقع شود و یکی از حالات و خصوصیات اسم قبل از خود را بیان کند، صفت پسین نامیده می شود.

صفت پسین جزء وابسته‌های پسین اسم است و از خصوصیات آن سنجش‌پذیری آن است البته به استثنای صفت پسین نسبی که سنجش‌پذیر نیست؛ صفات پسین به پنج گروه ۱. فاعلی ۲. مفعولی ۳. نسبی ۴. لیاقت ۵. ساده بیانی، تقسیم می‌شود.

و از نظر ساخت به ساده و مرکب، از نظر درجه و سنجش‌پذیری به مطلق، تفضیلی، عالی، و از نظر رابطه با بن فعل به جامد و مشتق تقسیم می‌شود.

صفت‌های پسین چهار نقش «مسندی، صفتی، قیدی، مفعول دومی» در جمله می‌پذیرند.

صفت پیشین ← وابسته پیشین

صفت پیوسته

صفت بیانی هرگاه قبل یا بعد از موصوف خود قرار بگیرد و آن را وصف کند، صفت پیوسته نامیده می‌شود. اصطلاح «صفت پیوسته» در مقابل «صفت باز بسته» یا «مسنند» قرار داد شده است زیرا در این حال صفت باز بسته، نقش مسندی پیدا می‌کند و وابسته نهاد است.

(خانلری، دستور زبان فارسی، ص ۲۰۷)

صفت ترکیبی ← صفت مرکب

صفت تعجبی

از وابسته‌های پیشین اسم است و دلالت بر تعجب درباره کمیت یا کیفیت موصوف خود دارد. صفت‌های تعجبی رایج زبان فارسی عبارت است از: چه، عجب، چه قدر، چه مقدار، چگونه، چه جور، چه اندازه، چه طور، چه همه.

مثال: امروز چه قدر کتاب خریدیم!

وجه تمایز صفت تعجبی از قید تعجب در آهنگ کلام است و در نگارش، علامت تعجب (!) است که در انتهای جمله قرار می‌گیرد.

مثال: عجب علمی است علم هیئت عشق که چرخ هشتمش هفتم زمین است

(حافظ)

صفت تفضیلی ← صفت برتر

صفت توصیفی ← صفت بیانی

صفت جامد

صفتی که در ساختمان آنها بن ماضی یا مضارع بکار نرفته باشد، جامد تلقی می‌شود.

همه صفات پیشین جامدند و از صفات پسین، جز برخی صفات فاعلی، مفعولی و لیاقت، بقیه، جامد به حساب می‌آیند.

مثل: بزرگ، صبور، تیریزی، بهتر

به نظر بعضی از محققین دستور زبان فارسی، صفت‌هایی که مستقیماً از بن فعل ساخته نشده باشند یعنی صفاتی که غیرمستقیم در آن بن باشد، نیز جزء صفات جامد به حساب می‌آیند.

مثل: دانشمند، نمایشگر

به این دلیل که بن‌های مضارع «دان» و «نما» ابتدا با پسوند «ش» ترکیب شده است و کلمه مرکب و مشتق «دانش» و «نمایش» را به وجود آورده و سپس با پسوندهای «مند» و «گر» ترکیب گردیده و کلمه‌های مرکب و جامد «دانشمند» و «نمایشگر» را ساخته است. براساس این نظر صفت‌های روشمند، خورشگر، دیدنی، شنیدنی، خوردنی و بسیاری از صفات مشتق دیگر، جامد به حساب می‌آیند.

(← صفت مشتق)

(دکتر علی سلطان گروفرامری، نگارش و دستور زبان فارسی سال چهارم متوسطه، رشته ادبیات و علوم انسانی)

صفت جانشین اسم ← صفت به جای موصوف

صفت حالیه

به آن دسته از صفت‌های فاعلی مشتق که بر امری یا صفتی ناپایدار و گذرا دلالت کند، صفت فاعلی حالیه گفته می‌شود. ساختمان این صفت‌ها از بن مضارع و پسوند «ان» تشکیل می‌شود. مثل: شتابان، روان، خندان، پویان

صفت ساده

صفتی که ساختمان آن به اجزای معنی‌دار کوچکتر تقسیم نشود، صفت ساده نامیده می‌شود. این اصطلاح غالباً برای صفات پسین به کار می‌رود. مثل: سیاه، بلند، صاف، خوب

صفت سنجشی

صفت‌های تفصیلی (برتر) و عالی (برترین) را به این دلیل که بین دو یا چند موصوف از نظر کمّی سنجش و مقایسه برقرار می‌کند، صفت سنجشی می‌گویند.

صفت شمارشی، صفت عددی (Adjective Numeral)

یکی از عمده‌ترین وابسته‌های اسم که غالباً پیش از آن قرار می‌گیرد، عدد است، و نظر به این که مقدار یا ترتیب یا شماره اسم را بیان می‌کند، صفت نامیده می‌شود.

صفت‌های شمارشی براساس مفهومشان به چهار دسته: ۱. اصلی، ۲. کسری، ۳. ترتیبی، ۴. توزیعی تقسیم می‌شوند.

مثال: دو یار زیرک و از باده کهن دومی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

(حافظ)

نخستین بار گفتش از کجایی بگفت از دار ملک آشنایی

(خسرو شیرین نظامی)

به ده مرد توانا کمان او را زه کردند

(گلستان سعدی، ص ۱۶۱)

صفت شمارشی اصلی

هرگاه اعداد اصلی قبل از اسم واقع شوند و آنرا وصف کنند، صفت شمارشی اصلی نامیده می‌شوند.

مثال: دو دهان داریم گویا همچو نی یک دهان پنهان است در لبهای وی

(مثنوی مولوی)

اعداد اصلی عبارت است از: یک، دو، ده، یازده، بیست و یک، صد، هزار، میلیون

صفت شمارشی ترتیبی

هرگاه صفت شمارشی، ترتیب و نوبت موصوف (معدود) خود را بیان کند، صفت شمارشی ترتیبی نامیده می‌شود.

مثال: نخست موعظه پیر می‌فروش این است که از مصاحب ناچسب احتراز کنید

(حافظ)

دومین روز اقامت ما در اصفهان صرف دیدار از آثار باستانی شد.

غالب صفتهای شمارشی ترتیبی از ترکیب عدد اصلی با پسوند «ام» یا «امین» بدست می‌آید.

مثال: دوم، صدم، پنجاه و هفتم.

بعضی صفتهای شمارشی ترتیبی از این قاعده پیروی نمی‌کنند.

مثال: اول، آخر، نخست، نخستین، آخرین.

صفت شمارشی توزیعی

بعضی دستورنویسان، عده‌های توزیعی را در جمله، صفت قلمداد کرده‌اند، حال آن‌که اعداد توزیعی در جمله، وابسته اسم نمی‌توانند باشند و وابسته فعل هستند، در نتیجه جزء قیود به حساب می‌آیند، نه صفت.

مثال: این زمان پنج پنج می‌گیرد چون شده عابد و مسلمانا

(موش و گربه عید)

میهمانان یکی یکی وارد شدند.

به نظم آورده و پرسید یک جهانای معنی اندر لفظ اندک

(شیخ محمود شبستری، گلش راز)

(← کتاب نگارش و دستور زبان فارسی، سال چهارم متوسطه رشته ادبیات و علوم انسانی)

(تألیف دکتر علی سلطانی گُرد فرامرزی)

صفت شمارشی کسری

هرگاه صفت شمارشی، درصدی یا کسری از موصوف خود را بیان کند، صفت شمارشی کسری نامیده می‌شود.

مثال: دو پنجم دانش‌آموزان، نصف مردم، موصوفِ صفت‌های شمارشی کسری را براساس نیاز و مفهوم آن می‌توان جمع‌آورد یا مفرد،
مثال: ده درصد خانه‌ها یا، ده درصد خانه.

مثال: گفت هیچ از نحو خواندی؟ گفت لا گفت: نیم عمر تو شد بر فنا

(مثنوی مولوی)

اندوخته سپهر و انجم برنا مده ده یک عطایت

(دیوان جمال‌الدین اصفهانی، ص ۶)

کلیه عددهای کسری هرگاه قبل از اسم واقع شوند صفت شمارشی کسری برای آن اسم خواهند بود.

مثال: یک دوم، نصف، یک سوم، ثلث، یک بیست و پنجم، یک صدم، یک ده هزارم و...

(دکتر علی سلطانی گُرد فرامرزی، نگارش دستور زبان فارسی سال چهارم متوسطه رشته ادبیات و علوم انسانی)

صفت شمارش مرکب

بعضی از دستورنویسان، صفت‌های شمارشی و شاخص‌های اسمی را که بین عدد و معدود قرار می‌گیرد، با هم، صفت شمارشی مرکب می‌نامند.

مثال: چهار جفت کفش، دو تا کتاب، یک عدل پنبه، صد دست لباس.

(← دستور زبان فارسی ۲، تألیف دکتر حسن انوری و دکتر حسن احمدی گیوی)

صفتِ صفت

بعضی صفات، وابستهٔ پسین دیگری به عنوان صفت قبول می‌کنند که صفتِ صفت، نامیده می‌شود.
مثلاً صفاتی که بر رنگ دلالت می‌کنند، صفت می‌پذیرند.

مثال: لباس سبز سیر، چشمان آبی روشن، رنگ قهوه‌ای تیره

این نوع کاربرد صفت، خاص زبان فارسی معاصر است و در مون کهن سابقه ندارد،

مثلاً در سفرنامه ناصر خسرو درباره شهر اصفهان می‌خوانیم:

و هر جا که ده گز چاه فرو برند، آبی سرد خوش بیرون آید. و شهر دیواری حصین بلند دارد... و در میان شهر مسجد آینه بزرگ نیکو.

(سفرنامه ناصر خسرو، چاپ دبیرستانی، ص ۱۶۵)

در این متن ترکیب‌های «سرد خوش» و «حصین بلند» و «بزرگی نیکو» هریک، دو صفت است که موصوف واحدی را وصف می‌کند، یعنی دو صفت، عطف به هم شده است و صفت صفت به حساب نمی‌آید.

صفت عادی ← صفت مطلق

صفت عالی ← صفت برترین

صفت عددی ← صفت شمارشی

صفت فاعلی

صفت فاعلی جزء صفات بیانی و پسین است که مفهوم انجام دادن کاری را به اسم قبل از خود (موصوف خود) نسبت می‌دهد.

مثل: یقین دیده مرد بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

(بوستان سعدی)

ساخت صفات فاعلی از راه‌های زیر به دست می‌آید:

- ۱- بن مضارع + نده = مثل دونده
 - ۲- بن مضارع + الف = مثل گویا
 - ۳- بن مضارع + ان = مثل دوان
 - ۴- بن ماضی یا مضارع + گار = مثل آفریدگار، آموزگار
 - ۵- بن ماضی یا مضارع + ار = مثل خریدار، پرستار
 - ۶- بن ماضی یا مضارع یا اسم + گر = مثل توانگر، رفتگر، کارگر
 - ۷- بن ماضی یا مضارع یا اسم یا صفت + کار = مثل کشتکار، تراش کار، خراب کار،
- غالب صفات فاعلی مشتق هستند، به استثنای مواردی که اسم و پسوند تشکیل صفت فاعلی می‌دهد.

مثل: کارگر، خراب کار،

نوعی صفت فاعلی در زبان فارسی معاصر رواج پیدا کرده است که به ندرت در متون کهن هم

دیده می‌شود و آن ترکیب اسم یا یای فاعلی است

(← یای فاعلی)

مثل: نفتی، کاسه بشقابی، تریاکی، جنگی

به معنی نفت فروش و کاسه بشقاب فروش، تریاک کش، جنگ کننده.

در گذشته از این نوع صفت فاعلی، کلماتی از قبیل جنگی، جنگی به کار می‌رفته است

مثال از متون کهن:

آن شنیدستی که در عهد عمر بود جنگی مطربی با کتر و فر

(مثنوی مولوی)

یکی مرد جنگی به از صد هزار

(شاهنامه)

صفت فاعلی مُرخم

گاهی اسم یا صفتی قبل از صفت فاعلی قرار می‌گیرد و صفت فاعل مرکب جدیدی می‌سازد، در

چنین حالتی پسوند صفت فاعلی حذف می‌شود. و صفت فاعلی مرخم می‌سازد. که صفت

فاعلی مرکب مرخم هم گفته می‌شود.

مثل: سخت گیر، راهبر، بذرافشان،

که در اصل سخت گیرنده، راهبرنده، بذرافشاننده بوده است. ساختمان صفت فاعلی مرخم

متشکل است از اسم یا جانشین اسم به اضافه بن مضارع. مثل خودخور، تندرو، دگراندیش.

مثال: یاد باد آنکه چو چشم به عتابم می‌گشت معجز عیسویت در لب شکرخا بود

(حافظ)

رازق و روزی ده شاه و گدا بعد از خدای دست خون‌آلود بذرافشان دهقان است و بس

(فرخی یزدی، دیوان، ص ۱۵۳)

صفت فاعلی مرکب مرخم ← صفت فاعلی مرخم

صفت قیاسی

صفتی است که از روی قاعده ساخته شده باشد، مثل صفت فاعلی، صفت مفعولی، صفت نسبی،

صفت لیاقت، صفت عالی، صفت تفضیلی.

(← دستور زبان دکتر خیابور)

صفت لیاقت

از صفتهای پسین و مشتق است که دلالت بر شایستگی موصوف خود بر امری دارد.

مثل: خوردنی، زدن، کشتن، بردن، خواندن.

ساختمان صفت لیاقت مرکب است از مصدر باضافه یای «نسبی، لیاقت»

(← یای لیاقت، یای نسبی)

مثال:

بگفتند که از ما تو داناتری بباستنی‌ها تواناتری

جز از بند یا رزم چیزی مجوی چنین گفتنی‌ها بخیره مگوی

توانا و بینا بهر بودنی گنه بخش و بسیار بخشودنی

(شاهنامه به نقل از دستور جامع زبان فارسی، ص ۲۴۵)

صفت مبهم (Indefinite Adjective)

آن دسته از صفتهای پیشین که یکی از ویژگیهای نامشخص اسم بعد از خود را بیان کند، صفت مبهم نامیده می‌شود.

صفتهای مبهم عبارتند از: هر، هیچ، همه، فلان، بهمان، دگر، دیگر، چند، چندین، بسا، خیلی، بسیار، کمی، قدری، برخی، بعضی، پاره‌ای، اند، یکی

مثال: یکی گر به در خانه زال بود که برگشته ایام و بدحال بود

(بوستان)

ای که در زنجیر زلفت جان چندین آشناست

خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب

(حافظ)

پاره خاک ترا چون مرد ساخت؟ خاک‌ها را جملگی شاید شناخت

(مثنوی مولوی)

صفت مرکب، صفت ترکیبی

صفاتی که بیش از یک جزء معنی‌دار داشته باشند مرکب نامیده می‌شوند.

این اصطلاح غالباً برای صفات پسین به کار می‌رود، مثل پرستنده، باادب، دست به عصا، شیرازی، کلیه صفات مشتق، نسبی، تفضیلی و عالی، مرکب هستند.

تبصره: علامت‌های جمع، یای نکره و یای وحده، هرگاه به صفت ساده اضافه شود، صفت مرکب نمی‌سازد.

صفت مشبهه، صفت پایدار

آن دسته از صفات فاعلی مشتق که بر امری ثابت دلالت کند، صفت مشبهه نامیده می‌شود،

ساختمان صفت مشبیه در زبان فارسی از بن مضارع باضافه پسوند «الف» تشکیل می‌شود.

مثل: روا، گویا، بینا، دارا، جویا

صفت مشتق

صفات که در ساختمان آنها بن ماضی یا مضارع به کار رفته باشد مشتق نامیده می‌شود،

مثل: دانا، کشتگر، خریدار، کشته، دیدنی، دانشمند.

بعضی دستورنویسان چنین مطرح می‌کنند که صفات مشتق باید مستقیماً از بن ماضی یا مضارع ساخته شده باشد، طبق این نظر، صفاتی که غیرمستقیم از بن ساخته شده باشد، جامد محسوب می‌شود، مثلاً دانشمند، جامد است زیرا از اسم مصدر (دانش) باضافه پسوند ساخته شده.

(← صفت جامد)

صفت مطلق، صفت عادی

صفت‌های پسین و بیانی، هرگاه بدون سنجش و مقایسه، موصوف خود را وصف کنند، صفت مطلق نامیده می‌شود.

مثل: خوب، دانا، خسته، دل‌نگران

صفت مطلق در مقابل صفت‌های سنجشی (صفت عالی، صفت تفضیلی) مطرح می‌شود.

خانلری اصطلاح «صفت عادی» را به جای «صفت مطلق» به کار برده است.

(← دستور زبان فارسی، تألیف نازل خانلری، ص ۱۹۰)

صفت مفعولی

صفت مفعولی جزء صفات بیانی و از وابسته‌های پسین اسم است که انجام گرفتن امری را به اسم قبل از خود [موصوف خود] نسبت می‌دهد. و یا به بیان دیگر موصوف خود را به صفت مفعولیت، وصف می‌کند.

مثل: شکسته، خوانا، دوخته، دست‌چین، ساختمان غالب صفت‌های مفعولی مرکب از:

بن ماضی فعل متعدی باضافه پسوند «ه» است، ممکن است اسم یا صفتی به قبل از این نوع صفت‌های مفعولی اضافه شود؛

مثل: خاک‌آلوده، دست‌بافته، گل‌آلوده

که در چنین مواردی پسوند «ه» از آخر آن می‌افتد، مثل خاک‌آلود، دست‌بافت، گل‌آلود

(← صفت مفعولی مرخم)

صفت مفعولی مرخم

صفت‌های مفعولی که از بن ماضی به اضافه پسوند «ه» ساخته می‌شوند، هرگاه اسم یا صفتی به

قبل از آن اضافه شود، پسوند آن حذف می‌شود. که در چنین حالتی صفت مفعولی مرخم نامیده می‌شود. صفت مفعولی مرخم، مرکب است، زیرا از یک اسم یا جانشین اسم به اضافه بن ماضی تشکیل می‌شود.

مثال: دست پخت، ماشین بافت، نازپرورد

(← صفت مفعولی)

مثال: ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

(حافظ)

صفت مفعولی مرکب مرخم ← صفت مفعولی مرخم

صفت نسبی

آن دسته از صفات پسین که موصوف خود را به شخص یا زمان یا مکان یا چیزی نسبت دهد، صفت نسبی نامیده می‌شود.

مثال: شیرازی، شبانه، مهرگان، صده، پشمینه، زرین

ساختمان عمده ترین صفات نسبی به قرار زیر است:

۱. اسم به اضافه پسوند «ی» نسبت، مثل ایرانی، پشمی، نوری

این ساخت پرکاربردترین صفات نسبی است.

۲. اسم به اضافه پسوند «ین» یا «پنه» مثل زرین، آهنین، سیمینه، برنجینه

۳. اسم یا گروه اسمی به اضافه پسوند «ه» مثل دو ماهه، صد ساله

۴. اسم یا صفت شمارشی به اضافه پسوند «گان» مثل مهرگان، هزارگان

۵. اسم به اضافه پسوند «آنه» مثل مردانه، سالانه، شبانه

صفت و موصوف مقلوب، تقدیم صفت بر موصوف

صفت و موصوف مقلوب، تقدیم صفت بر موصوف

در ترکیب‌های وصفی گاهی صفت پسین به قبل از موصوف خود منتقل می‌شود و با آن ایجاد اسم یا صفت مرکب می‌کند.

به چنین حالتی صفت و موصوف مقلوب می‌گویند.

مثال: بزرگ مرد، بلند قد، پیرمرد، کلان شهر، زیبا شهر، دانشی مرد.

در صفت و موصوف مقلوب، کسرۀ اضافه حذف می‌شود.

صوت، فعل وارده، آواز (Interjection)

کلمه‌ای نامستقل است که مانند شبه جمله می‌تواند به تنهایی مطلب کاملی را بیان کند و به جای

یک جمله کامل، مقصود گوینده و نویسنده را برساند، مثل آخ، آهای، به به، وای.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

برخی اصوات مانند فعل متمم و حرف اضافه قبول می کنند.

مثل: وای بر تو، امان از بی کاری، آفرین به شما.

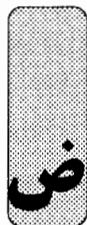
برخی محققین و دستورنویسان از جمله صاحب دستور جامع زبان فارسی، صوت را «آواز» نام

نهاده اند، مثل آوازه های ندا، آوازه های تخدیر و...

صوت غیرموسیقایی ← آوا

صوت موسیقایی ← آوا

صیغه ← ساخت



ضمّه، پیش

واج مصوت کوتاه (O) (ث) را دستورنویسان سنتی ضمّه می‌نامند.

علامت ضمه همان‌طور که در بالا نشان داده شد واو کوچکی است که بالای حرف صامت مورد نظر قرار می‌دهند. مثل ضمّه در حرف صامت اول کلمات شُتر، بُردن، پُشتی. نام دیگر این حرکت علامت «پیش» است.

ضمیر، جانشین، عاید (Pronoun)

ضمیرها از عناصر دستوری هستند که جانشین اسم می‌شوند و نقش‌های آن را در جمله به عهده می‌گیرند، و در مواردی گوینده را از تکرار اسم بی‌نیاز می‌کنند،

مثل: (کسی، ش، من) در این جمله: کسی قلمش را به من داد و پس نگرفت.

ضمیرها از نظر مفهوم به شخصی، مشترک، اشاره، پرسشی، تعجبی و مبهم تقسیم می‌شوند. و از نظر رابطه صوری، به ضمیر منفصل و متصل.

در کتاب مبانی علمی دستور زبان فارسی تألیف پروفسور احمد شفایی کلمه «جانشین‌ها» به جای ضمیرها به کار می‌رود.

ضمیر احترامی ← ضمیر تعظیمی

ضمیر اختصاصی ← ضمیر ملکی

ضمیر اشاره («Pronoun» Demonstrative)

چهار کلمه این، آن، همین و همان، هرگاه در جمله به تنهایی نقشی را به عهده بگیرند، یعنی قبل از اسم یا گرو اسمی واقع نشوند، ضمیر اشاره نامیده می‌شوند.

مثال: دوست و دشمن را از خود میازار، آن را به خاطر دوستی و این را به خاطر باز گذاشتنِ درِ دوستی

(گلستان سعدی)

آن، خورد گردد همه نور خدا

این، خورد گردد پلیدی زو جدا

این، خورد زاید همه بخل و حسد آن، خورد زاید همه عشق احد

(متنوی معنوی)

ضمیر اشاره، باید مرجع مشخصی داشته باشد وگرنه ضمیر مبهم به حساب می آید

(← ضمیر مبهم)، (← اسم اشاره)

این و آن فقط هنگامی ضمیر مبهم تلقی می شود که توأمأ باشند و مرجع مشخصی نداشته باشد.
مثال:

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش آن هم کلیم با تو بگویم چه سان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد به این و آن روز دیگر به کند دل زین و آن گذشت

(کلیم کاشانی)

ضمیر پرسشی («Interrogative Pronoun»)

کلمه‌ای که به جای اسم می‌نشیند و پرسشی را مطرح می‌کند و در جمله نقشی را می‌پذیرد، ضمیر پرسشی نامیده می‌شود.

معروف‌ترین ضمیرهای پرسشی عبارتند از: کدام، چه، چندم، چندمین، کدامین، که، کی، کجا.
مثال: کدامین را انتخاب می‌کنی.

کی شعر تو انگیزد خاطر که حزین باشد یک نکته از این دفتر گفتیم و همین باشد

(حافظ)

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم جرس فریاد می‌دارد که ببرندید محملها

(حافظ)

ضمیر پیوسته ← ضمیر متصل

ضمیر تعجبی

کلمه «چه» هرگاه در جمله به جای اسم قرار بگیرد و نقشی بپذیرد، و مفهوم تعجب را برساند، ضمیر تعجبی نامیده می‌شود.

مثل: این ملک چه‌ها دید و چه کردند بدین ملک آن قتنه که چشم بشر این فتنه مبیناد
سحر بلبل حکایت با صبا کرد که عشق روی گل با ما چها کرد

(حافظ)

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید زتاب زلف مشکینش چه خون افتاد در دلها

(حافظ)

ضمیر تعجب «چه» در جمله نقش قید تعجب را ایفا می‌کند

(← چه، قید) (← قید تعجب)

ضمیر تعظیمی، ضمیر احترامی

کلماتی است که به جای ضمیر عادی به کار می‌رود و مفهوم احترام و تعظیم را می‌رساند.
مثلاً: «جناب‌عالی، حضرت مستطاب عالی، حضرت تعالی، آن جناب، سرکار» که به جای «شما» و «بنده، اینجانب، ارادتمند» به جای «من» و «مشارالیه، معظم له، معزی‌الیه» به جای «او» به کار می‌رود.

(خسرو فرشیدورد، درباره ادبیات و نقد ادبی، ص ۶۲۰)

ضمیر رجعی

بعضی از دست‌نویسان ضمیرهای مبهم را رجعی یا برگشتی نامیده‌اند به این دلیل که با اسم یا ضمیری که قبلاً از آن صحبت شده است راجع می‌شود،

(← دستور جامع زبان فارسی، تألیف عبدالرحیم همایونفرخ، ص ۶۷۶)

ضمیر شخصی (Personal Pronoun)

ضمیری است که برای گوینده (اول شخص)، شنونده (دوم شخص) و دیگر کس (سوم شخص) از مفرد و جمع، صورتهای جداگانه‌ای دارد. ضمیر شخصی به دو گونه جدا (منفصل) و پیوسته (متصل) تقسیم می‌شود.

(← ضمیر شخصی جدا)، (← ضمیر شخصی متصل)

ضمیر شخصی در مقابل ضمیر مشترک به کار می‌رود.

ضمیر شخصی پیوسته ← ضمیر متصل

ضمیر شخصی جدا، ضمیر شخصی منفصل

ضمیرهای شخصی جدا یا منفصل شامل شش کلمه زیر است که به طور جدا و مستقل از کلمات قبل و بعد از خود در جمله بکار می‌رود.

۱. من: برای اول شخص مفرد

۲. تو: برای دوم شخص مفرد

۳. او [وی]: برای سوم شخص مفرد

۴. ما: برای اول شخص جمع

۵. شما: برای دوم شخص جمع

۶. ایشان: برای سوم شخص جمع

مثال:

ما را سری است با تو که گر خلق روزگار دشمن شوند و سر برود هم بر آن سریم
(غزلیات سعدی، ص ۳۲)

ضمیر ما و شما در زبان محاروه، جمع بسته می‌شود،

مثل: ماها، شماها

ضمیر شخصی متصل ← ضمیر متصل

ضمیر شخصی منفصل ← ضمیر شخصی جدا

ضمیر شمارشی

اعداد هرگاه در جمله همراه اسم نباشد و نقش بپذیرد ضمیر شمارشی نامیده می‌شود.

مثل: «صد» و «نود» در این بیت

نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نود هم پیش ماست

(مثنوی مولوی)

و مثل «یک» و «ده» در این جمله.

از یک تا ده بشمار.

بیست بالاترین نمره امتحانی است.

(← دستور زبان فارسی ۲، دکتر حسن انوری و دکتر حسن احمدی گیوی)

ضمیر غیر شخصی

ضمیرهای مشترک، مبهم، اشاره، پرسشی، و کلاً غیر از ضمیرهای شخصی، را ضمیر غیر شخصی می‌نامند.

ضمیر فاعلی

در دستورهای سنتی، شناسه‌ها را ضمیر فاعلی می‌نامیدند

(← شناسه)

(← دستور جامع زبان فارسی، تألیف عبدالرحیم همایونفرخ، ص ۶۶۲)

ضمیر مبهم (Indefinite Pronoun)

کلماتی را ضمیر مبهم می‌نامند که به جای اسم می‌نشینند و بر شخص یا چیز یا مفهوم نامعینی دلالت دارد. ضمیر مبهم در جمله همانند اسم، نقش می‌پذیرد مهم‌ترین ضمیرهای مبهم در زبان فارسی عبارتند از: هریکی، همه، هیچ، یکی، دیگری، کسی، هرکسی، خیلی، اندکی، برخی، بعضی، پاره‌ای، هیچ‌یک، هریک، هرکه، هرچه، هیچ‌کدام، فلان، بهمان، کمی، بسی، بسیاری،

چندتا، چندی، همگی، جملگی، تمام، این و آن.
مثال:

در سه سال آنچه بیندوختم از جاه وزیر همه بر بود به یک دم فلک چوگانی

(حافظ)

هریکی از یکدگر بی مغزتر صادقان را یک زد دیگر مغزتر

(مثنوی مولوی)

کسی قیمت تندرستی شناخت که یک چند بیچاره در تب گذاشت

(بوستان سعدی)

ضمیر متصل، ضمیر پیوسته، ضمیر شخصی متصل یا پیوسته

ضمیری که همیشه به کلمه قبل از خود می چسبد، و جداگانه به کار نمی رود، ضمیر متصل یا پیوسته نامیده می شود. ضمیرهای متصل شش شخص دارد که عبارتند از:

۱. م: برای اول شخص مفرد

۲. ت: برای دوم شخص مفرد

۳. ش: برای سوم شخص مفرد

۴. مان: برای اول شخص جمع

۵. تان: برای دوم شخص جمع

۶. شان: برای سوم شخص جمع

مثل: دفترم، کتابت، خانه اش، ...

مثال:

گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست گفت حافظ گله ای از دل شیدا می کرد

(حافظ)

ضمیر متصل در جمله به فعل اسم یا جانشین اسم و حرف، اضافه می شود.

الف: هرگاه به اسم یا جانشین اسم اضافه شود، نقش مضاف الیه می پذیرد مثل ضمیر متصل

(ت) در دو مصراع این بیت

تنت به ناز طبعان نیازمند مباد وجود نازکت آزرده گزند مباد

(حافظ)

ب: هرگاه ضمیر متصل به فعل متعدی اضافه شود، نقش مفعولی می گیرد

مثل: ای پدر بگيرش به اجارت

(تفسير نسفی ج ۲، ص ۷۳۴)

دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست
وندر آن آینه صدگونه تماشا می کرد
(حافظ)

ج: اگر ضمیر به حرف اضافه متصل شود، نقش متممی می گیرد.

مثال: ازم گرفت، بهم گفت، باش بود.

انگور سیا چون قیر و شیرین چون شکر، و ازش بسیار بتوان خورد به سبب مائیتی که در اوست.
(چهار مقاله عروضی، چاپ معین، ص ۵۱)

د: استثنایی، ضمیر متصل سوم شخص مفرد (ش) به دو سه چهار فعل «گفت، رفت، آمد و...» اضافه می شود و نقش فاعلی پیدا می کند؛ البته این کاربرد در زبان رسمی و معیار وجود ندارد، تنها در متون کهن قرن چهارم هجری، و زبان عامیانه مردم کوچه دیده می شود.

مثال: چو از پیش او کینه ور بیدرفش سوی بلخ بامی کشیدش درفش

(شاهنامه چاپ مسکو، ج ۶، ص ۷۷)

به دست اندرش چوب نیزه شکست بینداختش چوب نیزه ز دست

به پسرده سرای آمدش با سپاه ابسا شادی و کام کاووس شاه

(هر دو بیت از شاهنامه به نقل از دستور تاریخی ج ۴، ص ۳۴)

مثال از زبان محاوره ای:

حسن گفتش امروز دیر به خانه می آیم

فلانی آمدش اما شما نبودید

ضمیرهای متصل گاهی جهش پیدا می کنند و جای آن در جمله تغییر می کند

(← جهش ضمیر)

ضمیر متصل آزاد

مرحوم بهار، در سبک شناسی، شناسه هایی که در فعل ربطی «است» به کار می رود و بخشی از بن آن حذف می شود. و به صورت «ام - ای - اس - ایم - آید - اند» در جمله می آید، ضمیر متصل آزاد، نام نهاده است.

(ملک الشعرای بهار، سبک شناسی، ج ۲، ص ۱۳۶)

ضمیر متصل فاعلی ← ضمیر فاعلی

ضمیر متصل اضافی

برخی دستورنویسان، ضمیرهای متصلی را که نقش مضاف‌الیه داشته باشد، ضمیر متصل اضافی نام نهاده‌اند.

مثال: کتابت، پدرم، خانه‌اش

ضمیر متصل مفعولی

برخی دستورنویسان، ضمیرهای متصلی را که نقش مفعولی بگیرد، ضمیر متصل مفعولی نام نهاده‌اند.

(← ضمیر متصل)

مثال: ضمیر متصل (ش) در این بیت:

دیدمش خرم و خندان، قدح باده بدست و ندر آن آینه صدگونه تماشا می‌کرد

(حافظ)

ضمیر مشترک

ضمیر مشترک آن است که می‌تواند به جای هریک از شش شخص گوینده (اول شخص)، شنونده (دوم شخص)، دیگر کس (سوم شخص) از مفرد و جمع، بکار رود.
ضمیرهای مشترک در زبان فارسی سه کلمه خود، خویش، خویشان است.

مثال: کتاب خود را برمی‌دارم، کتاب خود را برمی‌دارند

ضمیرهای مشترک در زبان معیار و رسمی و حتی نثر و نظم کهن چندان کاربردی ندارد و بیشتر به عنوان تأکید، همراه ضمیر شخصی به کار می‌رود.

مثال:

تو خود می‌کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را

(ناصر خسرو)

در رفتن جان از بدن گویند هر نومی سخن من خود به چشم خویشان دیدم که جانم می‌رود

(غزلیات سعدی، ص ۶۲۵)

به دام زلف تو دل مبتلای خویشان است بگش به غمزه که اینش سزای خویشان است

(حافظ)

ضمیر مفعولی ← ضمیر متصل مفعولی

ضمیر ملکی، ضمیر اختصاصی

برخی از محققین دستور زبان فارسی، حرف اضافه مرکب [از آن] را که گاهی هم به صورت

مخفف [آن] به کار می‌رود، ضمیر ملکی می‌نامند. مثلاً در این عبارت: این قلم از آن من است.

(← دستور زبان فارسی ۲، تألیف دکتر حسن انوری و دکتر حسن احمد گیوی)

مثال: عبدالمطلب گفت که دویست اشتر از آن من، بیاورده‌اند، بفرمای تا اشتران من باز دهند

(ترجمه تفسیر طبری، ص ۳۵۱)

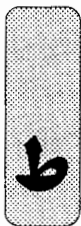
گاه سوی وفا روی، گاه سوی جفا روی آن منی کجا روی؟ بی تو به سر نمی‌شود

(دیوان شمس، ج ۲، ص ۱۷)

مرحوم عبدالرسول خیامپور در کتاب دستور زبان فارسی خود این حرف اضافه مرکب را ضمیر

اختصاصی می‌نامد

(← دستور زبان فارسی تألیف دکتر عبدالرسول خیامپور، ص ۳۳)



طبقه باز (Open Class)

طبقه باز فهرست واژه‌هایی است که شمار آنها نامحدود است، مانند اسم‌ها، صفت‌ها، فعل‌ها، که جزء طبقه باز به حساب می‌آیند، واژگان قاموسی جزء طبقه باز هستند.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

طبقه بسته (Closed Class)

مراد از طبقه بسته واژه‌ها و پاره واژه‌هایی است که شماره آنها محدود است مانند وابسته‌ساز، پیوند، واژه‌های اشاری، صفات مبهم، واژه‌های پرسشی، واژه‌های تعجبی، پسوندها، پیشوندها، ضمائر.

بسیاری از اینها عناصری هستند که ساختمان و وظیفه دستوری کلمه را مشخص می‌کنند از این‌رو برخی از زبان‌شناسان می‌گویند دستور، علمی است که با طبقات بسته زبان سروکار دارد.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

طبقه دستوری ← نوع کلمه

طنین، زنگ

یعنی ارتعاشات فرعی همراه با ارتعاشات اصلی، مانند دو صوت یکسان از نظر شدت و ارتفاع و امتداد که با دو ساز مختلف نواخته شوند یا از دو دهان بیرون آیند.

(ابوالحسن نجفی، مبانی زبان‌شناسی، ص ۳۴)

ظ

ظرف

بعضی دستورنویسان، قیدها را ظروف می‌نامند.

(← دستور زبان کاشف)

ظرف زمان

بعضی از دستورنویسان قید زمان را ظرف زمان می‌نامند (← قید زمان)

(← دستور زبان کاشف)

ظرف مکان

بعضی دستورنویسان قید مکان را ظرف مکان می‌نامند (← قید مکان)

(← دستور زبان کاشف)

عامل

در جمله‌های مجهول، گاهی فاعل هم در جمله می‌آید که همراه حرف اضافه شکل متمم به خود می‌گیرد، در چنین حالتی این متمم عامل جمله به حساب می‌آید.
مثال: کتاب به وسیله دانش‌آموز خوانده شد
نامه توسط پستیچی آورده شده
در این دو جمله دانش‌آموز و پستیچی عامل فعل هستند.

عایدها ← ضمیر

عبارت ← گروه

عبارت تحدیدی

عبارتی است وصفی یا توضیحی که برای مشخص کردن موصوف خود ضروری است، و لهذا نمی‌توان آن را اسقاط کرد
مثل عبارت «که همسایه ماست» در این جمله مرکب، دکتري که همسایه ماست دیروز به عیادت من آمد.

(← بند موصولی توصیفی) (دایرة المعارف فارسی مصاحب، ج ۱، مدخل ص ۶۵)

عبارت غیر تحدیدی

عبارتی است وصفی یا توضیحی که، اگرچه اطلاعی در باب موصوف خود می‌دهد، معنی آن را محدود نمی‌کند و برای مشخص کردن آن ضرورتی ندارد و می‌توان آن را اسقاط کرد.
مثل عبارت «که همسایه ماست» در این جمله مرکب، دکتر افلاطون، که همسایه ماست، دیروز به عیادت من آمد.

(← بند موصولی توصیفی) (دایرة المعارف فارسی مصاحب، ج ۱، مدخل ص ۶۵)

عبارت فعلی

گروهی از کلمات که هسته آن فعل باشد، و مجموعاً مفهوم یک فعل را تداعی کند، عبارت فعلی

نامیده می‌شود. عبارت فعلی متشکل است از:

حرف اضافه + اسم + فعل

مثال: از چشم افتاد، از دست رفت، به خاطر آمد،

به کار آمد، از کوره در رفت، برپای خاست

ملاک در عبارت فعلی آن است که هرگاه حرف اضافه آن را حذف کنند، معنی مورد نظر خود را از دست بدهد.

(پرویز نائل خانلوی، تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۳۱۴)

عبارت قیدی

بعضی از دست‌نویسان، گروه قیدی و گروه قیدی نشانه‌دار را عبارت قیدی می‌نامند.

(← گروه قیدی)، (← گروه قیدی نشانه‌دار)

(← دستور زبان فارسی ۲ دکتر حسن انوری، دکتر حسن احمدی سجوی)

عبارت وصفی ← وجه وصفی

عدد، شمار، اسم عدد

عدد (شمار) و یا به اصطلاح بعضی دست‌نویسان اسم عدد، واژه‌ای است که مفهوم شماره و مقدار چیزی را نشان می‌دهد، اعداد جزء طبقه صفتها شمرده می‌شوند.

مثل: سه، یک چهارم، اول،

عدد اصلی، شمار اصلی (Cardinal Number)

الفاظی است که در اصل زبان برای دلالت بر عددی وضع شده و بیشتر اقسام دیگر عدد از آن گرفته شده است.

مثل: یک، دو، سه، چهار... الخ

در تعداد اعداد اصلی بین دست‌نویسان اختلاف است عده‌ای آنها را دوازده و بعضی بیست و بعضی بیست و نه می‌دانند.

(← دستور زبان فارسی، علی اصغر فقیهی)

عدد ترتیبی، شمارهای ترتیبی، شمارهای وصفی (Ordinal «Numeral»)

عددی که ترتیب و ردیف معدود را مشخص کند ترتیبی نامیده می‌شود.

مثل: دوم، دهم، چهارمین، صدمین

ساخت این نوع اعداد از ترکیب: عدد اصلی به اضافه پسوند (ام) یا (امین) به وجود می‌آید.

عدد تردیدی یا تقریبی، شمارهای تردیدی یا تقریبی

عددی است که بر مقدار معین و قاطع دلالت نمی‌کند، بلکه مقدار و تعداد نامعین را می‌رساند.
مثال: پنج شش تا، هفت هشت نفر، سه چهار ساعت.

عدد توزیعی، شمارهای توزیعی

عددی که دلالت بر تقسیم معهود خود به بخش‌های مساوی کند، عدد توزیعی نامیده می‌شود.
مثال: یک یک، ده ده، پنج پنج
به نظر می‌رسد، عددهای توزیعی برخلاف سایر اعداد، نتوانند نقش صفتی به عهده بگیرند. و غالباً قید به حساب می‌آیند.

مثال: این زمان پنج پنج می‌گیرد چون شده عابد و مسلمانا

(موش و گربه عید زاکانی)

به نظم آورده و پرسید یک یک جهانی معنی اندر لفظ اندک
مسایل را یکی یکی برای او شرح دادم.
در تمام این موارد، عددهای توزیعی قید محسوب می‌شوند.

(← نگارش و دستور زبان فارسی، برای سال چهارم دبیرستان،
رشته ادبیات و علوم انسانی، تألیف دکتر علی گردفرامری)

عددهای عقود ← اعداد عقود**عدد غیر صریح، شمارهای غیر صریح**

عددهای مبهم و عددهای تردیدی و تقریبی را غیر صریح می‌نامند.
(← عدد مبهم)، (← عدد تردیدی و تقریبی)

عدد کسری، شمارهای کسری

عددی که بر قسمتی از عدد صحیح دلالت کند عدد کسری نامیده می‌شود.
مثال: سه پنجم، یک دوم، پنجاه صدم

عدد مبهم، شمارهای مبهم

اصطلاح عدد مبهم یا نامعلوم یا مجهول به عددهایی اطلاق می‌شود که بر مقدار نامعین دلالت کند.

مثال: اند، اندی

مثال: گفت او را این همه حلوا به چند گفت کودک نیم دینار است واند

(مثنوی)

بعضی از دستورنویسان عدد مبهم را جزء اعداد غیر صریح به حساب آورده‌اند.

عدد مجموعی، شمارهای مجموعی

این اصطلاح را به اعدادی اطلاق می‌کنند که مجموعه‌ای از اشیاء و یا گروهی معدود را در بر داشته باشد.

مثل: پنجاهه، چله، سده، دوگانه، دوازده گانه

عدد مرکب، شمارهای مرکب

عددی است که از دو عدد ترکیب یافته باشد.

مثل: یازده، دوازده، نوزده، دویست، سیصد، نهصد.

اکثر دستورنویسان این اعداد را جزء اعداد اصلی به حساب می‌آورند.

(← نگارش و دستور زبان فارسی سال چهارم آموزش متوسطه

رشته ادبیات و علوم انسانی تألیف دکتر علی سلطانی گردفرامری)

عدد معطوف، شمارهای معطوف

عددی که به عدد دیگر عطف شود، عدد معطوف نامیده می‌شود.

مثل: سی و پنج، هشتاد و یک، دویست و چهل و دو، ده هزار و سیصد و بیست و چهار.

بعضی دستورنویسان این نوع اعداد را جزء اعداد اصلی به حساب می‌آورند.

(← نگارش و دستور زبان فارسی سال چهارم آموزش متوسطه

رشته ادبیات و علوم انسانی تألیف دکتر علی سلطانی گردفرامری)

عطف

به حالتی می‌گویند که چند کلمه به طور متوالی در جمله قرار بگیرد و یک نقش را ایفا کند.

این کلمات هم نقش، بوسیله حرف عطف «و» و یا علامت درنگ یا ویرگول «،» به یکدیگر عطف می‌شود.

در چنین حالت کلمه اول را معطوف علیه و کلمه دوم را معطوف می‌گویند،

مثل: روزی درویش و بازرگانی، از راهی می‌گذشتند.

در این جمله: درویش و بازرگانی، به یکدیگر عطف شده است.

مثال: حدیقه سنایی، مثنویهای عطار و مثنوی مولوی، بهترین منظومه‌های عرفانی زبان فارسی هستند.

هرگاه چند کلمه هم نقش به یکدیگر عطف می‌شود، لازم است بین دو کلمه آخر حرف عطف «و» قرار بدهیم و بین کلمه‌های ماقبل علامت درنگ یا ویرگول «،».

مثل: چند دکان کوچک نانوائی، قصابی، عطاری، دو قهوه‌خانه و یک سلمانی که همه آنها برای سدجوع و رفع احتیاجات خیلی ابتدایی زندگی بود...

(صادق هدایت، سگ ولگرد، ص ۱)

علامت جمع ← نشانه جمع

علامت نکره، نشانه نکره

نشانه‌های اسم نکره در زبان فارسی، «ی» نکره، یک و یکی است.
«ی» نکره به انتهای اسم یا جانشین اسم و در ترکیبات وصفی گاهی به انتهای صفت اضافه می‌شود.

مثل: کتابی، کتاب خوبی، حادثه‌ای ناگوار، حادثه ناگواری.
یک، علامت نکره کردن اسم، در آغاز اسم قرار می‌گیرد. در چنین حالتی غالباً «ی» نکره هم در انتهای اسم و یا گروه اسمی می‌آید

مثل: یک مریدی اندر آمد پیش پیر پیر اندر گریه بود و در نفیر

(مثنوی مولوی)

از دیگر نشانه‌های اسم نکره، کلمه «یکی» است که در آغاز اسم قرار می‌گیرد، این ساخت اسم نکره در متون کهن دیده می‌شود، و در نثر معاصر و زبان معیار کاربردی ندارد.

مثال: یکی روستایی سقط شد خورش علم کرد بر تاک بستان سرش

(بوستان سعدی)

یکی درخت گل اندر فضای خلوت ماست که سروهای چمن پیش قامتش پستند

(غزلیات سعدی، ص ۱۸۹)

علم صرف ← تجزیه

عناصر فعلی ← هم‌کرد

عهد ذکری

هرگاه اسمی در جمله برای دوم بار ذکر شود معرفه محسوب می‌شود، در چنین حالتی اصطلاح عهد ذکری را به کار می‌برند، ممکن است اسمی که بار اول ذکر شده نکره باشد و بار دوم ضمیر یا صفت به جای اسم باشد.

مثلاً در این بیت سعدی، ضمیر (وی) عهد ذکری است زیرا قبلاً کلمه «عمارت» ذکر شده است.

بالای خاک هیچ عمارت نکرده‌اند کزوی به دیر زود نباشد تحولی

(غزلیات سعدی، ص ۱۹۵)

عهد ذهنی

هرگاه اسمی یا جانشین اسمی در جمله برای اولین بار بیاید و آن اسم یا جانشین اسم به قرینه معنوی نزد ما معرفه باشد، می‌گوییم عهد ذهنی وجود دارد.

مثلاً در این بیت سعدی، اسم «محمد» برای اولین بار آمده و می‌دانیم که منظور پیامبر اسلام (ص) است.

ماه فرو ماند از جمال محمد سرو نباشد به اعتدال محمد

(غزلیات سعدی، ص ۴)

ف

فاعل (Subject) ← نقش فاعلی

فتحه، زَبر

واج مصوت کوتاه (a) را در دستورهای سنتی فتحه می‌نامند.

علامت فتحه خط مورّب کوچکی است که بالای حرف مورد نظر قرار می‌گیرد «ت»

مثل: فتحه در حرف اول کلمات: ذَر، سَرا، خَبر

فراز (Phrase) ← گروه

فراکرد، بند، کلام، جمله تمام، جمله ساده،

جمله‌واره، نیمه جمله، جمله کوچک (Clause)

هریک از دو جمله پایه و پیرو را در جمله مرکب، یک فراکرد می‌نامند و یا هر جمله ساده که

مستقل نباشد، یعنی داخل در ترکیب جمله بزرگتر شمرده شود «فراکرد» خوانده می‌شود.

(پرویز ناتل خانلری، دستور زبان فارسی، صص ۲۱۹ و ۲۴۴)

نام دیگر فراکرد «بند» است که بعضی از زبان‌شناسان پذیرفته‌اند.

(محمدرضا باطنی، توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، ص ۷۴)

همایونفرخ به جای این اصطلاح از دو اصطلاح «کلام» و «جمله تمام» استفاده کرده است.

(دستور جامع زبان فارسی، ص ۹۹۲)

دکتر خیامپور هم از اصطلاح «کلام» استفاده کرده است.

(دستور زبان فارسی خیامپور، ص ۱۹)

خسرو فرشیدورد به جای آن از سه اصطلاح «جمله کوچک» و «جمله‌وار» و «نیمه جمله»

سوده برد است.

(عربی در فارسی، ص ۱۴۴)

فراکرد پایه ← جمله پایه

فراکرد پیرو ← جمله پیرو

فعل، کنش (Verb)

فعل کلمه یا گروه کلماتی است که روی دادن امری، یا واقع شدن حالتی را در زمانی، به شخصی نسبت می‌دهد.

یا به تعبیر دیگر، فعل کلمه یا گروه کلماتی است که سه مفهوم زمان، شخص و واقع شدن امری یا روی دادن حالتی را دربردارد.

مثال: گفت، می‌نویسند، دیده بوده‌اند، شد،

فعل کلمه‌یی است که همیشه مسند باشد و به عبارت دیگر دلالت کند بر وقوع یا لا وقوع کاری در زمان معینی از سه زمان گذشته و حال و آینده.

(دستور زبان فارسی، دکتر عبدالرسول خیامپور)

«کنش» اصطلاحی است که در دستور پنج استاد به جای فعل پیشنهاد کرده‌اند.

فعل آغازین

یکی از ساختهای فعلی است که برای بیان امری که مدتی قبل آغاز شده و هنوز ادامه دارد، به کار می‌رود.

مثال: باریدن گرفت، لرزیدن گرفت، خندیدن گرفت،

ساختمان این فعل متشکل است از

مصدر فعل مورد نظر + گرفت (فعل ماضی ساده سوم شخص از مصدر گرفتن)

مثال: مرغ دلم باز پریدن گرفت طوطی جان قند چریدن گرفت

اشتر دیوانه سر مست من سلسله عقل دریدن گرفت

(دیوان غزلیات شمس، ج ۱، ص ۲۹۶)

فعل آینده ← فعل مستقبل

فعل احساسی، فعل لازم یک شخصه، فعل ناگذر، فعل بیان حال

فعلی است که به صورت لازم (ناگذر) و فقط در ساخت سوم شخص مفرد به کار می‌رود و به جای شناسه، ضمیر شخصی متصل می‌گیرد، این افعال غالباً در بیان احساس به کار می‌رود.

مثال: خوشش آمد، سردم شد، سخت است، لجشان گرفت گرم‌تان شد.

ساعتی بیدار بد خوابش گرفت عاشق دلده را خواب ای شگفت

(مثنوی مولوی)

خنده‌اش گیرد از آن غمهای خویش چون ببیند مستقر و جای خویش

(مثنوی مولوی)

ممکن است در جمله‌هایی که فعل احساسی دارد، به جای ضمیر شخصی متصل، اسم یا ضمیر شخصی منفصل به کار برود، در این صورت بین فعل و اسم یا ضمیر منفصل، حرف «را» می‌آید که به آن حرف رای فعل بیان حال می‌گویند

مثال: امیر را این جواب سخت خوش آمد

(تاریخ بیهقی، ص ۹۲)

شیطان را رحمت آمد بر روی

(مجله‌الثرایخ والقصص، ص ۱۳۰)

ایشان را از آن ناخوش آمد

(تاریخ بیهقی، ص ۶۷)

(← رای فعل بیان حال) (پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۳۲۰)

فعل استثنایی

در برخی از کتب دستور زبان فارسی، فعل‌هایی که در وجه مصدری و یا وجه وصفی هستند، فعل استثنایی نام نهاده‌اند،

(← وجه وصفی، وجه مصدری)

(دکتر علی سلطانی گودرهمزی، دستور سال سوم دوره دیرستان رشته ادبیات و علوم انسانی)

فعل اقتداری

این نام را مؤلف دستور کاشف، بر افعالی با وجه مصدری نهاده است که شبه معین آن (توانستن) باشد.

مثل: توانستم گفت، می توانستم گفت، توانم گفت، می توانم گفت

(علامه محسن کاشف، دستور زبان فارسی)

فعل اصلی، فعل مستقل

آن جزء از فعل و یا گروه فعلی که معنا و مفهوم اصلی فعل را دربرداشته باشد فعل اصلی یا فعل مستقل نامیده می‌شود.

مثل: (رفت) در گروه‌های فعلی رفته بودم، باید رفت، شاید رفته باشد،

فعل اصلی در مقابل فعل معین و شبه معین مطرح می‌شود فعل اصلی همان بن فعل است.

(دکتر عبدالرسول خیامپور، دستور زبان فارسی)

(عبدالرحیم همایونفرخ، دستور جامع زبان فارسی)

فعل امر

هرگاه انجام دادن عملی یا پذیرفتن حالتی را از کسی بخواهیم، از فعل امر استفاده می‌کنیم. ساختمان فعل امر مشتمل است بر:

پیشوند «ب، می، همی» به اضافه بن مضارع به اضافه شناسه مورد نظر.

مثل: برو، بزنی، بگویند،

فعل امر بیش از دو صیغه دوم شخص مفر و جمع ندارد.

مثال: بروید ای حریفان بکشید یار ما را بمن آورید آخر صنم گریز پا را

(کلیات شمس، ج ۱، ص ۱۰۵)

می‌کوش به هر ورق که خوانی تا معنی آن تمام دانسی

(لیلی و مجنون نظامی، ص ۲۷)

گاهی پیشوند از ابتدای فعل امر حذف می‌شود، مثل:

اگر مرد عشقی کم خویش گیر و گسرنه ره عافیت پیش گیر

رهی رو که بینی طریق رجا تو و عشق شمع از کجا تا کجا

(بوستان سعدی)

فعل بازدارنده، فعل تحذیری

فعلهای بازدارنده یا تحذیری فعلهایی است که دلالت بر منع و نهی و پرهیز می‌کند، مانند مانع شدن، منع کردن، نهی کردن، قدغن کردن، برحذر داشتن، جلوگیری کردن، باز داشتن، خودداری کردن، احتراز کردن، ابا داشتن، امتناع کردن، استنکاف کردن و جز این. هر کدام از این‌ها فعلها هرگاه در جمله پایه واقع شود قاعده این است که فعل جمله پیرو باید بر وجه التزامی مثبت باشد.

در نوشته‌های امروزه گاهی این فعل را بر وجه اخباری منفی می‌آورند و غلط است، مانند این عبارت: «ای ابلیس چه چیز مانع تو شد که به آدم سجده نکردی» (برنامه ترجمه و تفسیر قرآن، رادیو ایران، در ۹/۶/۶۵)، به جای این عبارت باید گفت: «ای ابلیس، چه چیز مانع شد که تو به آدم سجده کنی.» و نیز باید گفت: قدغن کرد (یا: منع کرد) که کسی در این کار مداخله کند (ونه: نکند)، او را بازداشت از اینکه دست به این کار بزند (ونه: نزند). پدرم ما را نهی کرده بود که به سینما برویم (ونه: نرویم)، مأموران انتظامی جلوگیری می‌کردند که کارگران وارد کارخانه شوند (ونه: نشوند) احتراز می‌کرد که او را ببیند (ونه: نبیند).

(ابوالحسن نجفی، غلط نویسیم، ص ۲۹۶)

فعل با قاعده، فعل سالم

افعالی که بن ماضی آن با قواعد مشخص (روش مند) از بن مضارع مشتق شده باشد، با قاعده نامیده می‌شود.

مثال:	بن مضارع	بن ماضی
	پیچ	پیچید
	پوی	پوید
	رس	رسید
	کش	کشید
	بخش	بخشید
	بر	برید
	بار	بارید
	پرس	پرسید
	گز	گزید
	گرای	گرایید

فعل باقاعده در برابر فعل بی قاعده مطرح می شود

(← فعل بی قاعده)

فعل بسیط ← فعل ساده

فعل بیان حال ← فعل احساسی

فعل بی قاعده، فعل ناسالم

افعالی که بن مضارع آن هنگام تبدیل به بن ماضی دستخوش تغییرات بدون قاعده و یا استثنا می شود، فعل بی قاعده یا ناسالم نامیده می شود.

مثال:	بن مضارع	بن ماضی
	آ (آی)	آمد
	ده	داد
	شناس	شناخت
	فروش	فروخت
	بند	بست
	خیز	خاست
	گرد	گشت

فعل پیشوندی

فعلی است که ساختمان هسته آن از یک فعل ساده با یک پیشوند قاموسی به وجود آمده باشد،

به گونه‌ای که مفهوم فعل ساده دستخوش تغییر شود،
مثال: در رفت، ور رفت، فرو خورد، واخورد، ورشکست، بازداشت.

فعل پیشوندی مرکب ← فعل مرکب پیشوندی

فعل تابع

بعضی از فعلها، به حکم معنی یا برحسب مورد استعمال، برای تمام شدن مفهوم خود محتاج به فعل دیگری هستند که به آن فعل تابع می‌گویند.

مثال: بفرمود تا سپاه روی به میدان نهادند

(سمک عیار، ج ۴، ص ۱۹۷)

فضل سهل خواست که خلافت از عباسیان بگرداند

(بیهقی)

فعلهایی که نیاز به فعل تابع دارند عبارتند از:

بایستن، شایستن، یارستن، توانستن، دانستن، خواستن، سزیدن، زبیدن، برآزیدن

(تاریخ زبان خانلری، ج ۳، ص ۱۹۲)

فعل تأکیدی ← فعل شبه معین

فعل تام، فعل تمام

فعلی است که تمام زمانها و ساختهای آن باقی مانده است و در دستگاه زبانی بکار می‌رود.

مثال: خورد، برد، دید، نوشت، رفت.

اکثر فعلهای زبان فارسی تام هستند؛ اصطلاح فعل تام در مقابل فعل ناقص مطرح می‌شود.

(← فعل ناقص)

فعل تحذیری ← فعل بازدارنده

فعل تمام ← فعل تام

فعل جانشین ← وجه وصفی

فعل حال ← فعل مضارع

فعل خاص، فعل غیرربطی

فعلی که بر انجام یافتن کاری مشخص یا وجود داشتن امری معین دلالت کند، فعل خاص نامیده

می‌شود. فعل خاص را فعل غیرربطی نیز می‌گویند.

مثال: خوردم، می‌بینند، خواهند نشست، هست.

بشدی و دل بپردی و بدست غم سپردی شب و روز در خیالی و ندانمت کجایی

(غزلیات سعدی، ص ۱۴۳)

فعل دعایی

برای بیان دعا و یا نفرین در جمله از نوع خاصی فعل استفاده می‌شود که به فعل دعایی معروف است. ساختمان فعل دعایی متشکل است از:

بن مضارع + الف دعا + شناسه

مثال: رواد، خوراد، مبیناد، مرواد، مریزاد.

مثال:

مریزاد دستی که مرخستگان را دوی دل و داروی جان فرستد

*

که رستم منم کم مماناد نام نشیناد بر ماتمم پورسام

(شاهنامه داستان رستم و سهراب)

در زبان معاصر برای صیغه‌های دعایی از ساخت التزامی استفاده می‌شود:

مثال: الهی بمیرد، خدا کند بیاید،

فعل دوجهی، فعل ذووجهین، فعل گذرا و ناگذرا

بعضی فعلها در جمله‌ای لازم تلقی می‌شوند و در جمله‌ای دیگر می‌توانند متعدی باشند، به چنین فعلهایی اصطلاحاً دوجهی می‌گویند. تعداد افعال دو وجهی در زبان فارسی به حدود چهل می‌رسد.

مثال: افروخت، برید، پخت، پرداخت، درید، ریخت، سوخت، گذاخت، گسست، نمود.

مثال از فعل (افروخت):

۱. لازم:

مجنون زنجیرهای مادر افروخت چو شعله‌های آذر

(لیلی و مجنون نظامی)

۲. متعدی:

یاد باد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت وین دل سوخته پروانه ناپروا بود

(حافظ)

مثال از فعل (پیچید)

۱. لازم:

گر غایب خوشبو شد در گیسوی او پیچید ور وسمه کمانکش گشت در ابروی او پیوست

(حافظ)

۲. متعدی:

اگر کسی جامه‌ای تَنک بر انگشت پیچد

(مصنفات باباافضل، ص ۴۲۷)

فعل ذووجهین ← فعل دووجهی

فعل ربطی ← فعل عام

فعل ساده، فعل بسیط

فعلی است که ساختمان هسته آن از یک بن و شناسه تشکیل شده باشد، وابسته‌ها فعل ساده

عبارتند از: افعال معین، شبه معین، پیشوندهای دستوری (ب، م، ن)

مثال: خوردم، دیدند، رفت، خواهم گفت، کشته شده است، داشت می‌نوشت، نمی‌خواهند،

می‌نوشتیم، نرو.

فعل ساده در برابر فعل مرکب مطرح می‌شود.

(← فعل مرکب)

فعل سالم ← فعل باقاعده

فعل شبه معین، فعل تأکیدی، فعل معین دوگانه (Modal Verb)

آن دسته از فعلهای معین که در گروه فعلی، قبل از فعل اصلی واقع می‌شوند، فعل شبه معین

نامیده می‌شود،

مثل: شاید، باید، خواهد، یارد، تواند.

معمولاً فعلهای شبه معین در ساخت وجه مصدری بکار می‌روند.

مثال: باید رفت، توانم دید، خواهم گفت، نیارد شنید،

مؤلف کتاب دستور جامع زبان فارسی، این فعل را فعل معین دوگانه نام نهاده است.

فعل عام، فعل ربطی، رابطه (Copula)

فعلی که مسندی را به مسندالیه نسبت دهد فعل عام نامیده می‌شود. فعلهای عام در زبان فارسی

محدود است و اهم آنها عبارت است از: است، هست، بود، شد، گشت گردید.

مثال:

هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد

(حافظ)

یکی از کلماتی که اخیراً در زبان فارسی رایج شده کلمه اندیشمند است

(دکتر غلام‌حسین یوسفی، برگهایی در آغوش باد، ص ۶۰۳)

فعل غیرربطی ← فعل خاص

فعل غیرشخصی ← فعل ناقص

فعل فرعی ← فعل معین

فعل کمکی ← هم‌کرد

فعل کمکی احترامی

گاهی به جای فعل کمکی «کردن» فعل «فرمودن» به کار می‌رود این امر یکی از نکات بارز زبان مؤدبانه و احترامی است.

مثل: محبت فرمودن، اجابت فرمودن، به جای محبت کردن و اجابت کردن.

(خسرو فرشیدورد، دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی، ص ۶۲۰)

فعل کوتاه

مراد از فعل کوتاه فعلی است که با اسم مفعول (صفت مفعول) ساخته می‌شود، ولی فعل معین آن بی‌قرینه حذف می‌گردد و اسم مفعول کار تمام فعل را می‌کند. مانند:

حسن به بازار رفته، بجای به بازار رفته است

(دستور امروز، دکتر فرشیدورد)

(← حذف فعل)

فعل گروهی

بعضی از دستورنویسان، افعال مرکب را فعل گروهی می‌نامند.

(← فعل مرکب) (← دستور زبان فارسی برای دورهٔ دبیرستانها دکتر علی‌اشرف صادقی)

فعل گذرا ← فعل متعدی

فعل گذرا و ناگذرا ← فعل دوجهی

فعل گذرای سببی

فعل متعدی هرگاه دوباره متعدی شود فعل گذرای سببی نامیده می‌شود.

مثل: خوردن که با پسوند متعدی ساز (اندن) یا (انیدن) می‌شود خوراندن یا خورانیدن

مثال: گذرا (متعدی) ← گذرای سببی

برید ← براند، برانید

کشید ← کشاند، کشانید

خورد ← خوراند، خورانید

اصطلاح «گذرا» به جای «متعدی» به وسیله دکتر خانلری وضع شده است

(← تاریخ زبان فارسی ج ۲، ص ۳۲۰)

فعل گذشته ← فعل ماضی

فعل لازم، فعل ناگذرا (Intransitive Verb)

هرگاه فعل در جمله نیاز به مفعول نداشته باشد و نتوان بر آن مفعولی فرض کرد، لازم نامیده می‌شود،

مثال: نشست، رفتم، آمیدید.

هرگاه فعل علاوه بر نهاد به کلمه دیگری نیاز نداشته باشد، فعل ناگذرا خوانده می‌شود در این صورت نتیجه عمل فعل فقط در نهاد باقی می‌ماند

(دکتر علی‌اشرف صادقی دستور سال دوم متوسطه رشته فرهنگ و ادب)

مثال: کتابی به دستم رسید که خواندن آن سبب شد با همه دل مردگی و افسردگی قلم بگیرم و دیگران را نیز در این حظّ معنوی با خود شریک گردانم.

(دکتر غلامحسین یوسفی، برگزیده‌ای در آغوش باد، ص ۱۲۳)

در این عبارت دو جمله اول لازم است

نشست از خجالت عرق کرده روی که آیا خجل گشتم از شیخ کوی

(بوستان سعدی)

فعل لازم یک شخصه ← فعل احساسی

فعل ماضی، فعل گذشته (Past)

گونه‌های مختلف فعل که بر انجام یافتن عمل یا روی دادن حالتی در زمان گذشته دلالت کند، ماضی نامیده می‌شود.

مثال: ماضی ساده، ماضی استمراری، ماضی بعید، ماضی نقلی، و...

فعل ماضی بعید ← ماضی بعید نقلی

فعل ماضی التزامی ← ماضی التزامی

فعل ماضی تام ← ماضی ساده

فعل ماضی ساده ← ماضی ساده

فعل ماضی کامل ← ماضی نقلی

فعل ماضی مستمر ← ماضی ملموس

فعل ماضی مطلق ← ماضی ساده

فعل ماضی ملموس ← ماضی ملموس

فعل ماضی ملموس نقلی ← ماضی ملموس نقلی

فعل ماضی ناتمام ← ماضی ملموس

فعل ماضی نقلی ← ماضی نقلی

فعل ماضی نقلی استمراری ← ماضی نقلی استمراری

فعل ماضی نقلی مستمر ← ماضی نقلی استمراری

فعل متعدی، فعل گذرا

هرگاه فعل در جمله علاوه بر فاعل به مفعول هم نیاز داشته باشد، متعدی یا گذرا نامیده می شود.

مثل: خورد، بلند کرد، برد

اگر نتیجه عمل در نهاد باقی نماند و به کلمه دیگری برسد، فعل گذرا نامیده می شود. مثل علی پنجره را بست.

(دکتر علی اشرف صادقی دستور سال دوم دبیرستان رشته فرهنگ و ادب)

مثال: جوانمردی که بخورد و بدهد به از عابدی که نخورد و بنهد

(گلستان سعدی)

اصطلاح «گذرا» از دکتر پرویز خانلری است که به جای «متعدی» نهاده است

(← تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۳۲۰)

فعل مثبت

فعلی که بر سر آن پیشوند منفی ساز (نهی، یا نهی) قرار نگرفته باشد، فعل مثبت قلمداد می شود.

مثل: بگو، می رود، خواهیم نشست

فعل مثبت در مقابل فعل منفی مطرح می شود.

فعل مجهول

فعلی که نهاد آن مفعول جمله باشد، و یا فعلی که به مفعول نسبت داده شود، مجهول نامیده می شود.

مثل: کشته شد، دیده شدید، برده شدم

ساختمان فعل مجعول عبارت است از

صفت مفعولی از فعل مورد نظر + فعل ماضی ساده از مصدر (شدن)

مثال: آن روز زودتر از روزهای دیگر، میوه ها فروخته شد،

گفته شد آن داستان معنوی پیش از این اندر خلال مثنوی

(مثنوی مولوی)

در نظم و نثر کهن به جای فعل معین «شد» از فعل (آمد، گشت، و دیگر فعلهای معین استفاده

می شده است.

مثل: خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

(مثنوی مولوی)

فعل مرکب، فعل گروهی

به افعالی که ساختمان هسته آن از یک اسم یا صفت با یک فعل کمکی (همکرد) به وجود آمده باشد فعل مرکب یا فعل گروهی می‌گویند.

مثال: زمین خوردم، ویران کردند، افسوس می‌خوری، وطن ساخت، سکنی گزید، رضا داد، لاف زد، حمله برد، سخن گفتند.

در فعل مرکب، هسته ساختمان فعل و فعل کمکی (همکرد) معنی خود را از دست می‌دهند و معنی سومی به وجود می‌آید. که در عین حال با معنی اجزای خود بی‌ارتباط نیست.

(← همکرد)

فعل مرکب پیشوندی، فعل پیشوندی مرکب

فعل مرکبی که هسته آن سه جزیی باشد، بدین ترتیب که جزء اول اسم، جزء دوم پیشوند و جزء سوم فعل کمکی «همکرد» باشد، فعل مرکب پیشوندی یا فعل پیشوندی مرکب نامیده می‌شود. مثل: دم در کشید، سرباز زد، سردر آورد، تن در داد، دست باز داشت، سربر آورد، دامن برزد،

فعل مستقبل، فعل آینده («Future Tense»)

برای نشان دادن عملی که در آینده انجام خواهد گرفت، از فعل مستقبل استفاده می‌شود. ساختمان فعل مستقبل مشتمل است بر:

مضارع اخبار ساده از خانواده خواستن + مصدر (یا مصدر مرخم) از فعل مورد نظر.

مثال: خواهم دیدن، خواهی رفت، خواهد گفت، خواهیم شنید، خواهید رسیدن، خواهند گفتن، خواهم شدن به بستان چون فنج به دل تنگ و آنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن

(حافظ)

جهانیان این پیام را بزودی خواهند شنید

در فارسی برای ساختن فعل مستقبل (آینده) از فعل مضارع اخباری از خانواده (خواستن) به اضافه فعل مضارع التزامی از فعل مورد نظر استفاده می‌کنند.

مثال: می‌خواهد بنویسد، می‌خواهم بروم، می‌خواهی عروس بشوی.

فعل مستقل ← فعل اصلی

فعل مشترک ← وجه وصفی

فعل مضارع، زمان حال (Present)

کلیه فعلهایی که بر زمان حال و آینده دلالت کند و از بن مضارع مشتق شده باشد، فعل مضارع نامیده می شود. گونه های فعل مضارع شامل: اخباری، التزامی، ملموس، مستمر، ... می باشد.

مثال: می روم، شاید بروم، دارم می روم

مثال: می روم و ز سر حسرت به قفا می نگرم خبر از پای ندارم که زمین می سپرم

(غزلیات سعدی، ص ۴۱۷)

فعل مضارع اخباری ← مضارع اخباری

فعل مضارع التزامی ← مضارع التزامی

فعل مضارع خبری ← مضارع اخباری

فعل مضارع در حال جریان ← مضارع مستمر

فعل مضارع ساده ← مضارع ساده

فعل مضارع محقق الوقوع ← مضارع محقق الوقوع

فعل مضارع مستمر ← مضارع مستمر

فعل مضارع ملموس ← مضارع مستمر

فعل مضارع ناتمام ← مضارع مستمر

فعل معلوم

فعل متعدی هرگاه در جمله به فاعل نسبت داده شود، فعل معلوم نامیده می شود. و یا هر فعل متعدی که مجهول نباشد، معلوم است.

مثال: خورد، بردم، دیدی

مثال: صبح روز بعد مدیر مدرسه، دانش آموزان نمونه را معرفی کرد و به هریک جایزه ای هم داد.

مخور غم برای من ای پُر خرد مرا آن کس آرد که کشتی برد

(بوستان سعدی)

فعل معین (Auxiliary Verb)

وابسته های پسین گروه فعلی که به کمک فعل اصلی می آید تا نموده ها و ساختهای دیگری از فعل بسازد، فعل معین نامیده می شود.

مثال: است، بود، باشد در این جمله ها: گفته است، رفته بودم، کشته شدند.

وابسته هایی که به عنوان فعل معین به کار می روند عبارتند از فعل های است، بود، باشد، شد، آمد (آید) که به ترتیب فعل است برای ساختن ماضی نقلی، فعل بود برای ساختن ماضی بعید، فعل

باشد برای ساختن ماضی التزامی و فعل شد برای ساختن فعل مجهول به کار می‌رود.
فعل آمد نیز در متون کهن بجای فعل شد، برای ساختن فعل مجهول به کار رفته است.
مثال:

هنوز چشمم از بالای صفحه کشتی به خاک پاک ایران نیفتاده بود که آواز گیلکی کرجی بانهای
انزلی به گوشم رسید

(جمالزاده، فارسی شکر است، یکی بود یکی نبود ص، ۲۳)

بهر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

(← ماضی نقلی، ماضی بعید، ماضی التزامی، فعل مجهول) (مثنوی مولوی)
فعل‌های معین جزو افعال ناقص هستند که زمانی دارای معنی مستقل بوده‌اند ولی اکنون یا کاملاً
معنای فعلی خود را از دست داده‌اند یا فقط بعضی از صیغه‌های آن می‌تواند به طور مستقل
صرف شود. نکته دیگر اینکه در اکثر دستورهای موجود، شبه معین را هم جزء فعل معین به
حساب می‌آورند، حال آنکه جای شبه معین قبل از هسته اصلی گروه فعلی است و جای فعل
معین بعد از آن؛ و دیگر اینکه فعل شبه معین فقط در ساخت وجه مصدری به کار می‌رود حال
آنکه، فعل معین در ساختهای ماضی نقلی، بعید، التزامی و مجهول.

فعل معین اصلی ← فعل معین

فعل معین دوگانه ← فعل شبه معین

فعل معین فرعی ← هم‌کرد

فعل منفی

فعلی که بر سر آن پیشوند منفی‌ساز (نهی یا نهی) که عبارت از (ن، م) است، قرار بگیرد، فعل
منفی نامیده می‌شود.

مثال: مگو، نرو، نمی‌رود، مریزاد

(← فعل نهی، فعل نهی)

نگفتمت که منم بحر و تو یکی دانه مرو به خشک که دریای با صفات منم

(کلیات شمس، ج ۴، ص ۵۸)

فعل ناسالم ← فعل بی‌قاعده

فعل ناقص، فعل غیر شخصی

فعلی که بعضی ساختها و زمانهای آن، در زبان فارسی به کار نمی‌رود و از بین رفته است. فعل
ناقص نامیده می‌شود.

مثل مشتقات فعلهای یازید، هست، است، بود، باشد، سزید، زیبید، برازید.

اصطلاح فعل ناقص در برابر فعل تام مطرح می‌شود.

مثلاً فعل هست که مفهوم مضارع را دربردارد، ساخت، ماضی بعید، التزامی، نقلی، مستقبل را از آن نمی‌توان ساخت.

(خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۱۷۹)

دکتر عبدالرحیم خیامپور، اصطلاح «فعل ناقص» را در مورد افعالی به کار می‌برد که نیاز به «مفعول دوم» دارد.

(دستور زبان فارسی تألیف خیامپور، ص ۷۰)

(← فعل تام)

فعل ناگذر ← فعل احساسی

فعل ناگذرا ← فعل لازم

فعل نفی

فعلهای ماضی، مضارع و مستقبل را هرگاه منفی کنیم، اصطلاحاً فعل نفی می‌نامیم، ساختمان فعل نفی مشتمل است بر:

پیشوند منفی‌ساز (ن) + فعل مورد نظر

مثل: نمی‌روند، نخواهیم گفت، ندید.

مثال: نبردند پیشش مهماتِ کس که مقصود حاصل نشد در نَفَس

(بوستان سعدی)

طاووس بهاری را دنبال بکنندند پَرش ببریدند و به کنجی بفکنندند

خسته به میان باغ بزاریش پسندند با او ننشینند و نگویند و نخندند

وین پَر نگارینش بر او باز نبندند

تا آذر مه بگذرد آید سپس آزار

(منوچهری، دیوان، ص ۱۴۷)

فعل نهی، امر منفی

فعل امر را هرگاه منفی کنیم، نهی نامیده می‌شود، ساختمان فعل نهی عبارت است از:

پیشوند «ن، م» به اضافه بن مضارع به اضافه شناسه.

مثل: نرو، نروید، مگویید، منویس،

مزن بر سر ناستوان دست زور که روزی درافتی به پایش چومور

(بوستان سعدی)

در گذشته علاوه بر پیشوند نفی، پیشوند امری «بای تأکید» هم بر سر فعل نهی قرار می‌گرفته است
مثل: به مرو، به مگو، به مزن

خمش ای عاشق مجنون، بمگو شعرو بخور خون که جهان ذره بذره غم غوغای تو دارد
(کلیات شمس، ج ۲، ص ۱۶۶)

فعل واره ← صوت

فعل وصفی ← وجه وصفی

فک اضافه

هرگاه کسره اضافه بین مضاف و مضاف‌الیه حذف شود، اصطلاحاً فک اضافه می‌گویند.
مثل: آسیاسنگ، سردسته.

فک اضافه به دو صورت انجام می‌پذیرد.

الف: بدون هیچ جابجایی مضاف و مضاف‌الیه، کسره اضافه بین آنها حذف می‌شود.

مانند: پدرزن، برادر شوهر، صاحب دل

اول شب بوحنیفه درگذشت - شافعی آخر شب از مادر بزاد

(دیوان خاقانی، ص ۸۵۹)

ب: مضاف‌الیه بر مضاف مقدم می‌شود و کسره اضافه حذف می‌گردد در چنین مواردی در جمله
یک حرف «را» می‌آید که به آن رای فک اضافه می‌گویند. مثال: درویش را پندار زیادت گشت.

یعنی پندار درویش زیادت گشت.

دوکس را حسرت از دل نرود

ساقیا برخیز و در ده جام را خاک بر سر کن غم ایام را

(← رای فک اضافه)

(حافظ)

ق

قوس آهنگی ← آهنگ

قید، نقش قیدی، حالت قیدی، وابسته قیدی (Adverb)

قید، کلمه یا گروهی از کلمات است که در جمله می آید تا مضمون جمله یا بعضی از اجزای جمله، مثل صفت، فعل، قید، مصدر را مقید کند.
مثل:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست پیرهن چاک و غزل خان و صراحی در دست
نرگش سریده جوی و لبش افسوس کنان نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست
(حافظ)

قیدها از جهات مختلف به انوعی تقسیم می شود.

الف: از جهت مختص و مشترک (← قید مختص، قید مشترک)

ب: از جهت ساده و مرکب (← قید ساده، قید مرکب، قید گروهی، قید نشانه دار، قید
تنوین دار)

ج: از جهت وابستگی به هسته گروه خود به قید جمله، قید صفت، قید فعل، قید قید، قید مسند،
قید مصدر، قید صوت تقسیم می شود. (← قید قید، قید جمله، و...)

د: از جهت مفهوم و معنی به قید زمان، مکان، حالت، کیفیت، تمنا، تقریب، تعجب، تشبیه،
احتمال و... تقسیم می شود. (← قید آرزو، قید احتمال، قید اختصار، قید افزایش و...)
دستورنویسانی که قید را مختص به فعل می دانند، آن را وابسته فعل می نامند.

قید آرزو، قید تمنا

قیدی که آرزوی گویند را نسبت به انجا پذیرفتن یا روی دادن حالتی بیان کند، قید آرزو و تمنا
نامیده می شود. این قید جزء قیدهایی جمله است و معمولاً در آغاز جمله واقع می شود.
مثال: انشاء الله، امیدوارم، آرزو مندم، کاش، ای کاش، الهی.
معمولاً این قیدها شبه جمله هستند و در جمله در حکم پایه جمله مرکب قلمداد می شوند.

مثال:

آنکو ترا به سنگدلی کرد رهنمون ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی
(حافظ)
کاش آن زمان که کشتی آذنبی شکست عالم تمام غرقه دریای خون شدی
(محتشم کاشانی)

قید احتمال ← قید شک قید اختصار

قیدی است که بین دو جمله هم پایه می آید و نشان می دهد که جمله دوم مجمل و خلاصه جمله
یا عبارت اول است.
از قبیل: فی الجملة، خلاصه، القصه، باری، جان کلام.
زنبور درشت بسیمروت را گوی باری چو غسل نمی دهی نیش مزین
(گلستان سعدی)
... القصه، موش با دلی خسته و پشت طاقت از بار غبن شکسته، پیش ما درآمد و از وقوع حالت
و دست یافتن مار بر خانه و اسباب او حکایت کرد.
(مرزبان نامه، چاپ محمد روشن، ص ۱۶۶)

قید استثنا

قیدی است که مفهوم استثنا را می رساند. از قبیل: استثنائاً، الا که، بجز که، جز این که، مگر که،
بغیر آن که، جدای از آنکه.
مثال:

راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
(حافظ)

من مَهره مهر تو نریزم الا که بریزد استخوانم
(غزلیات سعدی، به نقل از: دستور زبان فارسی، خطیب رهبر، ص ۱۲۷)
در برخی دستور زبان های فارسی این قید را حرف ربط مرکب و یا حرف ربط قیدی می نامند
(← دستور زبان فارسی، دکتر خلیل خطیب رهبر)

قید افزایش

قیدی است که مفهوم افزایش را بر جمله حمل می کند.
مثل: اضافه بر این، علاوه بر این، به اضافه، به علاوه، همچنین، نیز، هم، حتی.

مثال: ... به علاوه دیروز خیلی عصبانی بودم.

قید انحصار ← قید حصر

قید اندازه ← قید مقدار

قید ایجاب ← قید تصدیق

قید پاسخ

کلمه‌ای که به عنوان پاسخ مثبت یا منفی در مقابل پرسش، بیان شود، قید پاسخ نامیده می‌شود. قیده‌های معروف پاسخ عبارتند از: آری، بلی، بله، چرا، آره، آهان، بله، نه، نی، خیر، نه خیر، هرگز.

مثال: دوستانتان به شما کمک می‌کنند؟ آری.

چون همی خواستی گرفت احرام	چه نیت کردی اندر آن تحریم
جمله بر خود حرام کرده بدی	هر چه مادون کردگار قدیم
گفت «نی» گفتمش زدی لبیک	از سر علم و از سر تعظیم...

(دیوان ناصر خسرو، چاپ مینوی و محقق، ص ۳۰۰)

قیده‌های پاسخ جزء شبه جمله به حساب می‌آید و یک جمله تلقی می‌شود، بعضی دستورنویسان، قید پاسخ مثبت را جزء قیده‌های تأکید و قید پاسخ منفی را جزء قیده‌های نفی به حساب می‌آورند.

(← قید تأکید، قید نفی)

(دکتر علی اشرف صادقی، دستور سال سوم آموزش متوسطه رشته فرهنگ و ادب)

قید پرسش («Adverb» Interrogative)

قیدی است که پرسشی را درباره انجام یافتن فعل می‌رساند، این پرسش درباره یکی از مفاهیم زمان، مکان، حالت و یا علت وقوع فعل می‌باشد.

مثال: چرا، کی، کجا، چگونه، چه اندازه، چه قدر به چه نحو، با چه وسیله، تا کجا، با کی، از کجا، چه مایه

مثال:

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس	که در سرا چه ترکیب تخته بند تنم
--------------------------------	---------------------------------

(حافظ)

چه مایه بر سر این ملک سروران بودند	چو دور عمر به سر شد درآمدند از پای
------------------------------------	------------------------------------

(قصاید سعدی، چاپ فروغی، ص ۶۴)

قیدِ پسوندی

قیدهای مرکبی که از یک اسم یا صفت همراه با یک پسوند، به وجود می‌آید، قیدِ پسوندی نامیده می‌شود.

مثل: متأسفانه، لایبالی‌وار، مؤدبانه،

لایبالی‌وار با تیغ و سنان می‌نمایی دار و گیر و امتحان

(مثنوی مولوی)

قیدِ تأسف

بعضی دستورنویسان، قیدهای نگرشی که دلالت بر تأسف‌گوینده نسبت به انجام یافتن فعل یا روی دادن حالت، دارد، قید تأسف می‌نامند.

مثل: متأسفانه، مع‌الاسف، بدبختانه،

قیدهای تأسف (نگرش) جزء شبه جمله‌ها به حساب می‌آیند.

(← قید نگرش) (← دستور زبان فارسی ۲، تألیف دکتر حسن انوری، دکتر حسن احمدی گیوی)

قیدِ تأکید

قیدی است که مفهوم اطمینان به انجام یافتن فعل یا روی دادن حالت را دربر دورد.

این نوع قید غالباً جمله را مقید می‌کند و در آغاز جمله قرار می‌گیرد.

مثل: البته، همانا، هرآینه، بی‌شک، بی‌تردید، بی‌گمان، بی‌چون‌وچرا، قطعاً، حتماً، مسلماً، یقیناً، مطمئناً، واقعاً، حقاً، بطور قطع، بی‌برو برگرد، بی‌گفتگو.

مثال:

این سرایست که البته خلل خواهد کرد خنک آن قوم که در بند سرای دگرند

(سعدی، به نقل از: لغت‌نامه)

حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد همانا بی‌غلط باشد که حافظ داد تلقینم

(حافظ)

قیدِ تبرّا و ادب

بعضی دستورنویسان شبه جمله تحذیر را قیدِ تبرّا و ادب نامیده‌اند.

مثل: العیاذبالله، دور از حضور شما، دور از رو، دور از جناب، نعوذبالله، خدا نکرده

(← شبه جمله)

آدم صبح تا شام بیفتد عقب گاو... دورازرو، مثلاً عقب الاغ

(دهخدا، پرند و پرند، مقالات ص ۳۲)

بله العیاذ بالله العیاذ بالله خیلی از این ریچاها بافتم

(جمال زاده، یکی بود یکی نبود، ص ۱۰۵)

(دستور زبان فارسی ۲ تألیف دکتر حسن انوری و دکتر حسن احمدی گوی)

قید تخصیص

قیدی است که توجه و تکیه خاص گوینده را نسبت به مطلب می‌رساند.

مثال: خاصه، به خصوص، علی‌الخصوص، خصوصاً، بویژه

مثال: او به مطالعه علاقه دارد، خصوصاً به مطالعه کتابهای تاریخی.

قید تخصیص را می‌توان جزء قیدهای تأکید قلمداد کرد.

قید تدریج

قیدی است که مفهوم تدریج را در انجام کاری یا روی دادن حالتی می‌رساند.

از قبیل: اندک اندک، کم کم، خرده خرده، لحظه به لحظه، سال به سال.

مثال:

اندک اندک علم یابد نفس چون عالی شود قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود

(ناصر خسرو)

بالاخره کم کم اسم خودش را مهندس گذاشت

(صادق هدایت، حاجی آقا، ص ۳۷)

(به نقل از: دستور زبان فارسی ۲، تألیف دکتر حسن انوری و دکتر حسن احمد گوی)

قید ترتیب، قید نوبت

قیدی است که ترتیب انجام یافتن کاری یا روی دادن حالتی را بیان می‌کند.

مثال: ابتدا، اول، نخست، بعد، سپس، بعد، قبلاً، بعداً، آن گاه، این بار، هر دفعه، منتهی، عاقبت، دست آخر.

مثال: از پرتو رویت آخر الامر هر ذره شود چو صد ستاره

(عطار)

به آب دیده اول دادشان غسل سپس در دامن دریا رها کرد

(مهدی حمیدی، شعر امواج سند)

قید تردید ← قید شک

قید تساوی ← حرف ربط مزدوج

قید تشبیه

قیدی که مفهوم شباهت را در انجام پذیرفتن فعلی، برساند قید تشبیه نامیده می‌شود.
این نوع قید می‌تواند جزء قیدهای حالت قلمداد شود.

مثال: مردانه، ناجوانمردانه، مثل باد، بکردار شیر، برق آسا، علی وار، پیامبرگونه

خدا یار تو باشد در دو عالم چو مردانه در این ره می‌زنی دم

(عطّار، اسرارنامه)

زدش بر زمین بر به کردار شیر بدانت کو هم نماند به زیر

(فردوسی، داستان رستم و سهراب)

قید تصدیق، قید ایجاب

کلمه‌ای که به عنوان پاسخ مثبت در مقابل سؤال، بیان می‌شود، قید تصدیق یا ایجاب یا قید پاسخ نامیده می‌شود. (رجوع شود به قید پاسخ)،

مثال: آری، البته، بلی

گفت این پیغام خداوند به حقیقت می‌گزاری گفتم آری، هرگز شنوده‌ای که فرمانهای او را
برگردانیده‌ام؟

(تاریخ یهقی، ص ۲۱۸ به نقل از: لغت‌نامه فارسی)

قید تطبیق

قیدی است که مفهوم تطبیق را می‌رساند این نوع قید جزء قیدهای تأکید به حساب می‌آید.
مثال: درست، دقیقاً، عیناً، بی‌کم‌وکاست، بی‌خلاف، تحقیقاً.

مثال: تیرانداز، تیر را درست به هدف زد.

جان بی‌معنی درین تن بی‌خلاف هست همچون تیغ چو بین در غلاف

(مثنوی مولوی)

قید تعجب

کلماتی که دلالت بر تعجب دارد، هرگاه قبل از فعل یا مسند و یا قید، قرار گیرد و آنها را مقید کند، قید تعجب نامیده می‌شود.

مهم‌ترین قیدهای تعجب عبارت است از:

چه سان، چه، چقدر، چه همه، چه جور، چه عالمه.

مثال: این متن چقدر مشکل است.

عجب علمی است علم هیأت عشق که چرخ هفتمش هشتم زمین است

(حافظ)

صوفی شهر بین چه سان لقمه به شب می خورد پار دمش دراز باد این حیوان خوش حلف

(حافظ)

قید تفسیر

کلمه یا گروه کلماتی است که بین دو جمله هم پایه واقع می شود و جمله دوم را تفسیر و توضیح جمله اول قرار می دهد.

مثال: بدین معنی که، به عبارت دیگر، به عبارت آخری، یعنی
مثال:

بلبل زشاخ سرو به گلبانگ پهلوی می خواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا از درخت نکته توحید بشنوی

(حافظ)

قید تفضیلی

قید نیز مانند صفت، تفضیلی می شود و تفضیلی شدن یکی از وجوه مشترک نقش های قید و صفت است.

(← صفت پسین)

قید اگر مقایسه شود، تفضیلی نامیده می شود،
مثال: پدرم آن شب زودتر به خانه آمد،

حافظ نه حدّ ماست چنین لافها زدن پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشم

(حافظ)

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس تو به فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنی

(حافظ)

قید تفضیلی در برابر قید مطلق مطرح می شود.

(← مقاله «قید تفضیلی و عبارت قیدی عالی در زبان فارسی، فرشیدورد»)

قید تقریب

قیدی است که مفهوم تقریب را می رساند این نوع قید را می توان جزء قیده های تردید قلمداد کرد.
مثال: تقریباً، تخمیناً، حدوداً

تقریباً سی سال در مشهد زندگی کرده بود.

قید تکرار

قیدی است که مفهوم تکرار را در انجام فعل می‌رساند.

مثال: باز، باز هم، دوباره، دگر باره، بار دیگر، سه باره، از نو، دیگر، مجدداً، دو مرتبه، هی.

مثال: اگر به روی تو بار دگر نظاره کنم / چو صبح زندگی خویش را دوباره کنم

(صائب)

دگر باره اسپان ببستند سخت / به سر برهمی گشت بدخواه بخت

(فردوسی، داستان رستم و سهراب)

باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

(ترکیب‌بند محتشم کاشانی)

قید تمناً ← قید آرزو

قید تنوین‌دار

کلیه کلمات تنوین‌دار که از زبان عربی وارد زبان فارسی شده‌اند در جمله نقش قید را به عهده می‌گیرند. به این گونه قیده‌ها، قید تنوین‌دار می‌گویند.

مثال: مسلماً، غالباً، اولاً، مقدماً، یقیناً

مثال: ضمناً خوشم آمد که اقلاً فهم و شعورم از یک دربان اروپایی بیشتر است

(مجتبی مینوی، داستانها و قصه‌ها، ص ۵۸)

حقیقتاً از حیث اخلاق و رفتار، شما سرمشق شاگردان ما بودید

(صادق هدایت، سایه روشن، ص ۷۹)

آدم غرب‌زده در این ولایت اصلاً چیزی به عنوان مسئله نفت را نمی‌شناسد

(آل‌احمد، غرب‌زدگی، ص ۱۵)

(مثال‌ها از دستور زبان ۲ تألیف انوری، گوی نقل شده است)

قید جمله

قیدی که کلّ جمله را مقید کند قید جمله محسوب می‌شود. تمام قیده‌های مختص جزء قید جمله به حساب می‌آیند.

مثال: ظاهراً امروز کار چندانی نداریم

همیشه فرصت ما صرف شد در این معنی / که نرخ جامه بهمان چه بود و کفش فلان

(پروین اعتصامی)

قید جمله یکی از انواع هفت گانه قیده‌های [جمله، صوت، فعل، قید، صفت، مسند، مصدر] قلمداد می‌شود.

قید جهت

آن دسته از قیده‌های مکان که جهت را تعیین کند قید جهت می‌نامند.

مثل: بالا، پایین، طرف چپ، در فوق، پیش، پس

مثال: بالا رفتیم دوغ بود

قصه بی بیم دروغ بود

پایین اومدیم ماست بود

قصه ما راست بود

(احمد شاملو، شعر پریا)

پیش دیوار آنچه گویی هوش‌دار تا بنا شد در پس دیوار گوش

(گلستان سعدی)

قید چگونگی ← قید کیفیت

قید حالت (Adverb of Manner)

قیدی است که حالت نهاد را حین انجام عمل در جمله بیان می‌کند.

مثل: گریان، هراسان، ناله‌کنان، لنگان‌لنگان، در حال گریه، اشک‌ریزان.

مثال:

خرامان بشد سوی آب روان چنان چون شده باز یابد روان

(شاهنامه فردوسی داستان رستم و سهراب)

خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود

(حافظ)

شاگردان... چمدان به دست، سوت‌زنان و شادی‌کنان از مدرسه خارج می‌شدند

(صادق هدایت، سایه روشن، ص ۷۹)

(به نقل از: دستور زبان فارسی ۲، دکتر انوری و دکتر احمدی گیوی)

قید حالت بی‌نشانه

در ساختمان قید حالت هرگاه حرف اضافه به کار نرفته باشد، قید حالت بی‌نشانه نامیده می‌شود.

(← قید حالت)

مثل: هراسان، اشک ریزان، دل شکسته
 مثال: شب هنگام خسته و دل شکسته از جنگی نابرابر بازگشتند.
 قید حالت بی‌نشانه در مقابل قید حالت نشانه‌دار مطرح می‌شود
 (← قید حالت نشانه‌دار)

قید حالت نشانه‌دار

در ساختمان قید حالت هرگاه حرف اضافه به کار رفته باشد، قید حالت نشانه‌دار نامیده می‌شود.
 مثل: در حال گریه، در حین پرواز، با حال زار، با خنده، به خنده.
 زدست جور تو گفتم زشهر خواهم رفت به خنده گفت که حافظ برو، که پای تو بست
 (حافظ)

قید حصر، قید انحصار

قیدی است که مفهوم انحصار را بر جمله می‌افزاید.
 مثل: فقط، فقط و فقط، تنها، انحصاراً، به تنهایی، به طور انحصار، صرفاً، این دسته از قیدها را
 می‌توان جزء قیدهایی تأکید قلمداد کرد.
 (Adverb of Time) قید زمان

قیدی است که زمان انجام یافتن فعل را نشان می‌دهد.
 مثل: همیشه، همواره، هرگز، هنوز، اینک، امروز، نیمه شب، تابستان.
 مثال:

امروز که در دست توام مرحمتی کن فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت
 (حافظ)

خودت باید بدانی که چهار سال پیش مردی بودم حلاج و کارم حلاجی و پنبه‌زنی
 (جمال‌زاده، یکی بود یکی نبود، ص ۴۲)
 یک روز، طرف عصر که شریف پشت میز اداره مشغول رسیدگی به دو سیئه قطوری بود در باز
 شد و جوانی وارد اطاق گردید.
 (صادق هدایت، سگ ولگرد، ص ۶۸)

قید ساده، قید مفرد

قیدی است که از جهت ساختمان، بیش از یک تکوازه نباشد، و نتوان آن را به اجزای معنی‌دار
 تقسیم کرد.
 مثل: بلند، بد، تند، هرگز، شب

قید ساده در مقابل قید مرکب مطرح می‌شود.

(← قید مرکب)

قید شادی

بعضی از دستورنویسان قیده‌های نگرشی که دلالت بر شادی گوینده نسبت به انجام یافتن فعل، یا روی دادن حالت، دارد قید شادی می‌نامند.

(← قید نگرش)

مثل: خوشبختانه، با کمال مسرت،

قید شادی (نگرش) جزء قیده‌های جمله است و در آغاز جمله قرار می‌گیرد.

قید شک، قید تردید، قید احتمال

قیدی است که تردید گویند را نسبت به انجام پذیرفتن یا روی دادن حالتی بیان می‌کند.

قید تردید جزء قیده‌های جمله است و در آغاز جمله واقع می‌شود.

مثل: گویا، شاید، محتملاً، احتمالاً، امکان دارد، مگر، احتمال می‌دهم، تصور می‌کنم، حدس

می‌زنم، پنداری، این نوع قید در حکم شبه جمله است و پایهٔ جمله مرکب محسوب می‌شود.

گویا طلوع می‌کند از مغرب آفتاب که آشوب در تمامی ذرات عالم است

(ترکیب بند محتشم کاشانی)

آب را گل نکنیم

شاید این آب روان می‌رود پای سپیداری تا فرو شوید

اندوه‌دلی

(سهراب سپهری، هشت کتاب، ص ۳۴۶)

قید شمار ← قید مقدار

قید صفت

قیدی است که قبل از صفت واقع می‌شود و صفت را مقید می‌کند.

مثال: باغ بسیار بزرگ

درّاعه و ردایی سخت پاکیزه

(تاریخ بیهقی، داستان حسنک و وزیر)

قیده‌های صفت محدود داند و شامل: (بسیار، خیلی، بسی، عظیم، نیک، سخت) می‌شود.

قید صفت جزء انواع هفت‌گانه قیده‌های [جمله، صوت، فعل، قید، صفت، مسند، مصدر] می‌شود.

قید صوت

به ندرت اتفاق می افتد که شبه جمله های صوتی (اصوات) قیدی قبل از خود می پذیرند، که به این قید، قید صوت می توان گفت.

مثل: جداً حیف، خیلی افسوس، فراوان درود.

قید صوت یکی از اجزاء هفت گانه قیده های [فعل، صفت، قید، مسند، صوت، جمله، مصدر] است.

قید علت

بعضی دستورنویسان، حرف های ربط مرکب را قید علت می نامند.

مثل: به علت، از روی

(← قید مرکب)

(← دستور زبان فارسی، دکتر علی اشرف صادقی، برای سال سوم دوره دبیرستان رشته فرهنگ و ادب)

قید غایت

کلمات تنوین داری هستند که بر غایت فعل دلالت می کنند مثل توسعاً، تعمیماً، تیمناً یعنی به منظور توسعه، به منظور تعمیم، به منظور تیمن و به منظور تفتن.

مثال: غزلیات آن مغفور محتوی بر پنج هزار بیت است و بعضی از آنها تیمناً نگارش یافت

(مجمع الفصحاح، ج ۵، ص ۵۰، س ۱۹)

بعضی از نتایج افکار ابکارش تیمناً تحریر شد.

(همان مأخذ ص ۱۵، س ۲۶)

گاهی تفتناً غزلی می گفته

(همان مأخذ ص ۱۵، س ۲۶)

ولی تعمیماً للفائده تکرار آن را در این موضع خالی از فایده ندانستم

(تعلیقات محمد قزوینی بر چهار مقاله، ص ۶۰)

و این اصل معنی آن بود پس از آن توسعاً به معنی مطلق نامه استعمال شده است

(سبک شناسی، بهار، ج ۲، ص ۳۰۵)

در عربی «مفعول له» همان قید غایت است

(دکتر خسرو فرشیدورد، عربی در فارسی، ص ۱۹۳)

قید فعل

قیدی که منحصرأً فعل را مقید کند، قید فعل نامیده می شود، کلیه قیدهایی که از جهت مفهوم طبقه بندی می شوند، مثل: قیده های زمان، مکان، حالت، و مقدار... جزء قیده های فعل به حساب می آیند.

مثل: امشب، نهانی، زمانی، در این بیت حافظ:

خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم
قید فعل جزء انواع هفت‌گانه قیده‌های [جمله، فعل، صوت، قید، صفت، مسند، مصدر] قرار دارد.

قید قصد

قید قصد جزء قیده‌های جمله است که مفهوم قصد انجام یافتن کاری را می‌رساند.

از قبیل: محضاً، از روی تفتن، تفتناً، ترحماً، تبرکاً، قربه الی‌الله، جسته‌الله.

بقات باد که عدل تو جسته‌الله بقمع جور برد اقتدار آتش و آب

(دیوان مسعود سعد، ص ۴۲)

چون بر این سیاحت در مخاصمت نفس مبالغت نمودم به راه راست باز آمدم و به رغبت صادق و
حسب بی‌ریا به علاج بیماران پرداختم.

(کلیله و دمنه، تصحیح مینوی، ص ۴۷)

قید قید

قیدی است که فقط قید دیگری را که بعد از آن قرار دارد، در جمله مقید می‌کند.

مثال: کاوه خیلی تند حرف می‌زند

مادر حسنک ماتم پسر، سخت نیکو بداشت

(تاریخ بیہقی، داستان حسنک وزیر)

قید قید جزء انواع هفت‌گانه قیده‌های [جمله، صوت، فعل، قید، صفت، مسند، مصدر] قرار دارد.

قید کمیت ← قید مقدار

قید کیفیت، قید چگونگی

قید کیفیت، چگونگی انجام یافتن فعل را می‌رساند قید کیفیت جزء قیده‌های فعل است و معمولاً
فعل را مقید می‌کند.

مثال: آهسته، پیوسته، خوب، گرم، محکم، به سرعت، با دقت،

به آهستگی، بی‌محابا، مردانه، کم‌کم

معلم آهسته سخن می‌گفت و ما مطلب را خوب می‌فهمیدیم،

خدا یار تو باشد در دو عالم چو مردانه در این ره می‌زنی دم

(اسرارنامه، عطاری)

چه بگویم که ترا نازکی طبع لطیف تا به حدیست که آهسته دعا نتوان کرد

(حافظ)

قید گروهی

قیدی است که ساختمان آن از یک حرف اضافه با یک اسم یا دو اسم و یا صفت تشکیل شده باشد. که مجموعاً مفهوم یک قید را تداعی کند.

مثال: دست بر قضا، بی سرو صدا، نوبه نو، موبه مو، خدا نخواست، از قضا، قضا را.

مثال: قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاک مغرب به آب

(بوستان)

دست بر قضا صبح همان روز اتوبوسی از شهر به ده ما آمده بود.

قید مبهم

بعضی از ضمیرهای مبهم (← ضمیر مبهم) می توانند در جمله نقش قید مبهم داشته باشند.

مثال: قدری، اندی، مقداری، چندی.

ساختمان قید مبهم مرکب است از: کلمات مبهم با اضافه یای نکره، قید مبهم به قید مقدار شباهت دارد و بسیاری از دستورنویسان قید مبهم را تحت عنوان قید مقدار بررسی می کنند.

مثال: معلم قدری صحبت کرد.

چندی در این شهر زندگی می کرد.

در حق من لبث این لطف که می فرماید سخت خوب است ولیکن قدری بهتر ازین

(حافظ)

قید مختص

کلمه است که فقط نقش قید را در جمله می پذیرد.

مثال: البته، بدبختانه، هرگز، هنوز، مثلاً.

کلیه کلمات تنوین دار، جزء قیدهای مختص محسوب می شوند. قید مختص، مقیدکننده جمله است از این رو جزء قیدهای جمله به حساب می آید. قید مختص، در مقابل قید مشترک مطرح می شود.

هرگز نگیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما

(حافظ)

هنوزم زخردی به خاطر در است که در لانه ما کیان برده دست

(دیوان دهخدا، ص ۱۲۵)

قید مرکب

قیدی است که از جهت ساختمان بیش از یک تکواژه باشد و بتوان آنرا به اجزای کوچکتر

معنی دار تقسیم کرد.

مثل: کم کم، امسال، شتابان، بحق

قید مرکب یکی از اجزای مجموعه قیده‌های [ساده، مرکب] است. غالب قیده‌های زبان فارسی مرکب هستند و قیده‌های ساده به نسبت بسیار کمتر است.

قید مسند

قیدی است که قبل از مسند واقع می‌شود و فقط مسند را مقید می‌کند.

مثال: آروز ظهر هوا بسیار گرم بود.

مأمون الرشید عظیم حاضر جواب بوده است.

(جوامع الحکایات عوفی، به نقل از: دستور زبان فارسی، دکتر گردفرامری)

قید مسند جزء انواع هفت‌گانه قیده‌های [جمله، فعل صوت، قید، صفت، مسند، مصدر] قلمداد می‌شود.

قید مشترک

کلمه‌ای است که در جمله بجز نقش قیدی، نقش‌های دیگری هم می‌پذیرد. قید مشترک بر دو دسته تقسیم می‌شود.

الف: قیدهایی که مشترک بین اسم و قید هستند

مثل: شب، اینجا، جمعه، شیراز

ب: قیدهایی که مشترک بین قید و صفت هستند

مثل: خوب، دقیق، تند.

قید مشترک در مقابل قید مختص مطرح می‌شود.

مثال: حسرت نبرم به خواب آن مرداب کارام درون دشت شب خفته‌ست

(شعری کدکی، در کوچه باغهای نیشابور، ص ۳۷)

قید مصدر

قیدی است که قبل از مصدر واقع می‌شود و آن را مقید می‌کند.

مثال: تند رفتن، با عجله سخن گفتن، غمگین نشستن

قید مصدر جزء انواع هفت‌گانه قیده‌های [جمله، صوت، فعل، قید، صفت، مسند، مصدر] قلمداد می‌شود.

قید مطابقه

بعضی از دستورنویسان، حرف اضافه مرکب را قید می‌نامند، این قیده‌ها هرگاه مطابقت جمله را با

چیزی برسانند، قید مطابقه نامیده می‌شوند، قید مطابقه در آغاز جمله قرار می‌گیرد و جزء قیدهای جمله به شمار می‌رود.

مثال: براساس، به نظر، برطبق، برحسب، مطابق، به قرار، به خیال، به تصور، به گمان، به عقیده، از نظر، از جنبه، از بابت
مثال: به گمان من تو موفق نخواهی شد.

(← قید مرکب)

قید مطلق

هرگاه قید در جمله بی‌مقایسه و ترجیح به کار برود قید مطلق نامیده می‌شود.

مثال: آن روز صبح زود، پدرم از خانه بیرون رفت.

قید مطلق در برابر قید تفضیلی به کار می‌رود (← قید تفضیلی)

(← قید) (خسرو فرشیدورد، قید تفضیلی و عبارت قیدی عالی در زبان فارسی)

قید مفرد ← قید ساده

قید مقدار، قید کمیت، قید شمار، قید اندازه

کلماتی که دارای معنی مقدار باشند، اگر وابسته گروهی شوند، قید مقدار نامیده می‌شوند.

مثال: کم، زیاد، اندک، سراسر، چندان، کم‌کم، بسی، کاملاً، بکلی، خیلی، بیشتر، هرقدر،

لااقل، کلاً، تقریباً، هیچ، بس، کمی، اغلب، همه، تاحدی، تا حدودی، حدوداً، یکسره، دو

کیلو، این قدر، تماماً، بالنسبه،...

مثال: او بسیار تند می‌دود

غذای خیلی شور خوردم

این لباس بالنسبه متناسب است

قید مکان (Locative Adverb)

قیدی است که مکان انجام پذیرفتن فعل و یا روی دادن حالت را نشان می‌دهد.

مثال: اینجا، اصفهان، بالا، روی صندلی، جلو مدرسه

مثال: پیش رویم، گرد راه کاروانی رفته تا بس دور

سوی آفاتی دگر، سرشار از شادایی و شادی

پشت سر، گسترده دشت روزگاران تهی!

سرشار خاموشی

فتاده تخته سنگ آن سوی تر، انگار کوهی بود
و ما این سو نشسته، خسته انبوهی
زن و مرد و جوان و پیر
همه با یکدگر پیوسته، لیک از پای
و با زنجیر.

(اخوان ثالث، از این روستا، ص ۹)

قید مؤؤل

جمله‌ای که در عبارت نقش قیدی به عهده بگیرد و بتوان آن جمله را تبدیل به قید کرد، قید مؤؤل نامیده می‌شود.
مثل جمله: «در حالی که خنده بر لب داشت» در این عبارت: معلم در حالی که خنده بر لب داشت، وارد کلاس شد. مؤؤل به قید «خندان» می‌شود.
معلم خندان وارد کلاس شد.
یک روز نزدیک غروب بود که سوسن از مجسمه تازه‌ای که مشغول ساختن بود دست کشید.
(صادق هدایت، سایه روشن، ص ۱۰)
(به نقل از: دستور زبان فارسی ۲، حسن انوری و حسن احمدی گیوی)

قید نشانه‌دار

هرگاه متمم با حرف اضافه خود مجموعاً نقش قید را در جمله به عهده بگیرد، قید نشانه‌دار نامیده می‌شود.
مثل: با اتومبیل در شهر، در این عبارت: ما با اتومبیل، در شهر، گردش کردیم.
چند شب بود مرتباً مهندس اتریشی که اخیراً به من معرفی شده بود در کافه سر میز ما می‌آمد
(صادق هدایت، سنگ و لگد، ص ۱۰۱)
در بهار آن سَرها پیدا شود هر چه خوردست این زمین رسوا شود
(مثنوی مولوی)

قید نفی

قیدی است که انجام پذیرفتن فعل و یا روی دادن حالت و یا کُلّ جمله را نفی می‌کند.
مثل: هرگز، ابداً، نه، خیر، نخیر، به هیچ وجه، به هیچ رو، هیچ.
مثال: نه فکر کنید که او ترسیده است،

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست

(حافظ)

نه بر خاطر او بگذشت که من زنی‌ام

(تذکره الاولیاء، به نقل از تاریخ زبان فارسی)

(دکتر خانلری، ج ۴، ص ۱۵۵)

قیدِ نگرش (Disjunct)

قیدی است که نظر گوینده را نسبت به انجام یافتن فعل یا پذیرفتن حالتی بیان می‌کند.

قید نگرش جزء قیده‌های جمله به حساب می‌آید و معمولاً در آغاز جمله قرار می‌گیرد.

مثال: با کمال تأسف، خوشبختانه، بدبختانه، متأسفانه، با کمال مسرت، با کمال اندوه.

مثال: با اظهار مسرت از ورود ایشان، جلسه را آغاز می‌کنیم.

با کمال تأسف او شکست خورد؛

خوشبختانه او پیروز شد

(دکتر علی‌اشرف صادقی، دستور سال سوم دوره متوسطه رشته فرهنگ و ادب)

قید نوبت ← قید ترتیب

قیدِ نهی

پیشوندهای نهی هرگاه در آغاز جمله قرار گیرد، نقش قید را به عهده می‌گیرد. و قید نهی نامیده

می‌شود. این حالت بیشتر در متون دوره‌های اولیه زبان دری به چشم می‌خورد.

(← پیشوند نهی)

مثال: مه یاری کنید بر بزه و دشمنادگی

(ترجمه تفسیر طبری ۳۷۳)

مه تباهی کنید اندر زمین

(ترجمه تفسیر طبری ۵۶۰)

مه گراف‌کاری کنید که او نه دوست دارد گرافکاران را

(ترجمه تفسیر طبری ۵۰۰)

(به نقل از تاریخ زبان خانلری، ج ۴، ص ۱۵۴)

قید وسیله

کلمات تنوین‌داری هستند که بر وسیله فعل دلالت می‌کنند

مثال: «لساناً» یعنی به وسیله زبان، «کتباً» یعنی به وسیله نوشته.

مثال: و هیچ مطلب و منظور ندارد جز اینکه بالمره از مصاحبت و مجاورت شما باز نمانم و اگر حضوراً نشود بالغیاب و اگر لساناً نشود بالکتاب

(منشآت قائم مقام ص، ۲۷ س ۳)

(دکتر خسرو فرشیدورد، عربی در فارسی، ص ۱۹۴)

قید وصفی ← قید حالت

قوس آهنگی ← آهنگ



کاف تحبیب

پسوند «ک» را هرگاه به اسم اضافه کنیم و از مجموع آن مفهوم دوست داشتنی بودن آن اسم استنباط شود، کاف تحبیب نامیده می‌شود.
مثل: طفلک، دخترک، مرغک.

(خسرو کشانی، اشتقاق پسوندی در زبان فارسی امروز، ص ۲۴)

کاف تحقیر

پسوند «ک» را هرگاه به اسم اضافه کنیم و از مجموع آن مفهوم تحقیر کردن صاحب آن اسم استنباط شود، کاف تحقیر می‌شود.
مثل: گروهک، مردک، زنک.

(خسرو کشانی، اشتقاق پسوندی در زبان فارسی امروز، ص ۲۴)

کاف تشبیه

پسوند «ک» را هرگاه به آخر کلمه‌ای افزوده شود و اسم مرکبی بسازد که مفهوم شباهت را دربرداشته باشد، کاف تشبیه نامیده می‌شود.
مثل: عقربک، چنگک، پستانک، پشمک.

(خسرو کشانی، اشتقاق پسوندی در زبان فارسی امروز، ص ۲۴)

کاف تصغیر

پسوند «ک» را هرگاه به اسم اضافه کنیم و از مجموع آن اسم مرکبی بوجود آید که مفهوم کوچک بودن استنباط شود، کاف تصغیر نامیده می‌شود.
مثل: شهرک، اتاقک، شلوارک.

(خسرو کشانی، اشتقاق پسوندی در زبان فارسی امروز، ص ۲۴)

کسره، زیر

واج مصوت کوتاه «e» را در دستورهای سنتی کسره می‌نامند. علامت کسره، خط مورب

کوچکی است که زیر حرف مورد نظر قرار می گیرد «ی»

مثال: کسره در حرف اول کلمات: سه، که، هند

کسره اضافه، کسره نسبی، نشانه اضافه

خط مورّب کوچکی است که در زیر آخرین هجای مضاف و یا موصوف واقع می شود و نشانه اضافه شدن مضاف به مضاف الیه، و یا موصوف به صفت است. تلفظ کسره اضافه معادل یک مصوت کوتاه است.

مثال: کتاب من، پدر مهربان، در باغ

هرگاه آخرین حرف مضاف یا موصوف، مصوت بلند «ا، و، ی» و یا «های بیان حرکت» باشد، کسره اضافه تبدیل به صامت «ی» می شود.

مثال: خدای بزرگ، پرستوی مهاجر، بینی عقابی، خانه مخروبه

در چنین مواردی هرگاه آخرین حرف (واج) مضاف یا موصوف های بیان حرکت باشد صامت «ی» بین مضاف و مضاف الیه به شکل کوچک «ء» بالای آخرین حرف (واج) صامت مضاف قرار می گیرد.

مثال: خانه من، کوچه بن بست، شیشه گلاب

(← های بیان حرکت)

و هرگاه آخرین حرف (واج) مضاف یا موصوف، مصوت «ی، ا، و» باشد (← مصوت) صامت «ی» نوشته نمی شود اما هنگام تلفظ خوانده می شود.

مثلاً می خوانیم	«سینی ی بزرگ»	اما می نویسیم	«سینی بزرگ»
مثلاً می خوانیم	«خرابی ی شهر»	اما می نویسیم	«خرابی شهر»
مثلاً می خوانیم	«پری دریایی»	اما می نویسیم	«پری دریایی»

کسره نسبی ← کسره اضافه

کلام ← فراکرد

کلام ناقص ← گروه

کلام مرکب ← جمله

کلمه، واژه (Word)

کوچکترین واحد معنی دار و مستقل که دارای وحدت معنایی، آوایی، املائی باشد و در سخن نقشی را به عهده بگیرد و از یک یا بیش از یک سازه بوجود آید کلمه نامیده می شود.

(دکتر فرشیدورد، دستور امروز)

کلمه به آن واحد زبان فارسی گفته می‌شود که از یک واژه ک یا بیشتر ساخته شده است و خود در ساختمان واحد بالاتر یعنی گروه به کار می‌رود، در سلسله مراتب واحدها، کلمه پایین‌تر از گروه و بالاتر از واژک [تکواژ] قرار می‌گیرد.

(محمدرضا باطنی، توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، ص ۱۷۸)

کلمه بسیط ← تکواژه آزاد

کلمه بومی

کلمه‌ای است که از لحاظ اصل و منشاء متعلق به ساختمان زبان باشد.

مثل: درخت، گفت، زمین.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

کلمه دخیل ← کلمه قرضی

کلمه زنده

کلمه‌ای است که اکنون در زبان رایج است

مثل: کتاب، دست، رفت.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

کلمه ساده ← تکواژه آزاد

کلمه شبه مشتق

آن است که از پاره واژه‌های صرفی به وجود آمده باشد.

مانند: گلها، مردان، می‌روم.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

کلمه غیربسیط یا ثانوی (دومین)

کلمه‌هایی که از بیش از یک سازه بوجود آمده باشد.

مثل: کارگر، هم‌پیشه.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

کلمه قرضی، کلمه دخیل

کلمه‌ای است که اصل آن متعلق به زبانی دیگر باشد و وارد زبان شده باشد.

مثل: دیهیم، اردو، نگین، استکان، بطری، کت.

کلمه قرضی در مقابل کلمه بومی به کار می‌رود

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

کلمه مختص

کلماتی که تنها در یک طبقه دستوری نقشی به عهده می‌گیرند، کلمه مختص نامیده می‌شوند.
مثل: هرگز، که همیشه قید است و هان که همیشه صوت است.

کلمه مرده

کلمه‌ای است که سابق رایج بوده است ولی امروز بکار نمی‌رود.
مثل: دش، حصن، هلیدن.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

کلمه مرکب

آن است که از اجزاء معنی‌دار زبان ترکیب شده باشد.
مثل: بدبخت، دانشجو، مهمانسرا.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

کلمه مستقل

آن است که به تنهایی بکار می‌رود و از لحاظ آوایی و خطی و معنایی و دستوری نیز مستقل باشد.

مثل: انسان، خورشید، سریع، می‌رود، هرگز.
کلمه مستقل عبارت است از: فعل، اسم، صفت، قید، صوت.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

کلمه مشترک

بعضی کلمات می‌توانند در دو طبقه دستوری نقش داشته باشند مثل قیده‌های مشترک، به این نوع کلمات کلمه مشترک می‌گویند.

مثل: شب، تهران، اینجا، که هم قید هستند و هم اسم.
و یا خوب، بسیار، گرم که هم قید هستند و هم صفت.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

کلمه مشتق

کلمه‌ای است که با پاره واژه‌های اشتقاقی ساخته شده باشد، و یا به بیان دیگر، از الحاق پاره واژه به کلمه یا نیمه واژه‌ای بدست می‌آید که پایه یا بنیاد یا پایه واژه نامیده می‌شود.
مثل: ناگوار، تهرانی، دانا، ستمگر.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

کلمه مرکب دستوری، کلمه مرکب صرفی

آن است که از دو جزء مرکب ساز به وجود آمده باشد و حاصل آن یک صورت دستوری تازه باشد مانند زمانهای افعال از قبیل:
دیده شد، رفته بود، خواهم رفت.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

کلمه مرکب صرفی ← کلمه مرکب دستوری

کلمه مرکب لغوی

آن است که از دو جزء مرکب ساز بوجود آمده باشد و حاصل آن یک لغت تازه باشد.
مثال: گلاب.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

کلمه نامستقل

کلماتی که از بعضی جهات مانند جهات املایی، آوایی مستقل است اما از نظر معنایی و دستوری استقلال ندارد، کلمات نامستقل عبارتند از: حرف ربط، حرف اضافه، حرف ندا.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

کلمه یک سازه‌ای ← تکواژه آزاد

کنایه

کنایه اصطلاحی است که دستورنویسان سنتی به قیاس زبان عربی در دستور زبان فارسی به کار می‌برده‌اند اصطلاح کنایه را بر کلیه ضمیرها اطلاق می‌کرده‌اند.

(← ۱. دستور کاشف)

(۲. دستور زبان فارسی تألیف دکتر عبدالرسول خیامپور)

(۳. دستور جامع زبان فارسی تألیف عبدالرحیم همایونفرخ)

کُنش ← فعل

کُنش ساز ← همکرد

«که» (حرف) اضافه؛

حرف «که» هرگاه در جمله به معنی حرف اضافه «از» بیاید، حرف اضافه قلمداد می‌شود.

حرف «که» اضافه، فقط در جمله‌های ربطی که مسند آن صفت تفصیلی باشد، وجود دارد.

مثال: گفت هلاک من اولی‌تر که خون بی‌گناهی ریختن.

(گلستان سعدی، ص ۷۶)

ترک احسان خواجه اولی‌تر که احتمال جفای بوآبان

در تمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان

(گلستان سعدی، ص ۱۱۲)

خاموشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگو

(گلستان سعدی، ص ۱۷۱)

ادای چنین خدمتی اولی‌تر که در حضور

(گلستان سعدی، ص ۵۵)

«که» (حرف) ربط

حرف «که» هرگاه دو جمله پایه و پیرو را به هم پیوند دهد، حرف ربط وابستگی به حساب می‌آید.

مثال: من به اینجا نیامدم که ناظر بی‌انضباطی‌های شما باشم.

میر حاجت به نزدیک خردمند که از خوی بدش فرسوده گردی

اگر گویی غم دل با کسی گوی که از رویش بنقد آسوده گردی

(گلستان سعدی، ص ۱۱۳)

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هردم جرس فریاد می‌دارد که بریندید محملها

(حافظ)

«که» ضمیر

کلمه «که» هرگاه به معنی «چه کسی» و یا «کی» باشد، ضمیر قلمداد می‌شود.
مثل:

که گفتت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند

(شاهنامه فردوسی)

گفت که ای پیشه و نام تو چیست گفت مرا با تو چه گفت و شنید

(دیوان پروین اعتصامی، ص ۲۳۳)

با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم که شهیدان که اند این همه خونین کفنان

(حافظ)

«که» قید

گاهی حرف «که» در جمله نقش قید تأکید را به عهده می‌گیرد. این حالت بیشتر در زبان محاوره به کار می‌رود.

مثال: گفتم که گفتم. هوا که سرد نبود. من که یک ساعت منتظر تو بودم.

رهزن دهر نخفتست مشو ایمن ازو اگر امروز نبرده‌ست که فردا ببرد

(حافظ)

دو مرد پیک راست کردند با جامه پیکان که از بغداد آمده‌اند

(تاریخ بیهقی، چاپ فیاض، ص ۲۳۲)

سیادی گیسوان بافت که من علّویم و با قافله حجاز به شهر دررفت که از حج همی آیم و
قصیده‌ای پیش ملک برد یعنی خود گفته‌ام

(گلستان سعدی، ص ۸۱)

(نقل از مقاله مفردات یا عناصر شناور در زبان فارسی، مهرانگیز نوبهار، مجموعه مقالات دومین کنفرانس

زبان‌شناسی نظری و کاربردی، به کوشش دکتر سیدعلی میرعمادی، چاپ تهران،

انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی ۱۳۷۳)

«که» موصول

حرف ربط [که] هرگاه بعد از اسمی نکره یا جانشین اسم نکره قرار بگیرد [که] موصول نامیده می‌شود.

در چنین حالتی، جمله‌ای که بعد از حرف ربط [که] قرار می‌گیرد توضیح‌دهنده اسم نکره قبل است.

مثال: دوستی که به عمری فراچنگ آرند نشاید که به یک دم بیازارند

(گلستان سعدی، ص ۱۸۰)

آن کسی که بانگ موران بشنود هم فغان سرّ دوران بشنود

(مثنوی)

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت به قصد خون دل زار ناتوان انداخت

(حافظ)

دستورنویسان، امروز، «که» موصول را جزء حرف ربط وابستگی به حساب می‌آورند و جداگانه به آن نمی‌پردازند.

(← بند موصولی توصیفی)



گروه، گروه واژه، کلام ناقص، عبارت، فراز، (Group, Phrase)

اگر دو کلمه یا بیشتری آنکه ترکیب شوند یا جمله بسازند در کلام نقش یکی از عناصر نحوی را بازی کنند، از لحاظ دستوری آنها را «گروه» دستوری یا «گروه واژه» می‌نامیم، بنابراین به شماره اقسام کلمه، گروه دستوری داریم، مانند گروه اسمی، گروه فعلی، گروه قیدی و غیره. فرق گروه واژه با واژه مرکب این است که در نوع اخیر واژه‌ها استقلال خود را از دست می‌دهند. مثال: گروه پیوندی: به منظور اینکه «به معنی تا»

گروه اضافی: به کردار و به مانند

گروه اسمی: گلستان خندان

گروه فعلی: نباید رفته باشد

(خسرو فرشیدورد، درباره ادبیات و نقد ادبی، صص ۴۲۸ و ۴۳۸)

بعضی دستورنویسان، گروه را کلام ناقص، نام نهاده‌اند،

(دستور جامع زبان فارسی، ص ۹۹۱)

در دایرة المعارف فارسی مصاحب در تعریف «فراز» آمده است.

ترکیبی است با معنی از کلمات که معنی آن تمام نیست هریک از عبارات «کنار رودخانه» و «سیلی نقد» یک فراز است.

(دایرة المعارف فارسی، مدخل ص ۶۶)

خانلری اصطلاح «عبارت» را در این معنی به کار می‌برد. و می‌گوید «لفظ عبارت را در این بحث به معنی گروهی از کلمات به کار می‌بریم که جانشین کلمه واحد یا مفید معنی واحد باشد، بی آنکه این مجموعه به تنهایی یک قسمت مستقل جمله شمرده شود. مانند «هنگام سپیده دم» یا «در صورت موافقت دو طرف» عبارت بر دو نوع است یکی، گروه اسمی، و دیگری، گروه فعلی،»

(پرویز ناتل خانلری، دستور زبان فارسی، ص ۲۴۴)

گروه اسمی (Noun Phrase)

هرگاه هسته گروه، اسم باشد، به آن گروه اسمی می‌گویند، هر گروه اسمی می‌تواند مانند اسم، نقشی را در جمله بپذیرد.

مثل گروه اسمی «این نان و آب چرخ» در این بیت نقش مسندالیه را پذیرفته است.
این نان و آب چرخ چو سیلی است بی وفا من ماهیم، نهنگم، همانم آرزوست
(کلیات شمس، ج ۱، ص ۲۵۵)

و در این بیت حافظ مصراع اول گروه اسمی است که نقش فاعل دارد.
دود آه سینه نالان من سوخت این افسردگان خام را
و در این بیت از اخوان ثالث تمام مصراع چهار قسمتی، یک گروه اسمی است که منادا واقع شده است.
ای تکیه‌گاه و پناه

زیباترین لحظه‌های

پر عصمت و پر شکوه

تنهایی و خلوت من!

ای شط‌شیرین پر شوکت من

(اخوان ثالث، آخر شاهنامه، ص ۷۳)

گروه بدلی

هرگاه گروه اسمی در جمله نقش بدلی بگیرد، گروه بدلی نامیده می‌شود. مثل گروه اسمی «شاعر توانای ایران» در عبارت زیر:

سعدی، شاعر توانای ایران، گلستان را در سال ۶۵۶ تألیف کرده است.

مثال: می‌گویند: در قراحصار، زفاف ابراهیم آقا، مستأجر چاپارخانه، بود.

(مجتبی مینوی، تاریخ و فرهنگ، ص ۴۲۴)

آنتوان دوست اگزوپری، نویسنده فرانسوی، در کتاب معروف خود به نام «شاهزاده کوچولو»... خطاب به گلهای سرخ می‌نویسد شما زیبا هستید ولی دروشتان تهی است...

(غلامحسین یوسفی، دیدار با اهل قلم، ج ۱، ص ۸۹)

گروه بزرگ

گروهی که در داخل خود، گروه دیگری داشته باشد را «گروه بزرگ» می‌نامند.

مثل: آن دو مرد بی‌خبر از همه جا

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

گروه پایدار

گروهایی که جای اجزای آن پس و پیش نمی‌شود و تغییر نمی‌کند، گروه پایدار نامیده می‌شود.
مانند گروه اسمی: چنین کاری، این همه

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

گروه پیوسته

اگر کلمات گروه به دنبال هم و بی‌فاصله از یکدیگر بیایند، گروه را پیوسته می‌نامند.
مثل: به علت اینکه [گروه پیوندی]، کوه بلند [گروه اسمی]

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

گروه پیوندی ← حرف ربط مرکب

گروه جمله

آن است که یکی از اجزای آن جمله کوچک (جمله‌واره) باشد، مانند گروههایی که صفت یا مضاف‌الیه یا بدل آنها جمله کوچک است.
مثل: مردی که دیروز میخندید. وقتی که به آنجا رفت.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

گروه چند هسته‌ای یا چند مرکزی

این گروه از دو یا چند هسته همسان و موازی به وجود می‌آید، یعنی از واژه‌ها و واحدهایی تشکیل می‌شود که به صورت هسته و وابسته نیستند، بلکه به شکل همپایه و هم‌نقش‌اند.
مانند: کتاب و دفتر. کتاب، این دوست بی‌آزار.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

گروه فاعلی

هرگاه گروه اسمی در جمله نقش فاعلی پذیرد، گروه فاعلی نامیده می‌شود.

مثل گروه اسمی (وین سرشوریده) در این بیت حافظ:

این دل غمدیده حالش به شود دل بدمکن وین سرشوریده باز آید به سامان غم مخور

گروه فشرده یا کوتاه

اگر یکی یا بعضی از اجزای گروه، حذف شود، گروه کوتاه به وجود می‌آید.

مانند: وسیله، وقتی، به معنی: بوسیله، وقتی که

مثال: وقتی به تهران رسیدی، کتاب را وسیله پست بفرست

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

گروه فعلی (Verb Phrase)

گروه کلماتی که هسته آن‌ها یک فعل باشد و اجزای دیگر گروه، وابسته‌های آن باشد، گروه فعلی نامیده می‌شود.

مثال: نمی‌روم، می‌روند، رفتم

(دکتر علی‌اشرف صادقی و غلامرضا اردنگ دستور زبان دوره متوسطه رشته فرهنگ و ادب)

گروه فعلی از یک کلمه یا بیشتر ساخته شده است و همواره در ساختمان واحد بالاتر یعنی بند، جایگاه اسناد را اشغال می‌کند. بزرگترین گروه فعلی فارسی از شش عنصر ترکیب شده است. مثال: نباید برداشته شده باشد، نباید برگردانده شده باشد.

شش عنصر ساختمانی گروه فعلی در این دو مثال عبارتند از:

۱. ن = عنصر منفی‌ساز

۲. باید = فعل ناقص

۳. بر = عنصر غیرفعلی

۴. داشته = فعل واژگانی

۵. شده = عنصر سازنده مجهول

۶. باشد = عنصر سازنده حالت

(محمدرضا باطنی، توصیف ساختمان دستور زبان فارسی، ص ۱۱۱)

گروه قیدی

هرگاه گروه اسمی در جمله قید واقع شود، گروه قیدی نامیده می‌شود.

مثال: گروه «صبح روز عاشورا» در این جمله، صبح روز عاشورا، همه اهل محل بر در تکیه جمع می‌شوند.

مثال: نماز شام غریبان چو گریه آغازم به مویه‌های غریبانه قصه پردازم

(حافظ)

گروه قیدی نشانه‌دار

هرگاه گروه اسمی نقش متمم را در جمله داشته باشد و بتواند با حرف اضافه خود نقش قید را قبول کند، گروه قیدی نشانه‌دار نامیده می‌شود؛ گروه قیدی نشانه‌دار معمولاً از یک حرف اضافه و یک اسم و وابسته‌های پیشین و پسین اسم، تشکیل می‌شود.

مثال: (در آن روزها) (با سختی فراوان)

در این جمله: در آن روزها، با سختی فراوان، خانه را خریده بود.

مثال:

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
(حافظ)

گروه کوچک

گروهی که در داخل خود گروه دیگری نداشته باشد، گروه کوچک نامیده می شود.
مثال: پیش، جلو، عقب

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

گروه گردان

آن است که وابسته آن هم پیش از هسته قرار می گیرد و هم بعد از آن.
مانند: فقط من، من فقط

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

گروه گریزان

آن است که هم به صورت گسسته به کار می رود و هم به صورت پیوسته:
مانند: مضاف و مضاف الیه
مثل کتاب هوشنگ، کتاب سبز هوشنگ

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

گروه گسسته

اگر بین کلمات گروه، فاصله ای بیفتد، گروه را گسسته می نامند.
گروه های گسسته قیدی مثل «نه... نه، هم... هم»

نه رازش می توانم گفت با کس نه کس را می توانم دید با وی
هم گلستان خیالم ز تو پرنقش و نگار هم مشام دلم از زلف سمنسای تو خوش
و گروه گسسته پیوندی (ربطی) «چه... چه»
چو آهنگ رفتن کند جمان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

(بوستان سعدی)

(خسرو فرشیدورد، دستور امروز، درباره ادبیات و نقد ادبی، ص ۴۰۵)

گروه لغزان

گروه هایی که صورت ثابتی ندارد و جای اجزای آن تغییر می کند، گروه لغزان نامیده می شود.
مانند: بهتر از شما، از شما بهتر، او بهتر از شما.
(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

گروه متممی

هرگاه گروه اسمی در جمله نقش متمم را بگیرد گروه متممی نامیده می‌شود.

مثل: گرو «عذارِ شاهدِ غضبان» در این بیت سعدی در گلستان:

بر گل سرخ از نم اوفتاده لالی - همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

هرات در میان شهرهای افغانستان، از همه معنوتراست. دوران عزت و رونقش چندان دور نیست و سایه این غرور را که در عصر تیموری یکی از هنری‌ترین شهرهای مشرق زمین بوده، هنوز در خود نگاه داشته است.

(محمدعلی اسلامی ندوشن، صغیر سیمغ، ص ۱۲۸)

گروه مسندی

هرگاه گروه اسمی در جمله نقش مسندی به‌عهده بگیرد آن را گروه مسندی می‌نامند.

مثل: گروه «مسئله آموز صد مدرس» در این بیت حافظ

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

مثال: هرات، خیلی بیش از آنچه من دیدم چیزهای دیدنی دارد، شهری است قابل مطالعه و قابل کشف.

(محمدعلی اسلامی ندوشن، صغیر سیمغ، ص ۱۳۷)

گروه مسندالیهی

هرگاه گروه اسمی در جمله نقش مسندالیهی را به‌عهده بگیرد گروه مسندالیهی نامیده می‌شود.

مثل: گروه (خم زلفِ تو) در این بیت از حافظ:

خم زلفِ تو دام کفر و دین است زکارستان او یک شمه این است

کار بزرگ دیگر خواجه، احداث مدارس نظامیه بود.

(غلامحسین یوسفی، دیدار با اهل قلم، ج ۱، ص ۱۱۲)

گروه مفعولی

هرگاه گروه اسمی در جمله مفعول واقع شود گروه مفعولی نامیده می‌شود.

مثل: گروه (پند پیر دانا) در این بیت حافظ

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند

جوانان سعادت‌مند پسند پیر دانا را

وارنر، با احتیاط هرچه تمامتر، پارچه نازکِ روی مومیائی را پس زد.

(صادق هدایت، سگ ولگرد، ص ۱۳۵)

گروه نهادی

هرگاه گروه اسمی در جمله نقش نهاد [فاعل، مسندالیه، نایب فاعل] را بعهده بگیرد گروه نهادی نامیده می‌شود.

مثل: (خواب نوشین بامداد رحیل) در این بیت از گلستان

خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده راز سبیل

آقایان صاحبان قریحه خارق العاده و نوابغ عصر جدید که گمان می‌کنند احتیاجی به خواندن ندارند و بی‌کمک علم و تحصیل هر چیزی را می‌فهمند و می‌دانند، خوبست ازین کوشش و پایداری ابن سینا عبرت بگیرند. (مجتبی مینوی، نقد حال، ص ۱۵۸)

گروه ندایی

هرگاه گروه اسمی در جمله نقش ندایی به عهده بگیرد گروه ندایی نامیده می‌شود.

مثل: گروه (خورنده خون خلق) در این بیت از مثنوی مولانا

ای خورنده خون خلق از راه برد تا نه آرد خون ایشانت نبرد
و یا تمام مصراع اول این بیت از مثنوی مولوی
ای ضیاء الحق حسام الدین راد اوستادان صفا را اوستاد

گروه وابسته ← حرف اضافه مرکب

گروه واژه ← گروه

گروه یک هسته‌ای یا وابستگی

این گروه از هسته و وابسته تشکیل می‌شود.

مانند: این کتاب، سه کتاب، چهار کتاب علمی

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

گزاره (Predication)

گزاره که هسته جمله است، کلمه یا گروهی از کلمات است که گوینده به وسیله آن مطلب اصلی خود را بیان می‌دارد، گزاره معمولاً فعل یا گروه فعلی است که خبری درباره نهاد می‌دهد.

(علی اشرف صادقی و غلامرضا ارژنگ، دستور سال چهارم فرهنگ و ادب، ص ۱)

مثل: گروه (ریاضی دان بزرگی بود) در این جمله عمر خیام نیشابوری، ریاضی دان بزرگی بود. و یا گروه «با نکته یابی خاص خویش از خلال عبارتی موجز ما را متنبه می‌سازد» در این جمله جایی دیگر سعدی با نکته یابی خاص خویش از خلال عبارتی موجز ما را متنبه می‌سازد

(غلامحسین یوسفی، برگهایی در آغوش باد، ج ۱، ص ۴۵)

اصطلاح گزاره را اولین بار دکتر ناتل خانلری در مقابل خبر قرار داده است.

(← دستور زبان فارسی، تألیف پرویز ناتل خانلری)

گسترش جمله ← جمله گسترده

گسترش وابسته، وابسته وابسته

وابسته‌های پسین اسم می‌توانند خود، وابسته یا وابسته‌هایی داشته باشند که به این حالت گسترش وابسته می‌گویند، این وابسته را وابسته وابسته نیز می‌نامند.

مثل: انگشتر طلای بیست و چهار عیار، گلستان سعدی شیرازی، جلد کتاب شاهنامه کتابخانه، پاره شد

قید قید، قید صفت و تتابع اضافات جزء گسترش وابسته به حساب می‌آید.

گسترش هسته

هسته گروه می‌تواند با گرفتن وابسته‌هایی، از قبیل مضاف‌الیه، صفت، گسترش یابد.

مثل: مجله وزین رشد از چاپ خارج شد.

کتاب گرانگ شاهنامه، شاهکار حماسی ایران، چندین بار در خارج از کشور به چاپ رسیده است.

گونه زبانی

مراد از گونه در زبان عبارتست از بخشها و جلوه‌های مختلف یک زبان واحد برحسب زمان و مکان و سبک و کاربرد اجتماعی.

مثلاً زبان گفتار، زبان نگارش، لهجه‌های محلی، زبان رسمی، از گونه‌های زبان فارسی هستند.

(خسرو فرشیدورد، درباره ادبیات و نقد ادبی، ص ۵۷۹)

ماده ← بن

ماده ماضی، بن ماضی، ستاک ماضی

جزئی که در تمام صیغه‌های فعل ماضی مشترک باشد بن یا ماده یا ستاک ماضی نامیده می‌شود.

ساختمان ماده ماضی مرکب است از ریشه فعل با اضافه پسوند [د] یا [ت]

مثال: رفت = ت + رفت

برد = د + برد

خورد = د + خورد

کشت = ت + کشت

پخت = ت + پخت

ماده ماضی همان فعل ماضی ساده، سوم شخص مفرد، است.

ماده مضارع، بن مضارع، ستاک مضارع

جزئی که در تمام صیغه‌های فعل مضارع مشترک باشد، بن یا ماده یا ستاک مضارع نامیده می‌شود.

ماده مضارع غالباً بر ریشه فعل مطبق است (← ریشه)

مثل ماده «زن» در افعال: می‌زنم، بزنی، بزینم،

و یا ماده (بر) در افعال: ببرید، می‌بریم، ببرند،

ماضی ← فعل ماضی

ماضی آینده در گذشته

برای بیان فعلی که در گذشته تصمیم به انجام آن داشته‌ایم، به کار می‌رود.

مثال: می‌خواستند بروند، می‌خواستیم شما را غافلگیری کنیم.

ساخت این فعل، مرکب است از: ماضی استمراری از خانواده «خواستن» به اضافه فعل مضارع

الترامی مورد نظر. غالباً بین فعل معین «خواستن» و فعل اصلی، در این ساخت فاصله می‌افتد.

مثل:

می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست

از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

(حافظ)

ساخت کهن این فعل بدین گونه بوده است:

فعل ماضی مطلق از خانواده خواستن، به اضافه مصدر مرخم از فعل مورد نظر:

مثل: خواست رفت، خواستم گفت،

مثال: چون ابراهیم را علیه السلام بخواستند سوخت

(تفسیری بر عثری از قرآن مجید، ص ۱۸۵ و چهل و چهار مقدمه)

عادت پیغامبر صلی الله علیه و سلم چنان بودی که چون سفر می خواستی رفت میان زنان خود قرعه افگندی

(همان مأخذ ص ۳۴۱ و چهل و چهار مقدمه)

ماضی ابعاد ← ماضی بعید نقلی

ماضی استمراری، ماضی استمراری کامل، ماضی ناتمام، (Past Progressive «Aspect»)

فعلی است که در زمان گذشته پیوسته انجام می گرفته و اکنون پایان یافته است.

مثل: می رفت، نگاه می کردم، همی گفت، زدندی، می بردندی

ساختمان این فعل مرکب است از: پیشوند «می» به اضافه فعل ماضی مطلق

مثال: آنکه دائم هوس سوختن ما می کرد کاش می آمد و از دور تماشا می کرد

در فارسی کهن بجای پیشوند «می» از «همی» استفاده می شده است و گاهی هم به آخر فعل

«ی» استمراری می آوردند

(← ماضی پیاپی)

مثل: همی رفت، همی رفتندی

مثال: دو دست بر سر گرفت و انگشتان در یک دیگر آورد، و همی خروشید

(تفسیری بر عثری از قرآن مجید، ص ۱۴۹ و مقدمه صفحه چهل و هشت)

آنگاه گریستن گرفتندی و همی گفتندی

(همان مأخذ، ص ۳۰۳)

وریم آب و زرد آب که از وی همی دویدی

(همان مأخذ، ص ۲۰۴)

نجم‌الغنی خان رامپوری در نهج‌الادب ماضی استمراری را ماضی استمراری کامل التعریف نام نهاده است.

(نهج‌الادب ص ۱۷، به نقل از تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۶۰)

و نیز مؤلف نهج‌الادب ماضی استمراری و ماضی پیاپی را تحت یک عنوان ماضی ناتمام تعریف می‌کند.

(همان مأخذ، ص ۶۰)

ماضی استمراری کامل ← ماضی استمراری ماضی استمراری ناقص التعریف ← ماضی پیاپی ماضی استمراری «یائی»

هرگاه علامت استمرار در فعل ماضی استمرار، حرف «ی» باشد، به آن ماضی استمراری یائی می‌گویند.

مثال: رفتی، گفتندی، نشستیمی

(← ماضی استمراری) (دکتر خسرو فرشیدورد، مجله گوهر سال اول، شماره ۸)

ماضی التزامی، ماضی انشایی («Mood» Past Subjunctive)

برای بیان عملی به کار می‌رود که در زمان گذشته ممکن است انجام پذیرفته باشد؛ معمولاً این فعل بعد از کلمات شک و تردید می‌آید؛ مثل، شاید این مطلب را گفته باشم، اگر آمده باشد، بایست دیده باشند.

ساختمان این فعل مشتمل است بر: صفت مفعولی از فعل مورد نظر به اضافه فعل معین از مصدر [باشیدن] به اضافه شناسه مورد نظر

مثال: ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

شاید او را در سالهای پیش دیده باشم اما حالا چیزی به یاد ندارم.

مؤلف دستور کاشف، ماضی التزامی را، ماضی انشایی نام نهاده است.

(← دستور زبان فارسی، غلام‌حسین کاشف)

ماضی انشایی ← ماضی التزامی

ماضی بعید ← ماضی پیشین، ماضی مقدم

فعلی که در زمان گذشته، قبل از فعلی دیگر انجام پذیرفته است و نتیجه آن، مورد نظر است.

ماضی بعید نامیده می‌شود.

مثال: او رفته بود که حادثه اتفاق افتاد.

ساختمان ماضی بعید عبارت است از: صفت مفعولی فعل مورد نظر به اضافه فعل معین «بود» به اضافه شناسه مورد نظر

مثال: گفته بودم، آمده بودی، فرار کرده بود، خوانده بودیم، دیده بودید، باز کرده بودند.

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی
(غزلیات سعدی، ص ۱۲۳)

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک
(حافظ)

آن روز، روز عقدکنان دختر حاکم بود، نانوایان با هم شور کرده بودند و نان سنگکی پخته بودند که نظیرش را تا آن وقت هیچکس ندیده بود.

(سیمین دانشور، سووشون، ص ۵)

ماضی بعید کامل ← ماضی بعید نقلی

ماضی بعید نقلی ← ماضی بعید کامل، ماضی ابعاد، ماضی نقلی پیشین

این فعل برای بیان عملی بکار می‌رود که در زمان گذشته بسیار دور انجام شده و بعد از آن فعلی دیگر نیز اتفاق افتاده است، اما نتیجه آن باقی است.

مثال: دیده بوده است، نوشته بوده ام

ساختمان این فعل عبارت است از: صفت مفعولی از فعل مورد نظر به اضافه صفت مفعولی از مصدر «بودن» به اضافه شناسه مورد نظر.

مثال: قبل از اینکه سپاه مغول سر برسند، بر اسب نشسته بوده‌اند و از آب گذشته.

در زمان وزارتش (= حسنک وزیر) در عهد سلطان محمود، در سفری که از حج برمی‌گشته، از راه بغداد نیامده بوده است... و خلیفه فاطمی برای او خلعتی فرستاده بود و او هم گرفته بوده است. خلیفه عباسی برای محمود پیغام داده بوده است که این وزیر تو قرمطی است.

(مجتبی مینوی، عبرت تاریخ)

به نقل از نگارش و دستور زبان فارسی، سال سوم متوسطه رشته ادبیات و علوم انسانی)

ماضی پیاپی، ماضی استمراری ناقص التعریف، ماضی ناتمام

ماضی پیاپی فعلی یا حالتی را بیان می‌کند که در زمان گذشته به تکرار و در دفعات متوالی واقع شده یا وجود داشته و یا فعلی که برحسب عادت انجام می‌گرفته است. در اکثر موارد جمله‌ای که متضمن این ساخت فعل است با قیدی که بر تکرار یا عادت دلالت می‌کند به کار می‌رود، قیدهایی از قبیل: هرباری، هر روز، هر مجلس،

ساخت این فعل در زبان فارسی معاصر چنان است که قید تکرار، بر سر فعل ماضی استمراری قرار می‌گیرد تا مفهوم ماضی پیاپی را برساند.

مثال: همیشه به او سر می‌زدم. هر روز تا مدرسه با او می‌رفتم.

اما در فارسی دری کهن، ساخت این صیغه بدین‌گونه بوده است که به انتهای فعل ماضی ساده (ماضی تام) پسوند «ی» «مصوت i = ای» می‌آمده،
مثال: بکشتی، تباه کردی، آمدندی، برآمدی.

مثال: هرباری که اسب افکندی بسیار کس تباه کردی

(مقدمه شاهنامهٔ ابومنصوری، ص ۱۴، به نقل از: تاریخ زبان خانلری، ج ۳، ص ۶۱)

هر روز از آن دو مرد یکی را بکشتی و یکی را پنهان کردی و مغز سرگوسفندی با وی برآمیختی
و برجای نهادی

(تاریخ بلعی، ص ۱۴۵، همان مأخذ)

هر روزی بامداد به خدمت پیغمبر آمدندی و از پیغامبر... علم شنیدندی

(ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۷۴، همان مأخذ)

گاهی پسوند ماضی پیاپی به انتهای ماضی استمراری اضافه می‌شده است، و این در حالی بوده است که فعل، هم معنی استمرار و هم مفهوم پیاپی را دربرداشته.

مثال: او همه روز پیغمبر را همی گفتی که من جنازه ترا همی پرورم

(ترجمه تفسیر طبری، ص ۲۸۰، همان مأخذ)

دایم به غور و هند تاختنها همی بردندی

(تاریخ سیستانی، ص ۱۷۷، همان مأخذ)

هر سال دو نوبت جامهٔ کعبه می‌فرستادی

(سفرنامه، ص ۷۳ از همان مأخذ)

هر سال هزار فرسنگ برفتمی و به روز آفتاب بر من می‌تافتی و فرو می‌شدی

(ترجمه رساله قشیریه، ص ۱۷۰ از همان مأخذ)

نجم الغنی خان رامپوری در نهج‌الادب این نوع ماضی را ماضی استمراری ناقص التعریف نام نهاده است؛ و نیز ماضی استمراری و ماضی پیاپی را تحت یک عنوان ماضی ناتمام می‌نامد.

(نهج‌الادب، ص ۱۷ به نقل از: تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۶۱)

(← ماضی استمراری)، (← ماضی پیاپی)

ماضی پیشین ← ماضی بعید

ماضی تام ← ماضی ساده

ماضی حکایه

مؤلف دستور کاشف ماضی استمراری را ماضی حکایه نام نهاده است.

(← ماضی استمراری)

ماضی ساده، ماضی مطلق، ماضی تام («Tense» Simple past)

ماضی ساده (تام، مطلق) صیغه‌ای از فعل است که بر روی دادن کاری یا وجود حالتی در زمان گذشته دلالت می‌کند، به طریقی که فعل به تمامی انجام یافته و جریان آن به زمان حال نرسیده باشد.

به عبارت دیگر ماضی تام جریان فعلی را از آغاز تا پایان بیان می‌کند. ساختمان فعل ماضی ساده متشکل است از: بن ماضی به اضافه شناسه مورد نظر، با این تفاوت که در سوم شخص مفرد، بن ماضی بدون شناسه، همان فعل ماضی ساده سوم شخص مفرد است.

مثال: گفتم - گفتمی - گفت - گفتیم - گفتید - گفتند

گاهی پیش از صیغه ماضی ساده جزء صرفی (پیشوند صرفی) «ب» در می‌آید.

مثال: بدیدم، برَفتم، بگفتند.

مثال:

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

(حافظ)

مگسی درآمد و بر درجه طالع نشست

(چهار مقاله نظامی عروضی، چاپ معین، ص ۹۶)

مریم را و پسرش را ببردیمشان

(تفسیری بر عشری از قرآن مجید، ص ۳۰۰)

بخندید و بگریست مرد خدای عجب داشت سنگین دل تیره رای

(بوستان سعدی)

ماضی قریب ← ماضی نقلی

ماضی کامل ← ماضی نقلی

ماضی مستمر ← ماضی ملموس

ماضی مطلق ← ماضی ساده

ماضی مقدّم ← ماضی بعید

ماضی ملموس، ماضی مستمر

برای بیان عملی که در زمان گذشته در حال انجام یافتن بوده است، از فعل ماضی ملموس استفاده می‌شود.

مثال: داشتم فیلم تماشا می‌کردم

ساختمان این فعل متشکل است از ماضی مطلق از ساختهای فعل داشتن باضافه ماضی استمراری از فعل مورد نظر. در این ساخت، فعل (داشتن) به عنوان فعل معین به کار می‌رود و هر دو فعل معین و اصلی با شناسه همراه است. غالباً بین فعل معین و اصلی فاصله می‌افتد.

مثال: داشت از خانه بیرون می‌رفت. داشتند سمنو می‌پختند که سواران رسیدند.

ماضی ملموس نقلی

ماضی ملموس نقلی، از ماضی نقلی «داشتن» و ماضی نقلی فعل اصلی ساخته می‌شود. این ساخت، فعل را در شرف اتفاق افتادن یا در حال اتفاق افتادن به طریقه نقلی بیان می‌کند.

مثال: عصر مثل هر روز از مدرسه درآمده و با یک نفر دیگر از معلمها داشته می‌رفته که ماشین زیرش می‌گیرد.

(آل‌احمد، مدیر مدرسه، چاپ جیبی، ص ۸۶)

(دکتر حسن انوری، دکتر حسن احمدی گیوی، دستور زبان فارسی)

ماضی ناتمام ← ماضی پیاپی

ماضی نقلی، ماضی کامل، («Tense» Past Perfect)

فعلی است که در زمان گذشته انجام پذیرفته و نتیجه آن هنوز باقی و پابرجا است.

مثال: حسن به مدرسه رفته است.

ساختمان فعل ماضی نقلی متشکل است از: صفت مفعولی از فعل مورد نظر به اضافه ساختهای فعل معین «است» به اضافه شناسه مورد نظر. اما فعل معین، به جز در سوم شخص مفرد، حذف می‌شود و فقط شناسه و حرف مصوت آغاز فعل معین باقی می‌ماند، بدین صورت:

«ام - ای - است - ایم - اید - اند»

مثال: زمین خورده‌ام، دیده‌ای، نشسته است، فرار کرده‌ایم، بوده‌اند.

مثال:

که گویی نبوده‌ست خود آشنایی

رفیقان چنان عهد صحبت شکستند

(حافظ)

گفتم گره نگشوده‌ام زان طره تا من بوده‌ام گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طراری کند
(حافظ)

ماضی نقلی استمراری، ماضی نقلی مستمر

فعلی است که در زمان گذشته به طور مستمر انجام می‌گرفته است و اکنون نتیجه آن را نقل می‌کنیم.

مثل: می‌خورده است، می‌نوشته‌اند، می‌دیده‌ایم.

ساختمان ماضی نقلی استمراری یا ماضی نقلی مستمر مرکب است از: ماضی استمراری و ماضی نقلی

و یا: پیشوند «می» به اضافه ساخت ماضی نقلی.

در فعلهای مرکب، پیشوند [می] در میان دو جزء فعل قرار می‌گیرد: مثل: دعا می‌کرده است، زمین می‌خورده است

مثال: در گذشته‌ای نه چندان دور مردم با اسب و استر به نقاط دوردست سفر می‌کرده‌اند. ادیبان و هنرمندان... میراث فرهنگی آن اجتماع را غنی‌تر می‌ساخته‌اند و آن را از نسلی به نسل دیگر می‌رسانده‌اند.

(آل‌احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۷، نقل از

دستور زبان فارسی دکتر حسن انوری و دکتر احمد گیوی)

بی‌خبری و دل‌آسودگی مردم همواره برایشان (برای فرمانروایان) موهبتی بوده و سرگرم شدن آنها را مغتنم می‌شمرده‌اند. البته این حالت تا زمانی دوام می‌یافته که آنان بر غفلت خود واقف نبوده‌اند.

(اسلامی ندوشن، داستان داستانها، ص ۲۱۹، از همان مأخذ)

ماضی نقلی پیشین ← ماضی بعید نقلی

ماضی نقلی مستمر ← ماضی نقلی استمراری

مبتدا

بعضی از دستورنویسان، به قیاس زبان عرب، نهاد را مبتدا نام نهاده‌اند.

(← دستور جامع زبان فارسی، تألیف همایونفرخ، ص ۹۸۵)

مبتدای مفعولی ← مسندالیه مفعولی

مبدل منه ← بدل‌دار

اسمی که قبل از بدل واقع می‌شود و با بدل دارای نقش یکسان است، مبدل منه نامیده می‌شود.

مثال: «سعدی» در این عبارت: سعدی، شاعر توانای ایران، بوستان و گلستان را در اواسط قرن هفتم تألیف کرد.

مثال:

سعدی نامه یا بوستان، اثر ارجمند و پرآوازه شاعر و نویسنده اندیشه‌ور ایران، سعدی شیرازی، مشهورتر از آن است که به معرفی نیازی داشته باشد.

(غلامحسین یوسفی، مقدمه بوستان، ص ۱۲)

مبهمات

مبهمات، کنایاتی هستند که در معانی آنها یک نوع ابهام است؛ مانند: کس، کس نگوید که دوغ من ترش است

(هفت پیکر نظامی، ص ۱۵)

دیگری، سخنی که دانی دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیارد

(گلستان سعدی)

این و آن،

از خرمن خویش ده زکاتم منویس بر این و آن براتم

(لیلی و مجنون نظامی، ص ۳) (عبدالرسول خیامپور، دکتر زبان فارسی، ص ۳۲)

(دستور زبان پنج استاد، ص ۲)

در کتابهای دستور زبان فارسی که امروزه تألیف می‌شود مبهمات را ضمایر مبهم می‌نامند.

(← ضمیر مبهم)

مترادف، هم‌معنا

کلمات هم معنی با کلمه‌ای را مترادف آن کلمه می‌نامند.

مثال: آدم، بشر، انسان، آرزو، امید، مراد. راه، روش، طریقه

مبحث کلمه‌های مترادف، اصطلاح دستوری نسبت اگر چه در کتاب‌های دستور زبان که برای

دوره متوسطه تألیف شده است به این مقوله به عنوان اصطلاح دستوری پرداخته‌اند، بهتر است

به مترادفات در مباحث آیین نگارش و واژه‌شناسی پرداخت.

متشابه ← هم‌آوا

متضاد

کلماتی که از نظر معنا و مفهوم مخالف هم باشند، نسبت به هم متضاد هستند.

مثال: شب و روز. حق و باطل. بالا و پایین.

این اصطلاح، مقوله‌ای دستوری نیست، اگرچه در کتاب‌های دستور زبانی که برای دوره متوسطه تألیف شده است به آن پرداخته‌اند. جای بررسی این اصطلاح در علم بدیع است.

(← کتاب فارسی و دستور، سال دوم دوره متوسطه رشته عمومی، تألیف احمد بیرجندی)

متمم، نقش متممی، حالت متممی، مفعول بواسطه، مفعول غیر صریح، مفعول با واسطه

متمم کلمه‌ای است که به وسیله حرف اضافه، وابسته یکی از اجزای جمله می‌شود.

مثال: از بازار برگشتم، دقت در نوشتن، سلام بر تو، دیرتر از موقع.

بعضی از دستورنویسان، مضاف‌الیه را نیز متمم قلمداد می‌کنند. به این دلیل که کسره اضافه را، حرف اضافه می‌دانند.

(← دستور سال چهارم متوسطه، رشته فرهنگ و ادب تألیف علی‌اشرف صادقی و... ص ۵۲)

گاهی حرف اضافه قبل از متمم (نقش نمای متمم) حذف می‌شود و متمم بدون حرف اضافه می‌آید. مثل کلمه (بیان) در این بیت که متمم است.

بیان شوق چه حاجب که حال آتش دل توان شناخت زسوزی که در سخن باشد

(حافظ)

مثال:

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد دوستی و مهر بر عهد و یک میثاق بود

(حافظ)

در دستور زبان فارسی تألیف خیامپور به جای متمم، «مفعول بواسطه» به کار می‌رود در عوض اصطلاح «متمم» به جای اصطلاح «مفعول دوم» استعمال شده است.

(← دستور زبان فارسی خیامپور، ص ۷۰)

احمد شفایی، مفعول صریح را «متمم بی واسطه» می‌نامد.

(← مبانی علمی دستور زبان فارسی، ص ۲۲۸)

متمم اسم

متمم اسم، کلمه یا گروهی از کلمات است که معمولاً به کمک یکی از حروف اضافه به اسم وابسته می‌شود.

مثل تحقیق در مسایل ادبی، استاد در نقاشی، انتقاد از بدی‌ها، توجه به مسایل، ترس از تاریکی، مدارا با خلق، ترحم به درماندگان.

(غلامرضا ارژنگ، دستور زبان فارسی امروز، ص ۸۲)

(دستور، برای سال سوم فرهنگ و ادب، تألیف علی‌اشرف صادقی و غلامرضا ارژنگ، ص ۴۴)

در دستور زبان فارسی، تألیف خانلری مضاف‌الیه «متمم اسم» قلمداد شده است.

(← دستور زبان فارسی خانلری، ص ۸۶)

متمم خبری

بعضی از دستورنویسان، مسند را متمم خبری نام نهاده‌اند.

(← دستور جامع زبان فارسی، تألیف همایونفرخ، ص ۱۰۱۳)

متمم صفت بیانی

اسم یا گروه اسمی که به کمک حرف اضافه یا کسره اضافه به صفت، وابسته می‌شود، متمم صفت بیانی نامیده می‌شود.

مثال: بی‌خبر از همه جا، آکنده از غم،

سرشار از شادی، آلوده به زهر، سرگرم به کار،

توأم با احترام، قرین با شکست، سرگرم کار، شبیه من.

(دستور زبان فارسی دوره دبیرستانها، تألیف دکتر علی‌اشرف صادقی و...))

متمم صفت تفضیلی (برتر)

صفت‌های تفضیلی (برتر) معمولاً دارای متممی هستند که به کمک حرف اضافه (از) به آن وابسته می‌شوند.

مثال: بالاتر از این، بهتر از کتاب، کمتر از یک سال، بزرگتر از تهران

(خانلری، دستور زبان فارسی، ص ۱۹۵)

متمم صوت

گاهی همراه صوت، متمم و حرف اضافه آن می‌آید که مجموعاً تشکیل یک جمله می‌دهد، که به آن متمم صوت می‌گویند.

مثال: آفرین بر تو، درود بر سربازان، نفرین بر شیطان

(خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

متمم فعل

هرگاه متمم، متعلق به فعل جمله باشد آن را متمم فعل می‌گویند.

مثال: از مدرسه برمی‌گشتم، با دوچرخه رفت، به خانه آمدم

غالب متمم‌ها، متمم فعل هستند.

(خانلری، دستور زبان فارسی، ص ۸۱)

(← متمم)

متمم قید

هرگاه صفت تفضیلی نقش قید زمان و مکان را به عهده بگیرد همراه آن متمم ازی می آید که به آن متمم قید می گویند.

مثال: زودتر از همه، جلوتر از حسن، کنارتتر از دیگران، دیرتر از من.

گاهی هم این قیدها صفت تفضیلی نیستند.

مثال: قبل از ظهر، بعد از نماز

متمم قیدی

هرگاه حرف اضافه و متمم مجموعاً مفهوم قیدی را دربرداشته باشد، به آن متمم قیدی می گویند.

مثال: برای خرید، به منظور تحصیل هنگام ظهر در تهران، در شب، هنگام (در هنگام) ظهر برای خرید از منزل خارج شد.

(← عربی و فارسی، خسرو فرشیدورد، ص ۱۹۶)

متمم مصدر

گاهی همراه مصدر، یا مصدر مرخم، متمم و حرف اضافه آن می آید و یک گروه اسمی می سازد که به آن متمم مصدر می گوئیم.

مثال: کار در مدرسه، تفریح در باغ، قدم زدن در پارک.

گاهی حرف اضافه بین مصدر و متمم حذف می شود و به جای آن کسره اضافه قرار می گیرد.

مثال: کارِ کارخانه در این عبارت

کارِ کارخانه او را فرسوده کرده بود.

متمم مفعولی

کلمه یا گروه کلماتی که نتیجه عمل فعل گذرا [متعدی] به آن می رسد، متمم مفعولی یا به اختصار مفعول نام دارد، مفعول در زبان فارسی بر پنج گونه است: مفعول «رای» مفعول مجرد، مفعول «به ای»، مفعول «ازی» و مفعول «بایی»

(← دستور سال چهارم آموزش متوسطه رشته فرهنگ و ادب، ص ۵۶)

(دکتر علی اشرف صادقی و غلامرضا ارزنگ)

مخفف

گاهی جزئی از واژه به دلیل سهولت در بیان و یا ضرورت وزن در شعر، حذف می شود و آنچه باقی می ماند کلمه یا واژه مخفف نامیده می شود.

مثل: سحرگاه ← سحرگه

بی‌گاه ← بی‌گه

گل‌چهره ← گل‌چهر

آسیاب ← آسیا

زمین ← زمی

ماه ← مه

مرجع ضمیر، (Antecedent)

اسمی که در جمله قبل از ضمیر می‌آید و ضمیر، جانشین آن اسم می‌شود، مرجع ضمیر نامیده می‌شود، معمولاً ضمیر برای جلوگیری از تکرار مرجع خود بکار می‌رود.

مثلاً: کلمه «پیراهنی» مرجع ضمیرهای «او» و «ش» در این بیت حافظ است.

پیرهنی که آید از او بوی یوسفم ترسم برادران غیورش قبا کنند

مثال: پدرم دوبار دور حیاط گشت و آمد توی اتاق. جا نمازش را از روی رف برداشت و پای بخاری نشست... بازش کرد و دوزانو روی آن نشست.

(جلال آل‌احمد، سه تار، ص ۶۹)

مرفم «Morpheme» ← تکواژ

مرکب اضافی

ترکیب مضاف و مضاف‌الیه را در زبان تازی مرکب اضافی یا اضافه موصول، گویند، همین اصطلاح را در زبان فارسی نیز به کار می‌برند. اصطلاح مرکب اضافی زمانی به کار می‌رود که مضاف و مضاف‌الیه، هریک استقلال خود را از دست می‌دهند و تبدیل به یک کلمه مرکب می‌شوند.

مثل: دختر عمو، جا سیگاری، پدرزن، صاحبخانه، استادکار.

(کتاب اضافه، تألیف دکتر محمد معین، ص ۷)

مرکب دستوری ← کلمه مرکب دستوری

مرکب صرفی ← کلمه مرکب دستوری

مُستتر (Understood)

فاعل اختیاری و فاعل اجباری (شناسه) در جمله امری، دوم شخص مفرد حذف می‌شود و در سیاق جمله نمی‌توان آن را آورد اما وجود آن در جمله مسلم است.

فاعل و شناسه در فعل ماضی، سوم شخص مفرد نیز گاهی مستتر است؛ در چنین مواقعی

می‌گویند فاعل جمله مستتر است.

مثال: کتاب را بیاور

که ضمیر (تو) در جمله مستتر است.

مثال:

می‌خواه و گلشن کن از دهر چه می‌جویی این گفت سحرگه گل بلبل تو چه می‌گویی

(حافظ)

مستقبل ← فعل مستقبل

مسنند، باز بسته، پردازه، نقش مسندی، حالت مسندی

کلمه یا گروهی از کلمات، هنگامی که در جمله ربطی به مسندالیه نسبت داده شود، مسند نامیده

می‌شود. جای مسند در جمله ربطی بین نهاد (مسندالیه) و فعل ربطی است.

مثال: کتاب بهترین دوست است.

مثال: سرشت زبان فارسی چنان است که واژه‌های آن بیشتر کوتاه است. تعداد کلمات

یک هجائی و دو هجائی در زبان ما به مراتب بیشتر از کلمات سه هجائی است، و چهار هجائی

از این هر سه کمتر است.

(غلامحسین یوسفی، برگه‌هایی در آغوش باد، ص ۱۴۵)

مسنند معمولاً صفت است، اما گاهی اسم یا ضمیر هم نقش مسندی را می‌پذیرند.

مثال: من فلانی هستم، نام برادرم حسین است.

بعضی محققین، «مسنند» را «پردازه» یا «مکمل» نام نهاده‌اند.

(← درباره ادبیات و نقد ادبی تألیف خسرو فرشیدورد، ص ۴۶۰ و ۴۶۱)

در دستور زبان فارسی تألیف خاخری به جای اصطلاح مسند از «باز بسته» استفاده شده است.

(← دستور زبان فارسی خاخری، ص ۳۰۵)

مسندالیه ← نقش مسندالیه

مسندالیه مفعولی، مبتدای مفعولی

ممکن است که یک کلمه در یک جمله چنان واقع شود که نسبت به یک قسمت از جمله

مسندالیه و نسبت به قسمت دیگر جمله مفعول باشد، به عبارت دیگر، یک لفظ، هم نقش و

حالت مفعول دارد و هم مسندالیه، اینگونه ترکیب از خواص جمله‌بندی فارسی است.

مانند: آنرا که خدای خوار کرد ارجمند نشود. کسی که تو دیدی امروز رفت.

(جلال‌الدین همایی، مقدمه لغت‌نامه)

(← تنازع)

مصدر (Infinitive)

اسمی که مفهوم انجام کار و تحقق فعلی را دربر داشته باشد و دارای ساختمان مصدر باشد، مصدر نامیده می‌شود. ساختمان مصدر، از ترکیب بن ماضی فعل مورد نظر با پسوند مصدری «ن» بوجود می‌آید.

مثل: رفت + ن = رفتن

برد + ن = بردن

کشت + ن = کشتن

زمین خورد + ن = زمین خوردن

دکتر پرویز خانلری معتقد است پسوند مصدر در فارسی «تن» و «دن» است که هر دو در اصل «تن» بوده است که صامت «ت» به «د» تبدیل شده است.

(ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۲۳۸)

(← پسوند مصدر)

مصدر بریده ← مصدر مرخم

مصدر بسیط ← (ساده)

مصدر فعل بسیط (ساده) را، مصدر بسیط می‌نامند.

مثل: خوردن، آمدن، بردن، نشستن.

(دستور کاشف)

مصدر جعلی

آن است که به آخر اسماء فارسی و یا مصادر عربی، لفظ «یدن» اضافه کنند و مصدر بسازند.

مثل: بلعیدن، فهمیدن، طلبیدن، هراسیدن، درنگیدن

(دستور زبان فارسی، کاشف، ص ۱۲۸)

مصدر مرخم

هرگاه پسوند مصدری «ن» از انتهای مصدر حذف شود، اما در جمله مفهوم مصدر را داشته باشد، مصدر مرخم نامیده می‌شود.

مثل: گفت به معنی گفتن در این بیت از مثنوی مولوی

گفتِ او سحرست و ویرانی تو گفتِ من سحرست و دفعِ سحرِ او

و نیز کلمات: گذشت به معنی گذاشتن. خرید، بمعنی خریدن. نشست، بمعنی نشستن. برداشت، بمعنی برداشتن.

خانلری در دستور زبان خود اصطلاح «مصدر بریده» را به جای مصدر مرخم به کار می برد.
(← دستور زبان فارسی خانلری، ص ۱۷۴)

مصدر مرکب

مصدر فعل مرکب را مصدر مرکب می نامند.

مثل: زمین خوردن، نگاه کردن، سررفتن

«دستور کاشف»

مصوّت، حرف صددار، حرف مصوت، واج مصوت، Vowel واکه، حرکت

مصوت، واجی است که هنگام ادای آن گذرگاه هوا از گلو به بعد آزاد باشد

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

مصوت آوازی است که با لرزه تار آواها از گلو برمی آید و هنگام ادای آن گذرگاه دهان گشاده می ماند، چنان که جریان هوا می تواند از گلو تا لب آزادانه بگذرد، بی آن که در این فاصله جایی حبس شود یا از تنگنایی عبور کند یا از خط میانین دهلیز دهان منحرف شود، یا یکی از اعضای برتر از گلو را به اهتزاز درآورد.

(دکتر پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۵۳)

در زبان فارسی شش واج مصوت داریم که عبارت است از سه مصوت کوتاه: «aَ»، «eَ» و «oَ» و سه مصوت بلند: «ā»، «ā̄»، «ū» و «ū̄»

هیچ مصوتی بدون صامت قابل بیان نیست.

مصوت بسیط، واکه بسیط، مصوت ساده

مصوت بسیط که در مقابل مصوت مرکب مطرح می شود، شامل مصوت بلند و مصوت کوتاه است.

(← مصوت مرکب)

در فارسی درسی امروز شش مصوت بسیط وجود دارد که عبارتند از:

i (ای) در کلمه ریش

ā (آ) در کلمه آب

ū (او) در کلمه کور

e (ِ) در کلمه سه

a (ا) در کلمه در

o (و) در کلمه شتر

مصوت بلند، واکه بلند، (Long Vowel)

مصوت بلند آن مصوتی است که امتداد آن در هنگام تلفظ بیش از مصوت کوتاه باشد.

در زبان فارسی درسی امروز، سه مصوت بلند وجود دارد که عبارتند از:

i (ای)، در کلمه ریش

ā (آ) در کلمه آب

ū (او) در کلمه کور

(یدالله ثمره، آواشناسی، زبان‌شناسی، ص ۱۰۵)

مصوت ساده، (Simple Vowel) ← مصوتِ بسیط**مصوت کوتاه، (Sort Vowel)، واکه کوتاه**

مصوت کوتاه آن مصوتی است که امتداد تلفظ آن کوتاه‌تر از مصوت بلند باشد.

در زبان فارسی درسی امروز سه مصوت کوتاه وجود دارد که عبارتند از:

e (ِـ) در کلمه سه

a (ـَـ) در کلمه خَر

o (ـُـ) در کلمه شُتر

(یدالله ثمره، آواشناسی زبان فارسی، ص ۱۱۷)

مصوت مرکب، واکه مرکب (Diphthong)

به مصوتی، مرکب اطلاق می‌شود که در حین ادای آن، وضع اعضای گفتار تغییر می‌پذیرد و بر اثر آن زنگ صوت نیز مختلف می‌گردد، چنان که می‌توان آن را در حکم دو مصوت شمرده که با هم آمیخته و به صورت واحدی ساخته شده باشند، مصوت مرکب بسیط نیست اما یک واک شمرده می‌شود.

در فارسی امروز دو مصوت مرکب وجود دارد.

ou (او) در کلمات: نو، روشن، ثور

ei (یی) در کلمات: می، کی، پی، ری

(دکتر پرویز نائل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۶۰)

مضارع ← فعل مضارع**مضارع اخباری، مضارع خبری**

برای بیان عملی که در زمان حال یا آینده، قطعاً اتفاق می‌افتد، از مضارع اخباری استفاده می‌شود. ساختمان مضارع اخبار عبارت است از پیشوند «می یا همی» به اضافه بن مضارع

به اضافه شناسه

مثال: می روم، زمین می خوری، برمی خورد، می نشینیم، می دیدید، فرار می کنند.
پیشوند «می یا همی» همچنانکه در مثالهای بالا مشاهده شد، در فعلهای مرکب، بر سر همکرد فعل قرار می گیرد.

مثال: آن اشتر که به گاه تو شیر نداد اکنون شیر همی دهد

(ترجمه تفسیر طبری، نقل از تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۹۷)

می روم وز سر حسرت به قفا می نگرم خبر از خویش ندارم که زمین می سپرم

(غزلیات سعدی، ص ۴۷۰)

موارد کاربرد فعل مضارع علاوه بر حال و آینده، گاهی شامل مواردی می شود که در گذشته انجام گرفته اما اثر آن تا زمان گفتار و همیشه باقی است:
مثل:

خدای تعالی در کتاب خویش می فرماید

(النقض ص ۴۹۵)

چنانکه انوری در قصیده ای می گوید

(المعجم ص ۴۳۹)

منجمان می گویند که این زمین گرد است

(ترجمه تفسیر طبری، ۱۶)

(نقل از تاریخ زبان فارسی، تألیف خانلری، ج ۳، ص ۹۹)

مضارع اخباری ساده ← مضارع ساده

مضارع التزامی

برای بیان عملی که در زمان حال یا آینده احتمال انجام پذیرفتن آن وجود دارد از فعل مضارع التزامی استفاده می شود.

ساختمان فعل مضارع التزامی متشکل است از پیشوند «ب» + بن مضارع + شناسه مورد نظر مثل بینیم، بگویی، برود.

معمولاً قبل از فعل مضارع التزامی یکی از قیدهایی شک و تردید می آید. مثل: شاید برویم.

گاهی پیشوند «ب» از آغاز مضارع التزامی حذف می شود.

مثل: هر وقت خوش که دست دهد مفتنم شمار

(حافظ)

در موارد منفی، پیشوند «ب» به پیشوند «ن» منفی ساز، بدل می‌شود.

اگر باران به کوهستان نبارد به سالی دجله گردد خشک رودی

(گلستان سعدی)

مثال: گریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجد قسمت یک روزه‌ای

(مثنوی مولوی)

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد، پسر را گفت: باید که این سخن با هیچ کس در میان نهدی،

گفت ای پدر فرمان تور است، ولیکن می‌خواهم که بدانم در این چه مصلحت است؟ گفت: تا

مصیبت دو نشود.

(گلستان سعدی، ص ۱۲۸)

مضارع خبری ← مضارع اخباری

مضارع در حال جریان ← مضارع مستمر

مضارع ساده

هرگاه پیشوند «می» و یا «همی» از سرفعل مضارع اخباری حذف شود، اما معنای آن تغییری

نکند و همچنان در معنی مضارع اخباری باقی بماند، اصطلاحاً، مضارع ساده خوانده می‌شود.

مثال: گوید، رود، خندیم،

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است یارب این تأثیر دولت در کدامین اختر است

(حافظ)

گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش می‌گویم و بعد از من گویند به دورانش

(غزلیات سعدی، چاپ حبیب یغمایی، ص ۸۶)

(← مضارع مجرد)

مضارع مجرد

مضارع مجرد آن است که از «به» و «می» و «همی» خالی باشد، این نوع مضارع امروز از

فعل‌های بسیط نمی‌آید و فقط از فعل‌های مرکب و برای وجه التزامی ساخته می‌شود.

مثل: شاید اینجا کار کند،

ولی در قدیم از فعل‌های بسیط هم می‌آمده است؛ و نیز برای وجه امری، اخباری و التزامی بکار

می‌رفته است.

مثال: رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند

(سعدی)

(دکتر خسرو فرشیدورد ۱ - دستور امروز، ۲ - دستوراتاریخی، مجله ارمان دوره ۴۱ شماره ۳۵، ص ۱۹۹)

(← مضارع ساده)

مضارع محقق الوقوع

گاهی از فعل ماضی برای بیان عملی که در آینده حتماً اتفاق می‌افتد، استفاده می‌کنیم. به چنین حالتی مضارع محقق الوقوع می‌گویند.

مثلاً: زمانی که کسی شما را صدا می‌زند در پاسخ می‌گوید: آمدم، یعنی بزودی می‌آیم.

وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین پس شکی نماند که صاحب‌نظر شوی

(حافظ)

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش گل در اندیشه که چون عشوہ کند در کارش

(حافظ)

(دکتر علی سلطانی گرد فرامری، دستور سال سوم متوسطه رشته ادبیات و علوم انسانی)

مضارع مستمر، مضارع ناتمام، مضارع ملموس، مضارع در حال جریان

برای بیان فعلی که در حال انجام پذیرفتن است از فعل مضارع مستمر استفاده می‌شود. ساختمان این فعل مشتمل است بر فعل مضارع ساده از خانواده داشتن به اضافه فعل مضارع اخباری از فعل مورد نظر.

مثال: دارم می‌روم، داری می‌بینی، دارند سوار می‌شوند، دارید خطا می‌کنید.

این نوع فعل در نثر و نظم سابقه‌ای ندارد.

بصراحت بگویم، دیدم دارم دیوانه می‌شوم...

گوشه‌ای نشستیم و پشت به دیوار «مسعی» داشتیم با یکی از این «کولا»ها رفع عطش می‌کردم.

(جلال آل‌احمد، خسی در میقات، ص ۹۳)

(← دستور زبان فارسی ۲ تألیف دکتر انوری و دکتر احمد گیوی و نیز دستور و

نگارش سال سوم متوسطه رشته ادبیات و علوم انسانی، تألیف دکتر سلطانی گرد فرامری)

مضارع ملموس ← مضارع مستمر

مضارع ناتمام ← مضارع مستمر

مضاف

در ترکیب اضافی، اسمی که به مضاف‌الیه نسبت داده می‌شود، مضاف نام دارد.

مضاف قبل از مضاف‌الیه واقع می‌شود و بوسیله کسره اضافه به مضاف‌الیه متصل می‌شود. مثل

کلمه‌های (درخت، کمند، خدا) در این ترکیب‌های اضافی: درخت دوستی، کمند خاطرات،

خانه خدا

(← مضاف‌الیه)

مضاف‌الیه، تعیین، نقش مضاف‌الیهی، حالت مضاف‌الیهی، نقش اضافی، حالت اضافی. اسم یا جانشین اسم هرگاه به وسیله کسره اضافه، وابسته اسم قبل از خود گردد، مضاف‌الیه نامیده می‌شود و این حالت را حالت اضافی می‌گویند و نقش آن اسم را نقش مضاف‌الیهی می‌نامند.

مثل: حق، توفیق، کتاب، دوستی،

در این ترکیبات: لطف حق، آرزوی توفیق، مطالب کتاب، درخت دوستی.

(← مضاف)

احمد شقایب، اصطلاح «تعیین» را برای وابسته‌های پسین اسم (مضاف‌الیه و صفت) به کار می‌برد.

(← مبانی علمی دستور زبان فارسی، ص ۲۲۸)

مطابقه احترامی، مطابقه تعظیمی

فعلا و ضمائر مفرد به منظور احترام گاهی جمع آورده می‌شوند مانند «شما» به جای «تو» و «ما» به جای «من» و «ایشان» به جای «او» و «رفتند» به جای «رفت» و «آمدید» به جای «آمدی»

مطابقه دادن فعل جمع را با مسند‌الیه مفرد می‌توان مطابقه احترامی یا مطابقه تعظیمی نامید.

(خسرو فرشیدورد، درباره ادبیات و نقد ادبی، ص ۶۲۰)

مطابقه تعظیمی ← مطابقه احترامی

مطابقه صفت با موصوف

در فارسی دری کهن، گاهی با موصوف جمع صفت هم جمع می‌آمده است، این امر بخاطر پیروی از زبان عربی است.

مثال: پس آن مردمان مشرکان مکه... به فرمان ابوجهل برخاستند

(ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۱۰۶)

بلکه از... جوانان کار نادیدگان نیز کارها رفته است

(تاریخ بیهقی، ص ۵۴۸)

ما را هلاک کنی بدانچه که آن مردمان سفها به نادانی کردند.

(ترجمه تفسیر طبری، ص ۴۴۰)

(به نقل از تاریخ زبان فارسی خانلری)

مطابقه فعل و مسندالیه

در زبان فارسی فعل با مسندالیه خود در شخص و عدد مطابقه دارد
مثل: او می نویسد، ما می نویسیم؛

جز اینکه گاهی برای احترام برای مسندالیه مفرد فعل جمع می آورند
مثل: پدر بزرگ آمدند؛ آقای رئیس گفتند.

قاعده کلی این است که اگر فاعل جمع چناندار باشد فعل آن جمع می آید
مثل: ده درویش در گلیمی بخشیدند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند

(گلستان سعدی، ص ۶۰)

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند

(گلستان سعدی، ص ۱۷۰)

ولی فاعل (مسندالیه) جمع اگر بیجان باشد معمولاً فعل آن مفرد آورده می شود:

دو چیز محال عقل است: خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن بیش از وقت معلوم

(گلستان سعدی، ص ۱۸۲)

اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی

(گلستان سعدی، ص ۱۷۷)

اما اگر فاعل بیجان را به چناندار مانند کنند و برای آن شخصیت قایل شوند غالباً فعل را جمع می آورند.
مثل:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

(گلستان سعدی، ص ۴۹)

جمادات را قدرتی نیست و راحتی و رنجی به تو نتوانند رسانند.

(مکاتب فارسی غزالی، ص ۱۰۵)

میان محبت و عقل منازعت و مخالفت است، هرگز با یکدیگر ن سازند

(مرصادالعباد، ص ۵۹)

نمی دهند اجازت مرا به سیر و سفر نسیم باد مصلی و آب رکناباد

(حافظ)

اما در متون نظم و نثر فارسی در بسیاری از موارد با فاعل جمع بیجان، فعل جمع آورده اند،

مثل: نان در تنور بسته ای و تو ایمن نشسته ای و نانها می سوزند.

(پند پیران، ص ۱۵۹)

چهار زاویه اش مخالف یکدیگرند

(مفتاح المعاملات، ص ۱۷۰)

اجسام مرکب‌اند از هیولی و صورت و محتاج‌اند به مخصّصات

(مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ص ۳۵)

علی‌رغم شواهد بالا اغلب فضلا استعمال فعل جمع را با فاعل جمع بیجان از بدعتهای معاصران می‌دانند اما بهتر است با فاعل جمع بیجان فعل مفرد آورد مگر هنگامی که صفات جانداران را به آن نسبت دهند یا هنگامی که احتمال ابهام یا خلط در کار باشد

(ابوالحسن نجفی، غلط نویسیم، ص ۳۵۳)

مسندالیه، اگر اسم جمع باشد ممکن است فعل آن مفرد بیاید و یا جمع

مثل: خلق به جوش آمد، خلق به جوش آمدند؛ لشکر حرکت کرد، لشکر حرکت کردند.

غیر از اسم «گله» که اگر مسندالیه واقع شود، فعل آن مفرد می‌آید

مثل: گله وارد ده می‌شد، گله به صحرا رفت (و نه به صحرا رفتند).

معدود

موصوف صفت شمارشی را معدود می‌گویند، به بیان دیگر: معدود کلمه‌ای است که عدد بر شماره آن دلالت می‌کند به عبارت دیگر، آن چیزی که مورد شمارش قرار گیرد، معدود نامیده می‌شود.

مثل: کلمه «ساعت» و «روز» و «کتاب» در این ترکیبات:

پنج ساعت، هفت روز، کتاب ششم.

معطوف

هرگاه چند کلمه بطور متوالی در جمله قرار بگیرد و یک نقش را ایفا کند، این کلمات هم نقش بوسیله حرف عطف «و» و یا ویرگول «،» به یکدیگر عطف می‌شوند، در چنین حالتی کلمه اول را معطوف علیه و کلمه دوم را معطوف می‌گویند.

مثل: کلمه «بازرگان» در این جمله: روزی درویش و بازرگانی، از راهی می‌گذشتند.

معطوف علیه

هرگاه چند کلمه بطور متوالی در جمله قرار بگیرد و یک نقش را ایفا کند، این کلمات هم نقش بوسیله حرف «و» و یا ویرگول «،» به یکدیگر عطف می‌شوند. در چنین حالتی کلمه اول را معطوف علیه و کلمه دوم را معطوف می‌گویند.

مثل: کلمه درویش در این جمله: روزی درویش و بازرگانی از راهی می‌گذشتند.

مفعول، حالت مفعولی، نقش مفعولی، مفعول رایی، مفعول صریح، مفعول مستقیم،
مفعول بی واسطه (Direct Object)

در جمله‌ای که فعل آن متعدی باشد، علاوه بر فاعل، نیاز به رکن دیگری است که جمله را کامل کند و عمل فعل بر آن واقع شود؛ چنین کلمه‌ای را مفعول می‌نامند.
مفعول هر جمله پاسخی است که به پرسش «که را» و «چه را» داده می‌شود.
مثلاً: امروز حسن را در خیابان دیدم. که را؟ حسن را.
مثال:

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
(حافظ)

به ستاره برگِ ناهید نوشتم این غزل را
که برین رواق خاموش به یادگار ماند
ز زبان سرخ آلاله شنیدم این ترانه
که اگر جهان بر آب است
محبت تو باقی است
همیشه
جاودانه

(شعبی کدکنی، از زبان برگ، ص ۳۶)
داستانهای صادق هدایت را که می‌خوانیم زندگی در نظرمان دگرگون می‌شود
(غلامحسین یوسفی دیدار با اهل قلم، ج ۲، ص ۳۰۹)

مفعول «از» ی

فعلهایی که از مصدر شنیدن، رسیدن، خریدن، گرفتن، خواستن، جدا کردن، مشتق می‌شوند، بعد از مفعول «را» می یا مجرد، مفعول «از» ی می‌گیرند.
مثل: دیروز این مطلب را از او پرسیدم. آن کتاب را از او خریدم.
و نیز فعلهایی که از مصدر: ترسیدن، رنجیدن، خشمگین شدن و... مشتق می‌شوند، فقط مفعول «ازی» می‌گیرند.
از او ترسیدم، از او خشمگین شدم.
اغلب دستورنویسان، این نوع مفعول را جزء متمم به حساب می‌آورند.
(دستور زبان فارسی، سال سوم متوسطه، رشته فرهنگ و ادب تألیف علی اشرف صادقی و...)

مفعول با واسطه ← متمم

مفعول «با» ئی

فعلهایی که همواره با حرف اضافه «با» به کار می‌روند فعلهای دوجانبه هستند، یعنی درگیری دوجانبه را می‌رسانند و رویارویی فاعل را با مفعول (متمم) نشان می‌دهند. مفعول (متمم) این گونه فعلها را مفعول بایی می‌نامند.

مثال: من با او آشتی کردم.

مثال: آشتی کردن با، روبرو شدن با، رویوسی کردن با، مناظره کردن با، کنار آمدن با.

(دستور سال سوم متوسطه رشته فرهنگ و ادب تألیف دکتر علی‌اشرف صادقی و...)

اکثر دستورنویسان، این نوع مفعول را متمم می‌نامند.

مفعول بی‌واسطه ← مفعول

مفعول بواسطه ← متمم

مفعول «به» ئی

مفعول «به» ئی مفعولی است که بعد از حرف اضافه «به» می‌آید.

مثال: کتاب خود را به او دادم، قلم خود را به او بخشیدم، به او غذای کافی دادم

فعلهای زیر مفعول «به» ئی (متمم) می‌گیرد:

فعلهایی از مصدر گفتن، سپردن، دادن، فروختن دعا کردن، کمک کردن، نگاه کردن، پرخاش کردن، خوراندن، پوشاندن، فهماندن

مثال: کتاب خود را به او دادم. به پرویز نگاه کردند. پول خود را به من بپرداز. به برادرم دعا کردم.

(دستور سال سوم متوسطه، رشته فرهنگ و ادب، تألیف علی‌اشرف صادقی و...)

اکثر دستورنویسان این نوع مفعول را متمم می‌نامند.

مفعول بی‌نشانه ← مفعول مجرد

مفعول دوم، تمیز، حالت تمیزی، حالت مفعول دومی، نقش مفعول دومی، نقش تمیزی

بعضی افعال در زبان فارسی علاوه بر مفعول به جزء دیگری نیازمند هستند که اصطلاحاً به آن

مفعول دوم یا تمیز گفته می‌شود. بعضی افعال متعدی که به مفعول دوم نیازمند هستند عبارتند از:

پنداشتن، فرض کردن، خیال کردن، گمان کردن، دیدن، دانستن، شمردن.

مثال: من شما را دانایتر از این می‌پنداشتم دیگران اینجا را خانه امید خود می‌دانند. که [دانا و

خانه] در این دو جمله مفعول دوم است.

مثال:

شیوه چشمت قریب جنگ داشت ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم
(حافظ)
ترک درویش مگیر ار نبود سیم و زرش در غمت سیم شمار اشک و رخم را زرگیر
(حافظ)

مفعول «را» نی ← مفعول

مفعول صریح ← مفعول

مفعول غیر صریح ← متمم

مفعول مجرد، مفعول بی نشانه

مفعول مجرد به مفعولی گفته می شود که بدون هیچ نشانه‌ای در جمله می آید: دیشب در رستوان
غذا خوردم، در بازار کتاب خریدم، در خانه لباس پوشیدم. مفعول مجرد هر جمله پاسخی است
که به پرسش «که؟» و «چه؟» داده می شود.

— دیشب در خانه برادرم کتاب می خواندیم.

— چه می خواندید؟

— کتاب.

در موارد زیر مفعول به صورت مجرد می آید:

الف: اسم جنس که نسبت به وابسته عددی و نیز معرفه و نکره بودن بی تفاوت است،

مثل: دیروز دو کتاب خریدم. فریدون از بازار مداد خرید.

ب: مفعول دوم فعلهای خواندن، نامیدن، صدا زدن، نام گذاشتن و امثال آنها در هنگامی که به
مفعول دوم نیاز داشته باشند:

او را فریدون نامیدم، او را قهرمان صدا کردند.

(← مفعول دوم) (دستور سال سوم متوسطه رشته فرهنگ و ادب تألیف دکتر علی اشرف صادقی و...)

مفعول مستقیم ← مفعول

مفعول مطلق

مفعول مطلق، مصدری است که بعد از جمله برای تأکید فعل می آید و با فعل جمله هم ریشه
است، استعمال مفعول مطلق به تقلید عربی در جایی که مراد تأکید باشد به ندرت در نثر دری
کهن آمده است:

مثال:

مرا ازین کشتی که فرود آری فرود آوردنی مبارک آر

(تفسیری بر عثری از قرآن مجید تصحیح دکتر جلال مثنی، ص ۲۹۴ و مقدمه صفحه شصت و پنج)

آن روز همه خلق را جمع کنیم در عرصات قیامت، جمع کردنی

(همان مأخذ، ص ۲۱)

روزگارش دهیم اندرین دنیا، روزگار دادنی و بگستریم بروی عذابهای آن جهانی،

بگسترردنی

امیر بار داد بار دادنی سخت با شکوه

(تاریخ بیهقی، به نقل از سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۷۳)

بخندید خندیدنی شاهوار که بشنید آوازش از چاهسار

(شاهنامه به نقل از همان مأخذ)

مفعول مؤول

هرگاه پیرو در جمله مرکب، قابل تأویل به مفعول در جمله پایه باشد، مفعول مؤول نامیده می‌شود.

به بیان دیگر هرگاه جمله مرکب را به یک جمله ساده تبدیل کنیم، اگر پیرو آن، مفعول جمله ساده شود، مفعول مؤول خواهد بود.

مثال: به پدرم گفتم که شب به خانه نمی‌آیم. «شب به خانه نیامدن خود را» به پدرم گفتم. دیروز دیدم که حسین نگران وارد خانه شد. «نگران وارد شدن حسین را» دیروز دیدم

مکمل ← مسند

ممال

در دستور زبان تازی براساس قاعده‌ای، در غالب لغات حرف (آ) به (ی) تبدیل می‌شود.

کلماتی که در آن چنین تغییری صورت پذیرد ممال نامده می‌شود. این قاعده زبان عربی، در گذشته در زبان فارسی هم کاربرد داشته است.

مثال: سلاح ← سلیح؛ جهاز ← جهیز؛ حجاب ← حجیب؛ گرمسار ← گرمسیر؛ سردسار ←

سردسیر

این زشت بی‌هنر شکم ناشکیب من بدریده پیش هرکس و ناکس حجیب من

(ادیب پیشاوری)

منادا، نقش منادایی، حالت منادایی

اسم یا جانشین اسم هرگاه در جمله مورد ندا واقع شود نقش منادایی می‌گیرد و به آن منادا می‌گویند.

مثال:

سعدیا مسرد نکونام نمیرد هرگز مرده آن است که نامش به نکویی نبرند
(غزلیات سعدی، ص ۴۹۲)

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید داستان غم پنهانی من گوش کنید
(وحشی)

شهریارا تو بمان بر سر این خیل یتیم پدرا، جانا، اندوه گسارا تو بمان
(هوشنگ ابتهاج، سایه)

موصوف

اسم یا جانشین اسم که صفت، آن را توصیف می‌کند موصوف نامیده می‌شود. موصوف، هسته گروه وصفی است.

مثال: پدر پیر، باغ دلگشا، خوبان پارسی‌گو، من بی‌نوا

مثال:

شب تیره چون سرآرم ره پیچ زلفش مگر آنکه عکس رویش به رهم چراغ دارد
(حافظ)

توانگر فاسق کلوخ زرانود است و درویش صالح، شاهد خاک آلود.
(گلستان سعدی)

یه‌سازی ← تکبیر

موصول

موصول کلمه‌ای است که قسمتی از جمله را به قسمت دیگری می‌پیوندد و آن را دو صیغه است: که، چه.

«که» برای عاقل و «چه» برای غیر عاقل

مثال:

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش
(سعدی)

سخن هرچه بر گفتش روی نیست درختی بود کش برو بوی نیست
(شاهنامه فردوسی)

موصول را در دستورهای معاصر، جزء حرف ربط وابستگی قلمداد می‌کنند

(دستور زبان فارسی، تألیف پنج استاد)

(← حرف ربط وابستگی)

میانواژه ← میانوند

میانوند، میانواژه (Infix)

تکواژه‌های مقید اشتقاقی هستند که بین دو کلمه قرار می‌گیرند و یک کلمه مرکب می‌سازند.

مثال: [ا، و، تا، به] در کلمه‌های مرکب: سراسر، سروته، گوش تا گوش، دربه‌در.

مثال:

سراسر همه مرگ را زاده‌ایم بناچار گردن بدو داده‌ایم

(شاهنامه فردوسی)

ن

نام ← اسم

نام آوا ← اسم صوت

نایب فاعل

نهاد را در جملاتی که فعل آن مجهول است، نایب فاعل می‌نامند.

مثال: حسین کشته شد، درس خوانده شد،

بسیاری از دستورنویسان نایب فاعل را مستدالیه می‌خوانند.

مثال: گفته شد آن داستان معنوی پیش ازین اندر خلال مثنوی

(مثنوی مولوی)

گفته شد سینۀ مجروح من هیچ نماند از تن و از روح من

(مخزن الاسرار نظامی، چاپ بوات رنجانی، ص ۳۱۷)

نحو ← ترکیب

ندا، جمله ندایی

جمله‌ای که در آن عمل ندا انجام گیرد، به آن جمله ندایی یا ندا می‌گویند، چنین جمله‌ای در

حکم شبه جمله است. زیرا در آن فعلی وجود ندارد، اما مفهوم جمله را دربر دارد.

جمله ندایی، مرکب از نشانه ندا و منادا است.

(← حرف ندا)، (← منادا)

مثال: ای علی، یارب، خدایا،

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای شمه واگسو از آنچ دیده

(مثنوی مولوی)

یارب ای سیدی بحق رسول دورگردان دل مرا زفضول

(حدیقه سنایی، ص ۶۹۰)

نشانه اضافه ← کسرۀ اضافه

نشانه جمع، علامت جمع

نشانه‌هایی است که به انتهای اسم و یا جانشینان اسم اضافه می‌شود و آن را به جمع تبدیل می‌کند.

نشانه‌های جمع در زبان فارسی عبارت است از:

۱. نشانه «ها» که برای جامد، گیاه، حیوان و انسان به کار می‌رود:

مثال: سنگها، گلها، گرگها، پیرها، خوبها

مثال برای انسان از متون کهن:

«آن کسها که ایشان را فهم تیز بود و مغرور نباشند به هر سخنی شنیدن... این را اندر یابند و بر آن مطلع شوند.

(کشف‌المحجوب سجستانی، ص ۹۶)

در ثر فصیح فارسی بهتر است که اسامی جانداران صاحب شعور، حتی المقدور به «ها» جمع بسته نشود.

۲. نشانه «ان» که بیشتر برای گیاه، حیوان و انسان به کار می‌رود؛ مثل درختان، گاو، فرزندان، زیبارویان، اشیاء و جمادات به ندرت با این نشانه جمع بسته می‌شود.

مثال: گاو، و خران باربردار به زآدمیان مردم آزار

(گلستان سعدی)

۳. نشانه «جات» که نوع چیزی را بیان می‌کند و بیشتر علامت نوع است، مثل شیرینی‌جات، ترشی‌جات، اداره‌جات، کارخانجات، نوشتجات، سبزیجات. بهتر است در فارسی فصیح از این نوع جمع، که بازمانده عربی‌مآبی دوران صفویه و قاجاریه است، احتراز شود و این دسته از کلمات نیز مانند دیگر واژه‌های فارسی به «ها» جمع بسته شود.

۴. نشانه «آلات» که همانند نشانه جمع «جات» علامت نوع چیزی است، مثل آهن‌آلات، شیرآلات.

کاربرد این نشانه غلط است زیرا کلمه «آلات» جمع «آلت» است و به معنی لوازم و اسباب و ابزار و اندام بدن به کار می‌رود.

مثال:

جامه‌های گوناگون و بیشتر آلاتی که ملوک را شاید از این ناحیت خیزد.

(به نقل از لغت‌نامه فارسی، حدود العالم، ص ۱۵۰)

گفت ما را سنگی سخت پیش آمد که آلات ما همه در آن شکسته شد.

نقل از لغت‌نامه فارسی، کشف‌الاسرار میدی، ج ۲، ص ۷۱

۵. نشانه «ین» و «ون» در چند قرن اخیر در فارسی رسم بر این شده است که اسامی جانداران صاحب شعور را، اگر اصل آنها عربی باشد، به «ین» و «ون» جمع می‌بندند، مانند معلمین، مسافرین، مؤمنین، منافقین، مترجمین، مهندسین، روحانیون، انقلابیون، ملیون، اقتصاديون، اعتصابیون، رواقیون و...

بهرتر است و حتی درست است که همه این کلمات را با «ان» یا «ها» جمع ببندیم. در متون ادبی و علمی کهن معمولاً نمونه‌ای از جمع به «ین» یا «ون» دیده نمی‌شود.

۶. نشانه «ات»: جمع به «ات» که متعلق به زبان عربی است در فارسی نیز متداول است؛ به قرار زیر:

الف: هر اسم عربی که به «ها» ی غیر ملفوظ ختم شود، پس از حذف این حرف می‌تواند «ات» جمع بگیرد:

مثال:

نمره ← ثمرات، طبقه ← طبقات، کلمه ← کلمات، مقدمه ← مقدمات، اداره ← ادارات، سیاره ← سیارات

تلفظ بعضی از کلمه‌ها، پس از جمع، اندک تغییر می‌کند، مثلاً حرف دوم کلمه «نغمه» «نغمات» که در مفرد ساکن است در جمع مفتوح می‌شود

مثال:

جمله ← جملات، حُجره ← حجرات، صدمه ← صدامات

ب: بعضی اسمهای عربی، به «ات» جمع بسته می‌شود،

مثال:

جماد ← جمادات، حیوان ← حیوانات، مایع ← مایعات، مسکر ← مسکرات، مسموع ← مسموعات

ج: بعضی واژه‌های فارسی و یا غیرعربی دخیل در زبان فارسی را نیز با «ات» جمع می‌بندند، مانند باغ، ده، آزمایش، پیشنهاد، گزارش، فرمایش، بلوک، ایل، تلگراف، گمرک، نمره، قشلاق، ییلاق. که بهتر است این کلمه‌ها به «ها» جمع بسته شود.

۷. جمع مکسر: تعدادی از اسمهای عربی را در زبان فارسی به وسیله قاعده جمع مکسر جمع می‌بندند (← جمع مکسر)

مثل:

نجم ← انجم، دعا ← ادعیه، کتاب ← کتب، اسطوره ← اساطیر، قاضی ← قضاة،
بحر ← بحار

از دوره صفویه که بسیاری از اسمهای غیرعربی و فارسی را تصنعاً به شیوه جمع مکسر عربی جمع می‌بستند، عادت شده است که نام بعضی از قوما و گروههای نژادی را به صورت زیر جمع ببندند:

مثل:

ارمنی ← ارامنه، افغان ← افغانه، ترک ← اتراک، ترکمان ← تراکمه، کرد ← اکراد،
لر ← الوار

در فارسی فصیح بهتر است از استعمال این جمعهای مکسر مجعول احتراز کنیم.

(ابوالحسن نجفی، غلط نویسیم، ص ۱۳۴)

نشانه مفعول ← حرف نشانه مفعول

نشانه ندا ← حرف ندا

نشانه نکره ← علامت نکره

نفی

پیوندهای «ن، نا» منفی ساز هرگاه بر سر کلمه واقع شود آن را منفی می‌سازد، این عمل را نفی و کلمه‌ای که پیشوند نفی بر سر آن می‌آید منفی و پیشوند آن را، پیشوند نفی می‌نامند.

مثل: نمی‌گوید، نرفتم، نخواهید دید، نفهم، نرو، نسنجیده، ناقابل، ناروا، ناگاه،

پیشوندهای منفی ساز یا بر سر فعل واقع می‌شود و فعل منفی می‌سازد و یا بر سر اسم قرار می‌گیرد و آن را به صفت منفی و یا قید منفی مبدل می‌کند

(← آمیزه)، (← پیشوند نفی)

نقش ← نقش کلمه

نقش اجباری ← ارکان جمله

نقش اختیاری ← ارکان جمله

نقش اصلی

نقشهایی که در جمله مستقیماً به فعل مربوط می‌شود، نقش اصلی می‌نامند. نقشهای اصلی در زبان فارسی عبارتند از: فاعل، تمیز «مفعول دوم» منادا، مفعول، متمم، مستدالیه، مسند، قید، منادا.

نقش اصلی در مقابل نقش وابسته مطرح می‌شود. (← نقش وابسته)

نقش اضافی ← مضاف الیه

نقش بدلی ← بدل

نقش تمیزی ← مفعول دوم

نقش دوسویه ← تنازع

نقش صفتی، نقش وصفی، وصف، صفت (Adjective)

صفت کلمه‌ای است که اسم یا جانشین اسم یا گروه اسمی همراه خود را توصیف می‌کند و یکی از وابسته‌های اسم به شمار می‌رود، صفت‌ها به دو دسته پیشین و پسین تقسیم می‌شوند.

(← صفت پیشین، صفت پسین)

مثل کلمه‌های: [آنچه، خوب، به درد بخور،] در این عبارت: آنچه کتاب خوب و به درد بخور در قفسه بود جمع کردم
مثال:

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
(حافظ)

شاخصه صفت در زبان فارسی سه چیز است:

الف: پسوند «تر، ترین» می‌پذیرد.

ب: علامت جمع قبول نمی‌کند.

ج: با موصوف خود می‌تواند تبدیل به جمله اسنادی شود.

نقش غیراصلی ← نقش وابسته

نقش فاعلی، حالت فاعلی، فاعل (Subject)

اسم یا جانشین اسم یا گروه اسمی که در جمله‌های غیرربطی (جمله‌های فعلیه) انجام‌دهنده کار و نهاد باشد، فاعل نامیده می‌شود.

مثل اسمهای «یار، غم، دل، بخت و لب» در این بیت

یار باز آمد و غم رفت و دل آرام گرفت بخت خندید و لبم از لب او کام گرفت

(رعدی آذرخی)

مثال: بیهقی خود نوشته است، بودند کسانی که شعر خوب می‌گفتند و دبیری نیک می‌کردند... و مرد آنگاه آگاه شود که نبشتن گیرد و بداند که بهنای کار چیست.

(دکتر غلامحسین یوسفی، برگهایی در آغوش باد، ص ۲۰۶)

فاعل را مسندالیه هم می‌گویند اما هر مسندالیه‌ی را فاعل نمی‌توان گفت (← نقش مسندالیه‌ی)

نقش فرعی ← نقش وابسته

نقش قیدی ← قید

نقش کلمه، حالت کلمه، وظیفه دستوری (Grammatical Function)

هر کلمه در ساختمان جمله نقشی به عهده می‌گیرد که به آن نقش یا وظیفه دستوری آن کلمه می‌گویند. تعداد نقشها را در ساختمان زبان فارسی به یازده می‌رسانند که عبارت است از: فاعلی، مفعولی، بدلی، متممی، مسندی، مسندالیهی، مضاف‌الیهی، صفتی، منادایی، تمیزی (مفعول دومی)، قیدی

(← دستور زبان فارسی تألیف آقایان حسن انوری و حسن احمد گیوی)

خسرو فرشیدورد از اصطلاح «وظیفه دستوری» به جای نقش استفاده کرده است.

مثال: در جمله «سعدی، شاعر توانای ایران، گلستان را در سال ۶۷۶ تألیف کرده است»

سعدی: نقش فاعلی دارد

شاعر: نقش بدلی دارد

توانا: نقش صفتی دارد

ایران: نقش مضاف‌الیهی دارد

گلستان: نقش مفعولی دارد

سال: نقش متممی دارد

۶۷۶: نقش صفتی دارد

نقش متممی ← متمم

نقش مسندی ← مسند

نقش مسندالیهی، حالت مسندالیهی، مسندالیه (Subject)

کلمه‌ای است که مسند را به آن نسبت می‌دهیم.

مثل: کلمه پاییز در عبارت: پاییز زیبا است.

مسندالیه یکی از دو رکن جمله ربطی است. در جمله‌های غیر ربطی هم به فاعل، مسندالیه

می‌گویند مثلاً کلمه مغولها در عبارت: مغولها از سوی مشرق به ایران حمله کردند.

در جملاتی هم که با فعل مجهول ساخته می‌شود، نایب فاعل را مسندالیه می‌نامند.

مثل کلمه «حسین» در عبارت: حسین کشته شد.

(← نقش فاعلی)

نقش مضاف‌الیهی ← مضاف‌الیه

نقش مفعول دومی ← مفعول دوم

نقش مفعولی ← مفعول

نقش منادایی ← منادا

نقش نما ← حرف اضافه

نقش وابسته، نقش غیر اصلی، نقش فرعی

نقشهایی که در جمله به طور غیر مستقیم به فعل بر می‌گردد نقش وابسته نامیده می‌شود.

نقشهای وابسته در زبان فارسی عبارتند از: مضاف‌الیه، صفت، بدل

نقش وابسته در مقابل نقش اصلی مطرح می‌شود.

(← نقش مضاف‌الیهی، نقش صفتی، نقش بدلی، نقش اصلی)

نقش وصفی ← نقش صفتی

نمود: (ASPECT)

عبارت است از نحوه انجام گرفتن فعل از نظر شروع و پایان یا استمرار و در جریان بودن.

نمود در زبان فارسی بر دو نوع است: الف: ساده، ب: مستمر

نمود ساده: هرگاه انجام کار به طور عادی صورت گیرد آن را نمود ساده می‌خوانیم مثل: می‌روم، می‌رفتم.

نمود مستمر: نوعی فعل در زبان فارسی امروز هست که دلالت بر عملی دارد که در حال انجام شدن است یا در حال اتمام شدن بوده است که به آن نمود مستمر می‌گویند.

مثال: دارم می‌روم، داشتم می‌رفتم، داشته می‌رفته

(دستور زبان فارسی سال دوم متوسطه رشته فرهنگ و ادب تألیف علی‌اشرف صادقی و غلامرضا ارزنگ)

نواخت

نواخت با تغییرات درجه زیر و بمی (ارتقاع) در ادای کلمه حاصل می‌شود و در زبان فارسی نقش تمایزدهنده معنایی ندارد بلکه فقط نقش بیان عاطفی دارد (در بعضی از زبانها مثل زبان چینی نقش تمایزدهنده معنایی دارد)

(احمد سمعی، شیوه نامه دانشنامه جهان اسلام، ص ۱۰۹)

مثلاً جمله امری «برو» را می‌توان به گونه‌های مختلف بیان کرد که بارهای عاطفی مختلفی را دربر داشته باشد، مثل بی‌اهمیت بودن رفتن، با لطف گفتن، با احترام گفتن، با خشم گفتن.

نوع کلمه، اقسام کلمه، طبقه دستوری

در دستورهای سنتی کلمه را به انواعی تقسیم کرده‌اند، اولین بار در زبان فارسی عبدالعظیم قریب و به دنبال او مؤلفین دستور پنج استاد، کلمه را به نه قسم تقسیم کردند که این تقسیم‌بندی از روی گرده زبانه‌های اروپایی انجام گرفته، و آن نه قسم عبارت است از: اسم، صفت، کنایه، عدد، فعل، قید، حرف اضافه، حرف ربط، صوت. بعدها با کمی تغییر این انواع نه گانه به هفت تقلیل پیدا کرد و غالب دستورنویسان آن را پذیرفتند که عبارت است از: اسم، صفت، قید، ضمیر، حرف، فعل، صوت. و گاهی وندها را هم بر آن اضافه می‌کنند و به هشت نوع می‌رسانند (← دستور زبان فارسی تألیف حسن انوری و حسن احمدی گیوی)

خسرو فرشیدورد انواع کلمه مستقل را پنج نوع می‌داند که شامل: فعل، اسم، صفت، قید و صوت می‌شود و آنها را «طبقات دستوری - کلمه» می‌نامد. حرف ربط و اضافه و ندا را جزء کلمه نامستقل به حساب می‌آورد.

(درنامه خسرو فرشیدورد در دانشگاه تهران دانشکده ادبیات،

تحت عنوان «مقدمه‌ای بر دستور زبان فارسی» ص ۱۵)

«ن» نفی

پیشوند «ن» منفی‌ساز که بر سر فعل و صفت و اسم واقع می‌شود و آنها را منفی می‌کند، نون نفی یا پیشوند نفی نامیده می‌شود.

مثال: «ن» نفی در کلمات: نرو، نفهم، نسنجیده، نمی‌گویم، نرفتم، نخواهید دید.

(← پیشوند نفی، منفی)

«ن» نهی

پیشوند «ن» هرگاه بر سر فعل امر واقع شود آن را منفی می‌سازد. چنین فعلی را نهی و پیشوند آن را نون نهی یا پیشوند نهی می‌گویند.

مثال: پیشوند «ن» در کلمات: نروید، نبند، نخورید، نبین.

(← پیشوند نهی)

نهاد (Subject)

کلمه یا گروهی از کلمات که در ساختمان جمله همراه گزاره می‌آید و انجام یافتن مفهوم گزاره را عملی می‌کند، یعنی موجب عملی شدن مفهوم گزاره می‌شود نهاد نامیده می‌شود.

و یا، نهاد قسمتی از جمله است که درباره آن خبر می‌دهیم.

مثال: ترکیب «سعدی شیرازی» در این عبارت: سعدی شیرازی گلستان را در سال ۶۵۶ تألیف کرد.

فاعل، مسندالیه و نایب فاعل را نهاد می‌نامند. نهاد در جمله غیر ربطی (فعلیه) فاعل است و در جمله ربطی (اسمیه) مسندالیه و در جمله مجهول، نایب فاعل
(← مسندالیه، فاعل، نایب فاعل)

نهاد اجباری

نهاد اجباری همان شناسه است که در هر جمله وجود دارد و نمی‌توان آن را حذف کرد.
مثال: (ند) در عبارت: کتاب را بردند،
(← شناسه)

نهاد اختیاری

اسم یا جانشین اسمی که در جمله نقش فاعل یا مسندالیه یا نایب فاعل را به عهده بگیرد، نهاد اختیاری نامیده می‌شود. نهاد اختیاری را می‌توان از جمله حذف کرد.
مثال: کلمات (تنگ چشمان) و (ما) در این بیت
تنگ چشمان نظر به میوه کنند ما تماشاکنان بسانیم
(غزلیات سعدی، ص ۶۳۶)

نهاد اختیاری در مقابل نهاد اجباری مطرح می‌شود.
(← نهاد اجباری)

نهی ← فعل نهی

نیمه جمله ← فراکرد

نیمه واژه، شبه کلمه

عنصری است لغوی که مستقلاً و به تنهایی به کار نمی‌رود و فقط در ساختمان کلمات مرکب و مشتق و شبه مشتق استعمال می‌شود. به بیان دیگر، نیمه واژه سازه‌ایست مقید که پاره واژه نیست و در عین حال، استقلال هم ندارد.
مثال: باور، بازگو، متاب، گیر، جو، شو، خند، که فقط در کلمات مرکب و مشتق و شبه مشتق از قبیل بازگو کردن، باور داشتن، کتاب متاب، گرفت و گیر، شست و شو، خنده، می‌جوییم، به کار می‌رود.

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

وابستگی

هرگاه دو جمله ساده یا مرکب بوسیله حرف ربط وابستگی در عبارتی قرار بگیرد، نسبت به هم رابطه وابستگی ایجاد می‌کنند، در چنین عبارتی هرگاه یکی از دو جمله حذف شود جمله دیگر ناقص می‌گردد.

مثال: از نوشته‌های خواندنی در هر زبان خاطرات و یادداشت‌هایی است که گاه اشخاص در گزارش احوال خود می‌نویسند.

(← حرف ربط وابستگی، جمله مرکب) (دیدار با اهل قلم، غلامحسین یوسفی، ج ۲، ص ۳۶۱)

وابستگی متوالی

هرگاه در جمله مرکب چند پیرو به توالی یکدیگر بیاید، به گونه‌های که پیرو اول برای پیرو دوم در حکم پایه باشد، به چنین حالتی وابستگی متوالی می‌گویند.

مثال: امروز تعلیمات عمومی حکم آینه‌ای یافته که همه محرومیتها، شکستها و افکار مغشوش مردمی را منعکس می‌سازد که برای اولین بار گرفتار مشکلاتی گشته‌اند که حل آنها بروش قدیمی مقدور نیست.

(احمد شفایی، مبانی علمی دستور زبان فارسی، ص ۳۳۴)

وابستگی موازی

وابستگی موازی حالتی است که دو یا چند جمله پیرو با عطف به هم بطور موازی به جمله پایه مرتبط شود و یا برعکس چند جمله پایه به جمله پیرو.

مثال: انسانی که سلامت روحی نداشته باشد، از زندگی لذت نمی‌برد، دوستان از اطرافش پراکنده می‌شوند.

کسی که به درس توجه نمی‌کند، به موقع سر کلاس حاضر نمی‌شود و تکالیف خود را انجام نمی‌دهد، موفق نمی‌شود.

(احمد شفایی، مبانی علمی دستور زبان فارسی، ص ۳۳۲)

وابسته، زیرنقش

کلماتی است که قبل یا بعد از کلمه‌ای که هسته نامیده می‌شود، می‌آید تا آن را کامل کند، و با هسته خود تشکیل یک گروه می‌دهد.

مثل: کلمات «این» و «بی‌وفا» در گروه: این دنیای بی‌وفا

هر هسته می‌تواند چند وابسته پسین و چند وابسته پیشین بپذیرد. وابسته‌های پسین شامل بدل، مضاف‌الیه و صفت بیانی می‌شود و وابسته‌های پیشین صفت‌های پیشین هستند.

بعضی از دستورنویسان وابسته‌های پسین و پیشین اسم را «زیرنقش» نام نهاده‌اند.

(← دستور زبان فارسی امروز، تألیف غلامرضا ارژنگ، صص ۶۷ و ۷۴)

وابسته اسم (Adnominal)

وابسته اسم آن است که معنی اسمی که هسته گروه است تکمیل می‌کند. وابسته اسم سه نوع است:

۱. صفت ۲. متمم اسم (مضاف‌الیه) ۳. بدل

(← وابسته)

وابسته پسین، وابسته پی‌رو

هر اسم یا جانشین اسم ممکن است یک یا چند وابسته پسین بگیرد، وابسته‌های پسین عبارت است از صفت‌های پسین، مضاف‌الیه، بدل،

مثل: خواب نوشین؛ شهر بادگیرها، یزد؛ روز جمعه.

مثال: خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل

(گلستان سعدی)

محمدرضا باطنی وابسته پسین را «وابسته‌های پیرو» می‌نامد.

(← توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، ص ۱۴۶)

وابسته پیرو ← وابسته پسین

وابسته‌های پیشرو ← وابسته پیشین

وابسته پیشین، وابسته پیشرو، صفت پیشین

هر اسم یا جانشین اسم ممکن است قبل از خود وابسته‌هایی بگیرد که شامل صفت‌های پیشین می‌شود.

صفت‌های پیشین به پنج گروه ۱. شمارشی ۲. پرسشی ۳. تعجبی ۴. مبهم ۵. اشاره‌ای، تقسیم می‌شود. در ساختمان زبان فارسی بیش از دو صفت پیشین نمی‌توان قبل از یک اسم قرار داد.

مثل: هر پنج کتاب، این دو سه روز، کدام دو کتاب؛
صفت‌های عالی (برترین) نیز قبل از اسم قرار می‌گیرد، اما جزء صفت‌های پیشین به حساب نمی‌آید.

البته هر اسم می‌تواند تا چهار وابسته پیشین بگیرد، اما بیش از دوتای آن صفت پیشین نیست.
مثال برای چهار وابسته پیشین برای یک اسم:

این هر چهار جفت کفش؛ همین شش جلد کهنه کتاب
برخی زبان‌شناسان، وابسته پیشین را «وابسته پیشرو» نامیده‌اند.

(← توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، تألیف محمدرضا باطنی، ص ۱۴۰)

وابسته‌ساز ← حرف اضافه

وابسته فعل ← قید

وابسته وابسته ← گسترش وابسته

وابسته‌های عدد ← رابط‌های شمارشی

واج (Phoneme)

جزء بسیط و تجزیه‌ناپذیر و ممیز لفظ را واج می‌گویند

(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

کوچکترین واحد صوتی است، که به صامت و مصوت تقسیم می‌شود. در گذشته به این اجزا «حرف» می‌گفتند زبان فارسی دارای ۲۹ واج است که شامل ۲۳ صامت و ۶ مصوت می‌شود.
جزء بسیط و مشخص و مفارقی را در اصوات ملفوظ واج یا واک می‌خوانند.

(تاریخ زبان فارسی، خانلری، ج ۱، ص ۳۱)

مثلاً جمله «نمی‌روم» مرکب از نه واج است که پنج واج صامت و سه واج مصوت کوتاه و یک واج مصوت بلند را شامل می‌شود بدین ترتیب: [ن - م - ی - ر - و - م]

واج صامت ← صامت

واج مصوت ← مصوت

واحد شمارشی ← رابط‌های شمارشی

واحد صرفی

یک یا چند تکواژ که یک کلمه (واژه) بسیط یا مرکب یا مشتق را بوجود می‌آورد و در هنگام نوشتن سرهم یا نزدیک به هم (بدون فاصله میان کلمه‌ای) نوشته می‌شود، یک واحد صرفی به حساب می‌آید.

مثل: روی هم رفته، زمین شناسی، بده بستان، هیچکدام، کدامیک، بساز بفروش، پشت پرده
(← کلمه) (← شیوه نامه، احمد سیعی، ص ۲۵)

واژک ← تکواژ

واژه ← کلمه

واژه بست ← حرف عطف

واژه واره

پاره واژه ها و نیمه واژه ها را واژه واره می نامند.

(← نیمه واژه)، (← پاره واژه) (دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

واکه ← مصوت

واکه بسیط (Simple Vowel) ← مصوت بسیط

واکه بلند (Long Vowel) ← مصوت بلند

واکه کوتاه (Short Vowel) ← مصوت کوتاه

واکه مرکب (Diphthong) ← مصوت مرکب

«و» حرف اضافه

حرف «و» هرگاه در جمله مفهوم حرف اضافه و به معنی «با، در برابر، همراه، معادل» باشد حرف اضافه محسوب می شود.

مثال: ایزد کو داد جوانی و ملک ملک ترا داد تو دانی و ملک

(مخزن الاسرار به نقل از دستور زبان فارسی دکتر خطیب رهبر)

هر دو را بار گران و خوی بد در گردن است هست معروف این مثل خوی بد و بار گران

(امیر معزی به نقل از همان مأخذ)

پس زندگی یاد کن روز مرگ چنانیم با مرگ چون باد و برگ

(شاهنامه فردوسی به نقل از همان مأخذ)

عمر بسرف است و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز

(مقدمه گلستان سعدی)

«و» ربط

حرف «و» هرگاه دو جمله را به هم پیوند دهد حرف ربط نامیده می شود،

مثال: زمین است و آبست و ننگه هواست و باز آتش آمد به ترتیب راست

(ناصر خسرو، به نقل از دستور زبان فارسی، خطیب رهبر، ص ۴۷۵)

حرف «و» ربط همیشه دو جمله را همپایه یکدیگر قرار می‌دهد و حرف ربط همپایگی قلمداد می‌شود. در عباراتی که چند جمله همپایه یکدیگر شده است، می‌توان بین جمله‌های همپایه اول، به جای «و» ربط، ویرگول بکار برد.
مثال: به دنیا می‌آیم، زندگی می‌کنیم و سرانجام از این جهان خواهیم رفت.

«و» عطف

حرف «و» هرگاه دو یا چند کلمه یا گروه هم‌نقش را در یک جمله به هم پیوند دهد، حرف عطف نامیده می‌شود.

مثال: قسمت خود می‌خورند، منعم و درویش روزی خود می‌برند پشه و عقاب

(← عطف) (غزلیات سعدی، ص ۳)

گاهی به جای «و» عطف از علامت ویرگول استفاده می‌شود.

مثال: چند دکان کوچک نانوايي، قصابي، عطاري، دو قهوه‌خانه و يك سلماني كه همه آنها براي سدجوع و رفع احتياجات خيلي ابتدائي زندگي بود...

(صادق هدایت، سگ ولگرد، ص ۱)

اگر بیش از دو کلمه را بخواهیم به هم پیوندیم، امروزه معمولاً چنین رسم شده است که میان کلمه‌های اول و دوم و سوم و... «ویرگول» می‌گذاریم و فقط دو کلمه آخر را با «و» به هم می‌پیوندیم. مثل مثال بالا، اما در گذشته تمام کلماتی که به هم عطف می‌شده‌اند با «واو» عطف به هم می‌پیوسته است

مثال: من در همه زمین پارسی‌گویان شهری نیکوتر و جامع‌تر و آبادتر از اصفهان ندیدم

(سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۲۴)

مأمون در حلم و عقل و فضل و مروت... یگانه روزگار بود.

(تاریخ بیهقی، ص ۳۲)

گروهی از محققین دستوری، حرف ربط همپایگی را هم حرف عطف قلمداد می‌کنند

(← غلط نویسم، ص ۴۰۴)

«و» مجهول

در فارسی دری کهن حرف «و» را به دو صورت مجهول و معروف تلفظ می‌کردند که در زبان فارسی معاصر چنین تمایزی وجود ندارد.

«و» مجهول «و» ی بوده است که در تلفظ، اندکی مفهوم بوده است، مثل «و» در کلمات: بور،

هور، بو، سبو (محمدتقی سپهر، براهین المعجم، ص ۱۱۳)

«و» معدول

«و» ی که بلافاصله بعد از «خ» در کلمات فارسی می آید، نوشته می شود اما تلفظ نمی شود «و» معدوله می نامند.

مثل «و» در کلمات: خواب، خواستن، خواهر، خویش، خواهش

(محمدتقی سپهر، براهین العجم، ص ۱۱۳)

«و» معروف

در فارسی دری کهن حرف «و» را به دو صورت مجهول و معروف تلفظ می کردند که در زبان فارسی معاصر چنین تمایزی وجود ندارد. واو معروف واوی بوده است که در تلفظ مفهوم می شده است. مثل (و) در کلمات: سور، دور، گلو، آسود، پالوده، خوب

(محمدتقی سپهر، براهین العجم، ص ۱۱۳)

وجه ← وجه فعل**وجه اخباری (Indicative Mood)**

به مجموع زمانها و صیغه هایی از فعل اطلاق می شود که در آنها مراد گوینده بیان جریان فعلی است بی آنکه درباره آن تعبیر و تفسیری بیاورد؛ یعنی میل یا قصد یا تردید یا شرطی را درباره انجام یافتن آن فعل بیان کند. به وسیله این وجه، گوینده از فعلی خبر می دهد که در زمان گذشته روی داده یا اکنون در جریان است، یا پس از زمان گفتار انجام خواهد گرفت.

مثل: آمد، بُرد، می آید، می برد، خواهند آمد، خواهم برد

(دکتر پرویز نائل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۲۴)

وجه التزامی، وجه تبعی (Subjunctive Mood)

به شیوه ای از بیان فعل اطلاق می شود که گوینده ذهن خود را به طریقی در آن دخالت می دهد، یعنی مثلاً قصد، یا اختیار، یا تردید، یا پیش بینی یا فرض، یا منع، یا شرط، یا موافقت خود را در ضمن بیان جریان فعل اظهار می دارد.

مثل: باید بروم، می خواهم بروم، بروم یا بمانم تا چه کند، بگویاید، شاید بیاید، مبادا بگویی، نرنی.

(دکتر پرویز نائل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۱۳۵)

وجه امری (Imperative Mood)

صورتی از فعل است که با آن فرمانی داده می شود، به اثبات یا نفی، یا درخواست اجرای فعلی بیان می شود.

(دکتر پرویز نائل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۱۲۳)

مثال: بنشین، مزن، نگو

بروید ای حریفان بکشید یار ما را بمن آورید یک دم صنم گریز پا را

(کلیات شمس ج ۱، ص ۱۰۵)

هنوز همه سروها، که: «ای جلاد»

مزن، مکش، چه کنی، های، ای پلید شریر

چگونه تیغ زبی بر برهنه در حمام

چگونه تیرگشایی به شیر در زنجیر

(فریدون مشیری، شعر امیرکبیر)

وجه بیان خواب

بیان جریان فعلی که فقط در عالم خواب اتفاق افتاده است، وجه بیان خواب نامیده می شود.

مثال: دیدم به خواب دوش که مامی برآمدی کز عکس روی او شب هجران سرآمدی

(حافظ)

طالوت یک شب به خواب دید که او را به دوزخ بردندی

(ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۵۹)

خواب دید که روز آدینه‌استی و صد هزار خلق سپید جامه می‌گویندی که نماز آدینه بهاء ولد می‌کندی و مردمان می‌خواهند که شاخ شوندی.

(معارف بهاء ولد، ص ۲۷۹) (به نقل از تاریخ زبان فارسی، خانلری، ج ۳، ص ۱۷۴)

(← ای) بیان خواب)

وجه تبعی ← وجه التزامی

وجه تحدیری

وجه تمنایی دو صورت مثبت و منفی دارد و صورت منفی آن که «تحدیری» نیز خوانده می شود

همیشه با حرف نهی [مَ] به کار می رود (← وجه تمنایی) (← فعل دعایی)

مثال: خدای تعالی ترا از این ملک برخوردار می‌دهد.

(تاریخ بلخی، ص ۱۱۹۱)

ایزد تعالی هیچ مکروه را به ساحت بزرگوار او راه مدهد.

(نامه‌های رشید و طوطا، به کوشش قاسم توپسرکانی، ص ۱۰۹)

برای تحدیر که در حکم نهی مؤکدی است یک وجه استعمال دیگر نیز در آثار فارسی دری کهن

وجود دارد و آن مانند صیغه‌های مضارع است در جمله‌هایی که با یکی از قیده‌های تنبیه مانند

«هان، زینهار، هشدار، نگر» آغاز می‌شود. و در این حال همیشه با حرف نفی «ن» می‌آید:

مثال: نگر که سخن وی فرانپذیری و در دین وی نشوی

(قصص قرآن مجید، سورآبادی، به کوشش یحیی مهدوی، ص ۷۶)

زینهار که در نماز تقصیر نکنید

(همان مأخذ، ص ۵۴)

برای بیان مفهوم تحذیر وجه استعمال دیگر آن است که جمله به کلمات «مباد، مبادا، نباید» که در حکم اصوات‌اند، آغاز شود، در این حال فعل جمله غالباً مثبت است:

مانند: مار گفت: مبادا که ما را بلایی آید

(همان مأخذ، ص ۷)

مباد که زینت عدل و رأفت او از این روزگار بربایند

(کلیله و دمنه، چاپ مینوی، ص ۳۷۰)

ن باید که به وفا و عهد باز نیائید و برادر را نیارید

(قصص قرآن، ص ۱۷۲)

(دکتر پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۱۶۵)

وجه تردیدی

در فارسی قدیم برای بیان فعلهایی که وقوع آنها مسلم نیست وجه خاصی بوده است که آن را «وجه تردیدی» می‌خوانیم، وجه تردیدی در «جمله مرکب شرطی» نیز به کار می‌رفته و در فعل جمله پایه و پیرو هر دو معمول بوده است.

وجه تردیدی گذشته از بیان شرط برای بیان فعلی که فرض شده یا در خواب دیده شده یا آرزوی وقوع فعل یا تأسف از انجام نیافتن آن نیز متداول بوده است.

این وجه که در شعر و نثر بزرگان ادبیات فارسی قدیم بسیار مورد استعمال داشته است در فارسی امروز به کار نمی‌رود.

مانند:

گردست من به چرخ رسیدی چنانکه آه بسند و طلسم او همه درهم شکستی

(خاقانی)

به رخ جو مهر فلک بی‌نظیر آفاق است به دل دریغ! که یک ذره مهربان بودی

(حافظ)

(پرویز ناتل خانلری، دستور زبان فارسی، ص ۱۵۴)

(← ی) بیان خواب)

وجه تصویری

وجه تصویری، تصور وقوع فعلی یا وجود حالتی است که از مشاهده یک امر واقعی در ذهن گوینده می‌گذرد؛ در جمله‌هایی که با کلمات «گویی، گفتی، پنداری، پنداشتی، همانا، مانا، چنانستی، و مانند آنها» آغاز می‌شود؛ که به صورت رایج‌تر با کلمه «گویی» است.
مثال: بدان سو که او اسب را راندی تو گفتی که آتش برافشاندی

(شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم، ج ۲، ص ۴۰۰)

براسب چنان بودم از سرما که گفتی هیچ چیز پوشیده ندارم

(تاریخ بیهقی، ص ۴۴۹)

گویی که اهل گورستان جمله از گورها برآمده بودندی و برایشان جامه‌های سپید بودی

(ترجمه رساله قشربه، ص ۷۱۲)

وجه تصویری جزء وجوه خیال به حساب می‌آید (← وجه خیال)

(دکتر پرویز ناتل خانلری، زبان فارسی، ج ۳، ص ۱۶۹)

وجه تمنّایی

وجه تمنّایی یکی از وجوه فعل است که به وسیله آن آرزوی وقوع یا وجود فعل یا صفت و یا حالتی به صورت مثبت یا منفی بیان می‌شود. وجه تمنّایی به دو صورت بیان می‌شده است.
الف: یای مجهول «ی = ē» به آخر صیغه‌های ماضی و مضارع افزوده می‌شود، خاصه در جمله‌هایی که با کلمه «کاشکی» آغاز می‌شود؛

مثال: ای کاشکی پیش فرستادمی من نیکی را (تفسیر نسفی، ص ۹۰۲)

کاشکی مرده بودیمی و این رسواییها ندیدیمی (تاریخ بیهقی، چاپ غنی - فیاض، ص ۵۸۰)
کاشکی ما از این سماع سربسر برهیمی

(کشف المحجوب هجویری، چاپ ژوکوفسکی، ص ۵۲۸)

ب: با استفاده از فعل دعایی، و افزودن الف دعا به بن مضارع.

مثال: کور باد چشم آن کسی که خدای را نشناسد (ترجمه تفسیر طبری، ص ۲۰۰۷)

ای پهلوان، یزدان به فریاد تو رساد

(سمک عیار، ج ۱، ص ۲۵۳)

رایات دولت پادشاه را هر روز افراشته‌تر دارد

(راحة الصدور رواندی، چاپ محمد اقبال، ص ۴۶۴)

(دکتر پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۱۶۰)

وجه خیال

در مواردی که جریان فعل فقط در ذهن گوینده می‌گذرد و آن یا تصور وقوع یا وجود امری است به قیاس با فعلی واقعی، یا بیان جریان فعلی است در عالم خواب. چنین حالتی را وجه خیال می‌نامند.

وجه خیال شامل وجه تصویری و وجه بیان خواب می‌شود.

(← وجه تصویری، وجه بیان خواب) (پرویز نائل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۱۶۹)

وجه شرطی

وجه شرطی برای بیان فعلی است که به صورت فرضی مطرح می‌شود و وقوع آن منوط به وجود یا وقوع شرطی است. موارد عام استعمال وجه شرطی از این قرار است.

الف: فعلی که وقوع آن در آینده منوط است به وجود شرطی که ممکن تلقی می‌شود:

مثل: اگر درس بخوانی در امتحان موفق می‌شوی

ب: فعلی که در زمان گذشته انجام نگرفته، زیرا که وقوع آن مشروط به وقوع یا وجود شرطی بوده، که حاصل نشده است:

مثل: اگر درس خوانده بودی در امتحان موفق می‌شدی

در دوره فارسی کهن برای وجه شرطی، چه در فراکرد پیرو که متضمن شرط است و چه در فراکرد پایه «که آن را جواب شرط، یا جزء شرط نیز می‌خواندند» صورت صرفی خاصی به کار می‌رود که عبارت است از افزودن پسوند «ی = $\bar{d}$ » به آخر همه صیغه‌های فعل:

مثل: اگر من جائی دانستمی اندر جهان ازین حرب فاضلتر، آنجا شدمی

(ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۹۵)

اگر در تو فایده و عافیت نبودی همان گاهت رها کردند

(معارف بهاولد، ص ۱۸۷)

اگر سال بر چهار فصل نبودی اعتدال نبودی

(شرح قصیده فارسی خواجه ابوالهثیم، ص ۱۲)

(دکتر پرویز نائل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۱۵۰)

در اکثر دستورهای زبان فارسی وجه شرطی را جزء وجه التزامی به حساب می‌آورند.

وجه فعل (Mood)

به شیوه‌ای از استعمال فعل اطلاق می‌شود که به وسیله آن گوینده وضع خود را نسبت به جریان فعل بیان می‌کند. به عبارت دیگر، طریقه‌ای که جریان فعل از طرف گویند نقل می‌شود، برحسب

آن که از وقوع فعلی خبر بدهد، یا قصد خود را به انجام دادن، یا میل به انجام یافتن، یا شرط انجام گرفتن، یا امر به انجام دادن فعلی را بیان کند.

(دکتر پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۲۱)

وجه مصدری

هرگاه فعل در صورت مصدر یا مصدر مرخم به دنبال یک فعل شبه معین به کار رود، وجه مصدری خوانده می‌شود.

مثال: باید رفت، شاید گفتن، توانم دیدن، خواهم بردن، نیارم خواندن.

مثال:

خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه کز دست غم خلاص من آنجا مگر شوم

(حافظ)

عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق گوشه‌گیران را ز آسایش طمع باید برید

(حافظ)

امیر [مسعود] خواجه [میمندی] را گفت به طارم باید نشست که حسنک را آنجا خواهند آورد.

(تاریخ بیهقی، ص ۲۲۸)

وجه ناقص ← وجه وصفی

وجه وصفی، فعل وصفی، فعل مشترک، فعل جانشین وجه ناقص، عبارت وصفی

فعل وصفی، اسم مفعولی است که کار فعل را می‌کند، و با فعل که غالباً بعد از آن می‌آید و با آن غالباً دارای مسندالیه واحدی است همنشین می‌گردد.

(← همنشین فعل وصفی)

بهتر است امروز آن را فعل جانشین یا فعل مشترک بنامیم، زیرا جانشین فعلهای دیگر می‌شود.

(دکتر خسرو فرشیدورد، فعل وصفی و تحول آن در زبان فارسی، مجله گوهر، دوره ۳، شماره ۲، ص ۱۰۲)

مثال: بعد از ظهر قدری استراحت کرده، بعد گردش کرده، آمده شام خوردم.

(یادداشت‌های قزوینی ج ۹، ص ۲۰۶ نقل از غلط نویسیم)

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید قسم برده به باغی و دلم شاد کنید

(محمدتقی بهار، نقل از همان مأخذ)

همه وارد مجلس شده، سر جای خود قرار گرفتند.

سارق از معرکه گریخته به جنگل پناه می‌برد.

پس از فعل وصفی نباید «و» ربط بیاید، مثلاً در مثال بالا صحیح نیست اگر بگوییم «سارق از

معرکه گریخته و به جنگل پناه می‌برد.»

نکته دیگر اینکه کاربرد وجه وصفی در متون نظم و نثر کهن کم سابقه است. و در زبان فارسی معاصر هم نویسندگان ترجیح می‌دهند از وجه وصفی استفاده نکنند.

(← دستور زبان فارسی، دکتر پرویز ناتل خانلری، ص ۳۳۸)

وصف ← نقش صفتی

وضع

یعنی قرار گرفتن اعضای گفتار در وضع و حالت خاصی که برای ادای مصوتی لازم است.

(دکتر پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۶۰)

وظیفه دستوری ← نقش کلمه

وند، جزء پیوند (Affix)

پیشوندها، میانوندها و پسوندها را کلاً وند می‌نامند.

وندها همان تکواژه مقید اشتقاقی است. (← تکواژه مقید اشتقاقی)

خانلری در دستور خود «وند» را «جزء پیوند» نام نهاده است

(← دستور زبان فارسی، تألیف خانلری، ص ۱۶۲)



«ه» ی اصلی ← «ه» ملفوظ

«ه» ی بیان حرکت ← «ه» ی غیر ملفوظ

«ه» ی غیر ملفوظ، «ه» ی بیان حرکت

«ه» ی غیر ملفوظ، واج «ه» است که در آخر کلمه می آید و نماینده واج مصوت «ه» می شود. به بیان دیگر «ه» یی است در آخر کلمه که برای بیان حرکت ماقبل خود نوشته می شود و تلفظ نمی گردد، و در حقیقت به جای حرف مصوت آخر کلمه می آید.

مثل «ه» در پایان کلمه های خانه، لانه، کاشانه، پیمانه، دیوانه، خنده، رفته، گفته، زده، بطور کلی «ه» ی پایانی تمام صفت های مفعولی «ه» ی غیر ملفوظ است.

«ه» ی بیان حرکت هنگام اتصال به «ان» جمع و «ی» حاصل مصدری، مبدل به «گ» می شود. مثل: نخبگان، دیوانگان، آوارگان، بجگی، پختگی، بردگی

«ه» ی بیان حرکت جزء پسوندها به حساب می آید یعنی با جزء قبل از خود تشکیل یک کلمه جدید می دهد؛ اگرچه این حالت ترکیبی در بعضی کلمه ها مشهود نباشد. «ه» ی بیان حرکت یا غیر ملفوظ در برابر «ه» ی ملفوظ مطرح می شود.

(← «ه» ی ملفوظ)

«ه» ی ملفوظ، «ه» ی اصلی

«ه» ی ملفوظ آن است که هم نوشته و هم خوانده می شود، اعم از آنکه در آغاز کلمه بیاید مانند «هرگز»، یا در میان کلمه مانند «مهر»، یا در پایان کلمه مانند «ماه» و «ده» (= عدد).

«ه» ی ملفظ در مقابل «ه» ی غیر ملفوظ مطرح می شود. (← «ه» ی غیر ملفوظ)

«ه» ی پایانی بعضی از کلمات، ملفوظ است، اما غالباً آن را غیر ملفوظ می پندارند، مانند گره، فربه، توجه، متوجه، توجیه، موجه، تشابه، مشابه، واله و جز اینها، حرف پایانی این کلمات از قاعده حروف متصل تبعیت می کنند، یعنی در موارد لازم پیوسته به حرف بعد نوشته می شوند و در حالت اضافه همزه نمی گیرند. مثلاً باید نوشت «توجهم» (و نه توجه ام) به او جلب شد» یا

«متوجه او (و نه متوجه او) شد». این نکته به خصوص در مورد کلمه «ده» (امر فعل دادن) و مشتقات و ترکیبات آن که «ه» ی پایانی همه آنها ملفوظ است درخور توجه است، مانند فرمانده، سازمانده، بازده، سودده، و جز اینها.

(ابوالحسن نجفی، غلط نویسیم، ص ۴۱۱)

«ه» ی نسبت

«ه» ی بیان حرکت هرگاه به آخر کلمه‌ای اضافه شود و نسبت را برساند، «ه» ی نسبت نامیده می‌شود مثل چهل، سده، هزاره، دهه، هفته، پسوند «ه» ی نسبت، جز، پسوندهای قاموسی و صفت ساز است این پسوند با کلمه بعد از خود، صفت نسبی می‌سازد. مثال: دانیان گفته‌اند که تدبیر یک تنه چون زور یک مرده باشد و تدبیر دو تنه چون زور دو مرده و تدبیر ده تنه چون زور ده مرده باشد.

(سیاستنامه «سیرالملوک» خواجه نظام‌الملک به کوشش دکتر جعفر شعار، ص ۱۳۹)

هجا (Syllable)

آن بخش از زبان که با یک دم زدن بیان شود و قابل تجزیه به اجزاء کوچکتر نباشد، و یا به تعبیر دیگر کوچکترین واحد قابل تلفظ زبان فارسی را که دست کم از یک صامت و یک مصوت به وجود می‌آید، هجا می‌خوانند. مانند: بَ، دَر، کُشت، دو،

هر هجا در زبان فارسی از یک واج مصوت با یک یا دو یا سه واج صامت بوجود می‌آید. براین اساس در زبان فارسی سه نوع هجا وجود دارد:

الف: از یک صامت و یک مصوت بلند یا کوتاه، تشکیل می‌شود. مثل بَ، با، تو، پی.
ب: از دو صامت و یک مصوت بلند یا کوتاه تشکیل می‌شود: مثل: بَد، شب، تاب، قیر.
ج: از سه صامت و یک مصوت بلند یا کوتاه تشکیل می‌شود: مثل: ثَبِت، عکس، شکل، کشت، خواست، بیخت، بیست.

هجا در زبان فارسی می‌تواند با واکه (مصوت) پایان پذیرد، اما نمی‌تواند با واکه (مصوت) آغاز گردد. مطلب دیگر اینکه دو حرف صامت در آغاز هجا در زبان فارسی غیر ممکن است.

(← آواشناسی زبان فارسی، تألیف یدالله ثمره، ص ۱۲۷)

هسته

کلمه‌ای که در مرکز گروه واقع می‌شود و وابسته‌های پیشین و پسین به آن برمی‌گردد، هسته گروه نامیده می‌شود. هسته و وابسته‌های آن تشکیل گروه می‌دهند.

مثل: روز، زیبا، کتاب در این سه گروه

این چند روز گرم تابستان

زیبای افسونگر

دو کتاب

هسته نهاد

اسم یا جاننشین اسمی که در مرکز گروه نهادی قرار بگیرد، هسته نهاد نامیده می‌شود.

مثل «برادر» در این عبارت: بزرگترین برادر من، در کودکی او را دیده است.

مثال:

فنان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

(حافظ)

هسته گزاره

فعل اصلی که در مرکز گروه گزاره قرار می‌گیرد، هسته گزاره می‌نامند.

مثل فعل «دید» در این عبارت: بزرگترین برادر من، در کودکی او را دیده بوده است.

مثال: آن روز، روز عقدکنان دختر حاکم بود، نانوایان با هم شور کرده بودند، و نان سنگکی پخته

بودند که نظیرش را تا آن وقت هیچکس ندیده بود.

(سیمین دانشور، سوشون، ص ۵)

هم آوا، متشابه

کلماتی که دارای تلفظ یکسان هستند اما در معنی و املاء مختلف‌اند، نسبت به هم متشابه یا

هم آوا هستند، این کلمات در فن بدیع تحت عنوان جناس لفظی بررسی می‌شود.

مثل: خوار، خار؛ خاستن، خواستن؛ خویش، خیش؛ ختا، خطا

همپایگی

هرگاه دو یا چند جمله مستقل به وسیله حرف ربط همپایه در عبارتی قرار بگیرد، نسبت به هم

رابطه همپایگی ایجاد می‌کنند. در چنین عباراتی هرگاه جمله‌ای حذف شود، جمله یا جملات

دیگر ناقص نمی‌شوند. گاهی بین جمله‌های همپایه به جای حرف ربط همپایگی، علامت

ویرگول «،» قرار می‌گیرد.

مثال: تا کی می‌توان سکوت کرد و این کوله بار دروغ و فریب را بردوش کشید و بخاطر حفظ

این شغل بی‌ارزش پا بر سر انسانیت نهاد.

به هنگامی که نور آذرخش آن بیشه را از سایه هریان کرد،

و باران خواب پرآب گیاهان را
 به دشت آفتابی برد،
 و باد صبحگاهان شاخ پرپیچ گوزنان را
 به عطر دشتها آمیخت،
 در آن خاموش گه تاریک گه روشن -
 نگر آنجا چه می‌بینی!

(شبیعی کدکنی، در کوچه باغهای نساپور، ص ۳۸)

همپایگی مفعول

هرگاه در جمله بیش از یک مفعول وجود داشته باشد و مفعولها به وسیله حرف عطف به هم پیوندند، در چنین حالتی همپایگی مفعول به وجود می‌آید.
 مثال: مرحوم مجتبی مینوی، کلیله و دمنه، سیرت جلال‌الدین و دیوان ناصرخسرو را تصحیح کرده است

نامت سپیده دمی است که بر پیشانی آسمان می‌گذرد
 — متبرک باد نام تو
 و ما همچنان
 دوره می‌کنیم
 شب را و روز را
 هنوز را.

(احمد شاملو، از شعر «مرثیه»)

همپایگی وابسته‌ها

هریک از وابسته‌های یک هسته می‌توانند چندین همپایه داشته باشند که مجموعاً با هسته خود در یک گروه می‌گنجند.

مثال: کتابهای شاهنامه فردوسی، مثنوی مولوی، کلیات سعدی و دیوان حافظ، چهار رکن ادبیات کلاسیک ما هستند.

هیچ می‌دانی چرا، چون موج،
 در گریز از خویشتن، پیوسته می‌کاهم؟
 زانکه بر این پرده تاریک

این خاموشی نزدیک

آنچه می‌خواهم نمی‌بینم
و آنچه می‌بینم نمی‌خواهم

(شفیعی کدکنی، در کوچه باغهای نساپور، ص ۷۰)

هم خانواده، هم ریشه

کلمات مشتقی که، بن فعلی آنها مشترک باشد، هم خانواده یا هم ریشه نامیده می‌شود.
مثل: دانش، دانا، دانشگاه، دانستن، دانشمند، بدان،
که از بن ماضی و مضارع [دانست، دان] ساخته شده است.

همخوان ← صامت

هم ریشه ← هم خانواده

همسانی

مراد از همسانی آن است که کلمه یا سخنی با کلمه یا سخن دیگر دارای ارزش دستوری مشترک و یکسان باشد، مثلاً اگر یکی مفعول است همسان آن نیز مفعول باشد.
مثال: جام می، خون دل، در این بیت از حافظ
جام می و خون دل هر یک به کسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد.
همسانی بر چهار قسم است: همپایگی، بدلی، تأکید، تفسیر
(دکتر خسرو فرشیدورد، دستور امروز)

همکرد، فعل معین فرعی، فعل کمکی، عناصر فعلی، کنش ساز، اسناد

آن قسمت از فعل مرکب که صرف می‌شود و به کمک آن از اسم یا صفت یا قید، فعل مرکب ساخته می‌شود، هم‌کرد نامیده می‌شود. این افعال معمولاً معنای اصلی خود را از دست می‌دهند تا در فعل مرکب مفهوم تازه‌ای بیابند. افعال کمکی یا همکرد، یا فعل معین فرعی در زبان فارسی عبارتند از:

آمد، آورد، برد، بست، پیوست، خواست، خورد، داد، داشت، دید، رفت زد، ساخت، شد، فرمود، کرد، کشید، گردید، گردانید، گرفت، گشت، نمود، نهاد، یافت.
مثل: شتاب کرد، وطن ساخت، سعی نمود، امان داد، پرزد، زمین خورد، رنج برد، پدید آورد، سخن رفت.

(دکتر پرویز ناتل خانلری، دستور تاریخی زبان فارسی، ج ۲، ص ۲۶۸)

عبدالرحیم همایونفرخ، اصطلاح «فعل معین فرعی» را برای همکرد به کار می‌برد

(← دستور جامع زبان فارسی، ص ۵۰۷)

در دستور سال چهارم متوسطه رشته فرهنگ و ادب تألیف علی‌اشرف صادقی و غلامرضا ارژنگ اصطلاح، «افعال کمکی» را بجای همکرد به کار می‌برند.

همگون

هر واژه‌ای که با واژه دیگر از نظر صوری مشابه و از نظر معنایی یکسان باشد به طوری که در متن ثابت بتوان یکی را به جای دیگری به کار برد، گونه آن واژه نامیده می‌شود و آن دو واژه را همگون می‌گویند. مانند آشیان و آشیانه؛ است و هست؛ گشتن و گردیدن چنانکه می‌گویند: «گشتن گونه گردیدن است» یا «گشتن و گردیدن همگون‌اند». گاهی اصطلاح بدل نیز به معنای «گونه» به کار می‌رود. مثلاً می‌گویند «شفتن بدل از شنیدن است»

(← دگر کلمه) (ابوالحسن نجفی، غلط نویسم، مقدمه چاپ سوم، ص ۱۰)

هم معنا ← مترادف

همنشین ← بدل

همنشین فعل وصفی

فعل وصفی معمولاً در آخر جمله قرار نمی‌گیرد و بعد از آن جمله‌ای می‌آید که فعل آن وصفی نیست و با فعل وصفی غالباً دارای مسندالیه واحد است، به این فعل، همنشین فعل وصفی می‌گویند.

مثال: پرده برداشته و شبرنگ را دست گرفته، در اندرون سرا آوردند.

(دارابنامه بیغنی، نقل از مقاله فعل وصفی و تحول آن در زبان فارسی)

(خسرو فرشیدورد، مجله گوهر، دوره ۳، شماره ۲، ص ۱۰۲)

«ی» استمراری

در فارسی درسی کهن برای ساختن صیغه‌های استمراری به انتهای فعل ماضی ساده، یایی افزوده می‌شده است که به «ی» استمراری معروف است.

مثال: هر روز بامداد به خدمت پیغمبر آمدندی و از ییغامبر... علم شنیدندی

(ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۷۴)

هر روز پیوسته جنگ بودی

(بیغنی، ص ۵۲۳)

هرگه که به گورستان میهنه رفتی ابتدا زیارت وی کردی

(اسرارالوحید، ص ۱۹، نقل از تاریخ زبان فارسی، تألیف دکتر خانلری، ج ۳، ص ۶۱)

«ی» اشاره ← «ی» موصول

«ی» بیای حرکت، «ی» عوض کسره، «ی» وقایه

هرگاه آخرین واج (حرف) کلمه مضاف، مصوت‌های بلند [آ = ã، ی = i، و = u] و یا «ه» ی بیان حرکت باشد، در هنگام اضافه شدن به مضاف‌الیه، به جای کسره اضافه، صامت «ی = y» می‌گیرد. که به این واج، «ی» عوض کسره می‌گویند.

مثال: خدای بزرگ نمای ساختمان

سبوی شکسته کدوی حلوایی

سینی چای بینی عقابی

خانه من دیوانه دیوانه

هنگامی که آخرین واج مضاف، مصوت «ی = i» باشد، معمولاً «ی» عوض کسره را نمی‌نویسند، اما تلفظ می‌کنند. همچنین هنگامی که آخرین واج مضاف «ه» ی بیان حرکت باشد «ی» عوض کسره را به شکل همزه کوچک (ء) بالای «ه» ی بیان حرکت قرار می‌دهند.

«ی» بیان خواب، «ی» بیان رؤیا

در فارسی دری کهن، برای بیان امور و حوادثی که در عالم خواب و رؤیا جریان داشته است، از فعلی استفاده می‌کرده‌اند که با پسوند «ی» به کار می‌رفته، این پسوند به صیغه ماضی و مضارع اضافه می‌شده است.

مثال:

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی کز عکس روی او شب هجران سرآمدی

(حافظ)

فرعون خود خوابی دید که آتشی از زمین اریحا و اذرعات برآمدی و در مصر افتادی

(تفسیر سوره بادی، ص ۱۵۴، به نقل از تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۱۵۱)

شب اندر خواب دیدم... سگی گرسنه زنجیر در گردن کرده و شیری گرسنه به زنجیر بسته... یکی می‌گویی... و دیگر می‌گویی که...

(← وجه بیان خواب) (رونق المجالس ص ۱۱۲ به نقل از تاریخ زبان فارسی)

«ی» بیان رؤیا ← «ی» بیان خواب

«ی» تحقیر

گاهی «ی» وحده یا نکره در جمله مفهوم تحقیر دربر دارد که به آن «ی» تحقیر اطلاق می‌شود.

مثال:

در مصطفی عشق تنم نتوان کرد چون بالش زر نیست بسازیم به خشتی
(حافظ)

«ی» تعریف ← «ی» موصول

«ی» تعریف وحده ← «ی» وحده

«ی» تعظیم

گاهی «ی» واحده و یا نکره در جمله مفهوم تعظیم دربر دارد که به آن «ی» تعظیم اطلاق می‌شود.

مثال: مردی باید بلند همت مردی بر تجربه کرده‌یی خرد پروردی
جناب استادی، مقام رهبری؛

«ی» تقریب

گاهی به دنبال معدود، یایی می‌آید که همراه با عدد آن، مقدار تقریبی معدود را بیان می‌کند. به چنین پسوندی، «ی» تقریب می‌گویند.

مثال: با تنی دو، در رفت

(چهار مقاله، ص ۱۲۷)

یک هفته‌ای در اصفهان اقامت کردیم.

چون بهرام بیامد بفرمود تا از سلاح خانه تیغی پانصد بیاورند.

(سیاست‌نامه، چاپ شعار، ص ۱۰۸)

سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون‌آی که بیش از پنج روزی نیست حکم میرنوروزی
(حافظ)

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایش بر جفای خار هجران صبر بلبل بایش

(حافظ)

«ی» ← تمنا

در فارسی دری کهن برای ساختن وجه تمنایی، به آخر صیغه‌های ماضی و مضارع «ی» مجهولی افزوده می‌شده است که به آن «ی» تمنا می‌گویند.

مثال: کاشکی مرده بودیمی و این رسواییها ندیدیمی

(یهی، ص ۵۸۰)

کاشکی که عبدالمطلب نزدیک من آیدی

(تاریخ سیستان، ص ۶۱، به نقل از تاریخ زبان فارسی ج ۳، ص ۱۶۱)

آنکو ترا به سنگدلی کرد رهنمون ای کاشکی که پاش به سنگر برآمدی

(حافظ)

«ی» حاصل مصدری، «ی» مصدری

هرگاه به آخر صفت، یا اسمی که در مفهوم صفتی باشد، واج «ی» اضافه شود و آن را مبدل به اسم معنی کند، آن اسم را، حاصل مصدر می نامند و به این واج صامت، «ی» حاصل مصدری می گویند.

«ی» حاصل مصدری جزء پسوندهای معنی ساز است، چون صفت را به اسم تبدیل می کند.

مثال: خوبی، آقایی، برادری.

مثال: پناه بلندی و پستی تویی همه نیستند آنچه هستی تویی

(آغاز شرف نامه نظامی گنجوی)

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

(حافظ)

تبصرة: گاهی «ی» حاصل مصدری به انتهای کلمات اضافه میشود، و مفهوم اسم مکان، اسم شغل و اسم آلت می سازد.

مثال: شهرداری، کلانتری، خیاطی، آهنگری، صافی، ظرف شویی.

«ی» ربطی ← «ی» شناسه

«ی» زاید

یایی که در انتهای بعضی از اسمها می آید، اما در معنی و شکل دستوری آن تغییر ایجاد نمی کند، «ی» زاید نامیده می شود.

مثال: ارمغان = ارمغانی، حور = حوری، فلان = فلانی، خلاص = خلاصی، قربان = قربانی

(لغت نامه دهخدا)

«ی» شرط

در فارسی دری کهن برای ساختن وجه شرطی به انتهای فعل پایه و پیرو، پسوند «ی» افزوده می شده است که به آن «ی» شرطی می گویند.

مثال: اگر مملکت را زبان باشدی ثناگوی شاه جهان باشدی

(شاهنامه فردوسی)

اگر دانستمی... باری پذیرفتمی

(سیاست‌نامه، ص ۱۸۱)

اگر اول... آن ستیزه و لجاج نرفته بودی این چشم زخم نیفتادی

(تاریخ بیهقی، ص ۱۰ به نقل از تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۱۵۳)

«ی» شک و تردید

این پسوند به انتهای فعل اضافه می‌شده و مفهوم شک و تردید را دربرداشته است. مثل «ی» در آخر مصراعهای این دو بیت:

صبح روشن گشت یا مهتاب بربالاستی یا ز نور دلبرم عالم چنین زیباستی

(دیوان ناصر خسرو)

چیت این خیمه که گویی پرگهر دریاستی یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی

(دیوان ناصر خسرو، به نقل از دستور جامع زبان فارسی تألیف، همایونفرخ، ص ۴۸۹)

«ی» شناسه، «ی» فعلی، «ی» ربطی

شناسه، در ساخت دوم شخص مفرد، «ی» است این «ی» را اصطلاحاً «ی» شناسه می‌نامند.

(← شناسه)

مثل: گفتی، تویی، رفتی.

مثال:

ساقی به دست باش که غم در کمین ماست مطرب نگاه‌دار همین راه که می‌زنی

(حافظ)

دل بردی از من به یغما ای ترک غارتگر من دیدی چه آوردی ای دل از دست غم برسر من

(برگی از دیوان حکیم صفای اصفهانی به کوشش مظاهر مصفا، ص ۳۹)

«ی» عوض کسره ← «ی» بیان حرکت

«ی» فاعلی

پسوند «ی» فاعلی، همانند «ی» نسبی به آخر اسم اضافه می‌شود و صفت می‌سازد، این صفت، معنی‌کننده کار را دربردارد. «ی» فاعلی جزء پسوندهای معنی‌ساز است.

مثل: اعتصابی، جنگی، انقلابی، کاسه بشقایی، کت و شلواری، تریاکی، چادری، تعاونی،

مقرراتی، دعوایی، چرخ‌ی، موتوری

«ی» فعلی ← «ی» شناسه

«ی» لیاقت

به انتهای مصدر، پسوند «ی» افزوده می‌شود و آن را مبدل به صفت لیاقت می‌کند، این پسوند را «ی» لیاقت می‌نامند.

مثل: خوردنی، دیدنی، رفتنی، خواندنی
مثال:

خون پیاله خور که حلال است خون او در کار باده باش که کاریست کردنی
(حافظ)

مطالب این کتاب، همه خواندنی است.

گر سر برود فدای پایت مرگ آمد نیست دیر و زودم
(غزلیات سعدی، ص ۱۲۸)

«ی» مجهول

«ی» مجهول، یایی بوده است که حرکت حرف ماقبل آن، کسره ملّین (غیراشباع شده) بوده است، این حرف مصوت «ی» را، یای پارسی هم می‌نامیدند.

مثل: «ی» در کلمات: تیغ، دریغ، گریز، ستیز، فریب، آسیب، زیب، سبب، شکیب، سراسپب
«ی» مجهول در برابر «ی» معروف مطرح می‌شود؛ شناخت و تمایز این حرف از «ی» معروف برای فارسی‌زبانان امروز ممکن نیست.

(لغت‌نامه دهخدا، زیرعنوان یای مجهول)

«ی» مصدری ← «ی» حاصل مصدری

«ی» معرفه ← «ی» موصول

«ی» معروف

در زبان فارسی دری کهن، حرف «ی» را از لحاظ تلفظ به دو نوع «معروف» و «مجهول» تقسیم می‌کردند که این تفاوت امروز قابل تشخیص نیست. «ی» معروف یایی بوده است که حرکت حرف ماقبل آن، کسره اشباع شده (پُر) بوده است، این «ی» را یای عربی هم می‌نامیدند. مثل «ی» در کلماتی از قبیل: تیر، شیر، تقدیر، بیست، چیست، کیست، زیست. «ی» معروف در برابر «ی» مجهول مطرح می‌شده است.

(← «ی» مجهول) (لغت‌نامه دهخدا زیرعنوان یای معروف)

«ی» مفعولی

«ی» مفعولی همانند «ی» نسبی به آخر اسم اضافه می‌شود و صفت می‌سازد، این صفت، معنی

مفعولی دربر دارد. «ی» مفعولی جزء پسوندهای معنی ساز است.

مثال: دریافتی، لعنتی، مومیایی، اخراجی، اعطایی، اختراعی، پرداختی، پرتابی

تو به بازی نشسته وز چپ و راست می رسد تیر چرخ پرتابی

(مواظع سعدی، ص ۷۰)

ملا متگر چه دریابد میان عاشق و معشوق نیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی

(حافظ)

«ی» ممال

در کلماتی که ممال می شود (← ممال) حرف «آ» به «ی» تبدیل می شود. چنین یایی را «ی» ممال می نامند.

مثل: حساب ← حسیب، کتاب ← کتیب، سلاح ← سلیح

«ی» موصول، «ی» اشاره، «ی» معرفه، «ی» تعریف

این پسوند، همانند «ی» نکره، اسم یا جانشین اسمی را نکره می کند، با این تفاوت که همیشه در جمله مرکب به کار می رود، و بخشی از جمله پایه به حساب می آید، و معمولاً بعد از اسمی که به وسیله «ی»، نکره شده است، حرف ربط «که» می آید.

مثال: شخصی که کتاب را برده بود، آورد.

حکیمی که با جهال درافتد توقع غرت ندارد

(گلستان سعدی)

شبی که ماه مراد از افق طلوع کند بود که پرتو نوری به بام ما افتد

(حافظ)

«ی» نسبی

پسوند «ی» معنی ساز، هرگاه به اسم اضافه شود و آن را به صفت نسبی مبدل کند، «ی» نسبی نامیده می شود.

مثال: چوب، چوبی؛ لاجورد، لاجوردی؛ خراسان، خراسانی؛ اسلام، اسلامی

گاهی این صفت نسبی در مفهوم قید به کار می رود

مثال: صبحی، عیدی، جمعه ای، قالبی، کیلویی، چکی، به معنی هنگام صبح، عید، جمعه و...

«ی» نکره، حرف تعریف نکره

اسم یا جانشین اسم، هرگاه ناشناخته باشد، در انتهای خود حرف «ی» نکره می گیرد که نشانه نکره بودن آن است. حرف تعریف نکره جزء پسوندهای شکل ساز است و در معنی کلمه تغییری

ایجاد نمی‌کند.

مثال: روزی شخصی محترم، نامه‌ای بدست من داد

گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم

(گلستان سعدی)

یای نکره و یای وحده، همانند هم‌اند با این تفاوت که در «ی» نکره مقصد و منظور ناشناخته بودن است اما در «ی» وحده تکیه‌گوینده و نویسنده بر یکی بودن است، (← یای وحده)

«ی» وحده، «ی» تعریف وحده

اسم یا جانشین اسم هرگاه مفهوم وحده «یکی» را دربر داشته باشد در انتهای خود واج «ی» وحده می‌گیرد. این واج در معنی کلمه تغییری ایجاد نمی‌کند، و جزء پسوندهای شکل‌ساز است. «ی» وحده همانند «ی» نکره است با این تفاوت که در «ی» وحده تکیه‌گوینده و نویسنده بر یکی بودن است، اما در «ی» نکره مقصد و منظور، ناشناخته بودن است.

مثال: این دستگاه دقیقه‌ای چهل نوبت تولید می‌کند.

دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضیمران فراهم آورده

(گلستان سعدی)

عجب از وفای جانان که نفقذی نفرمود نه به نامه‌ای پیامی نه به خامه‌ای سلامی

(حافظ)

جوی باز دارد بلایی درشت عصایی شنیدم که عوجی بکشت

(بوستان سعدی)

«ی» وجه تصویری

در فارسی دری کهن، برای ساختن وجه تصویری، به صیغه‌های ماضی و مضارع پسوند شکل‌ساز «ی» افزوده می‌شده است که اصطلاحاً به آن «ی» وجه تصویری گفته می‌شود.

(← وجه تصویری)

مثال: بر اسب چنان بودم از سرما که گفתי هیچ چیز پوشیده ندارم

(تاریخ بیهقی، ص ۴۴۹)

گویی همه بدیدندی چشمه حیات خود را

(معارف بهاء‌ولد ص ۴۲)

بدان سو که او اسب را راندی

تو گفתי که آتش برافشاندی

(شاهنامه ج ۲، ص ۴۰)

(به نقل از تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۱۷۰)

«ی» وصفی ← «ی» نسبی

«ی» وقایه ← «ی» بیان حرکت

اصطلاحات دستوری که معادل انگلیسی آن در این کتاب بکار رفته است همراه با معادل فارسی آنها به ترتیب الفبائی انگلیسی

Abstract Noun	اسم معنی	Conversion	تغییر طبقه و وظیفه دستوری کلمه
Adjective	صفت	Copula	فعل عام، فعل ربطی
Adjectival Noun	صفت بجای اسم	Declarative Sentence	جمله خبری
Adjective Numeral	صفت شمارشی	Deep Structure	ژرف ساخت
Adnominal	وابسته اسم	Demonstrative Adjective	صفت اشاره
Adverb	قید	Demonstrative Pronoun	ضمیر اشاره
Adverb of Manner	قید حالت	Derivational Suffix	پسوند اشتقاقی
Adverb of Time	قید زمان	Descriptive Grammar	دستور توصیفی
Amalgam	آمیزه	Diminutive Suffix	پسوند تصغیر
Affix	وند، جزء پیوند	Diphthong	مصوت مرکب
Antecedent	مرجع ضمیر	Direct Object	مفعول بی واسطه
Appositive	بدل، همنشین	Disjunct	قید نگرش
Aspect	نمود، حد فعل	Formal Language	زبان معیار
Auxiliary Verb	فعل معین	Free morpheme	تکواژه آزاد
Cardinal Number	عدد اصلی	Future tense	فعل مستقبل
Clause	فراکرد، بند	Grammar	دستور زبان
Closed Class	طبقه بسته	Grammatical Function	نقش کلمه
Collective Noun	اسم جمع	Group, Phrase	گروه، فراز، عبارت
Comment Clause	بند موصولی توضیحی	Historical Grammar	دستور تاریخی
Common Noun	اسم عام	Imperative Mood	وجه امری
Comparative	صفت برتر، صفت تفضیلی	Indefinite Adjective	صفت مبهم
Comparative Grammar	دستور تطبیقی	Indefinite Pronoun	ضمیر مبهم
Complex Preposition	حرف اضافه مرکب	Indicative Mood	وجه اخباری
Complex Sentence	جمله مرکب وابسته	Infinitive	مصدر
Concrete Noun	اسم ذات	Infix	میانوند
Conjunction	حرف ربط	Interjection	صوت
Contrastive Grammar	دستور مقابله‌ای	Interrogative Adverb	قید پرسش

Interrogative Pronoun	ضمیر پرسشی	Proper Noun	اسم خاص، اسم عَلَم
Intonation	آهنگ، تَوس آهنگی	Relative Adverb	حرف ربط قیدی
Intransitive Verb	فعل لازم	Restrictive Relative Clause	بند موصولی
Linguistics	زبان‌شناسی	Root	ریشه
Locative Adverb	قید مکان	Sentence	جمله
Long Vowel	مصوت بلند	Simple Past Tense	ماضی ساده
Modal Verb	فعل شبه معین	Simple Vowel	مصوت ساده، مصوت بسیط
Mood	وجه فعل	Sort Vowel	مصوت کوتاه
Morpheme	تکواژ	Stem	بن، ماده
Nonrestrictive Clause	بند موصولی توصیفی	Stress	تکیه
Noun	اسم، نام	Subject	فاعل، نهاد، مستدالیه
Noun Phrase	گروه اسمی	Subjunctive Mood	وجه التزامی
Open Class	طبقه باز	Subordinate Clause Fragment	جمله پیرو، جمله ناقص
Ordinal Numeral	عدد ترتیبی	Suffix	پسوند
Parenthetical	جمله معترضه	Superlative	صفت برترین، صفت عالی
Parse	تجزیه، علم صرف	Surface Structure	روساخت
Particle	ادات	Syllable	هجاء
Past	فعل ماضی	Syntax	ترکیب، نحو
Past Perfect Tense	ماضی نقلی	Traditional Grammar	دستور سنتی
Past Progressive Aspect	ماضی استمراری	Transformational	دستور گشتاری
Past Subjunctive Mood	ماضی التزامی	Grammar	مُستتر
Personal Pronoun	ضمیر شخصی	Understood	فعل
Phone	آوا	Verb	گروه فعلی
Phoneme	واج	Verb Phrase	مصوت، حرف صدا دار
Phrase	فراز، گروه	Vowel	کلمه، واژه
Prefix	حرف اضافه	Word	ترتیب اجزای جمله
Predication	گزاره	Word Order	
Preposition	پیشوند		
present	فعل مضارع		
Pronoun	ضمیر		

فهرست منابع و مآخذ

الف: کتابها

- آواشناسی زبان فارسی، تألیف یدالله ثمره، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، تهران چاپ سوم ۱۳۷۱
- از زبان شناسی به ادبیات، (جلد اول: نظم) تألیف کورش صفوی، نشر چشمه، چاپ اول، ۱۳۷۳
- اسم مصدر - حاصل مصدر، تألیف دکتر محمد معین، انتشارات ابن سینا، چاپ دوم ۱۳۴۱
- اشتقاق پسوندی در زبان فارسی امروز، تألیف خسرو کشانی، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی تهران، چاپ اول ۱۳۷۱
- اصول دستور زبان فارسی، تألیف سیدکمال طالقانی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سیزدهم ۱۳۵۸
- اصول علم بلاغت، غلامحسین رضائزاد «نوشین»، انتشارات الزهراء، چاپ اول ۱۳۶۷
- اضافه، تألیف دکتر محمد معین، انتشارات ابن سینا، چاپ دوم ۱۳۴۱
- برهان قاطع، تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی باهتمام دکتر محمد معین (مقدمه جلد اول) انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷
- بوستان سعدی، (سعدی نامه) تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۳
- تاج المصادر، ابوجعفر احمد بن علی بن محمد مقرئ بیهقی، با مقدمه دکتر هادی عالم زاده، چاپ اول، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۶۶ (مقدمه)
- تاریخ زبان فارسی، تألیف دکتر پرویز ناتل خانلری (جلد ۴) انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰
- به بعد
- تاریخ زبان فارسی، تألیف دکتر محسن ابوالقاسمی، چاپ اول تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت) ۱۳۷۳
- تاریخ مختصر زبان شناسی، تألیف آر. اچ. روبینز، ترجمه علی محمد حق شناسی، انتشارات نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۷۰

تصحیح یکی از متون دستوری با ذکر مقدمه‌ای کامل درباره تاریخ تحول دستور زبان فارسی عثمانی و سایر بلاد. رساله دکترای خانم صائمه اینال (چاپ نشده) دانشگاه تهران ۴۸-۱۳۴۷

تکمیل زبان فارسی، تألیف علی اشرف صادقی، انتشارات دانشگاه آزاد ایران، چاپ اول ۱۳۵۷

توسعه ساختار دستوری زبان فارسی، تألیف محمدرضا باطنی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم

۱۳۵۶

حافظ نامه، نوشته بهاء‌الدین خرمشاهی، چاپ دوم، انتشارات سروش و شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۷

درآمدی بر چگونگی شیوه خط فارسی، تألیف میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول ۱۳۵۴

درباره ادبیات و نقد ادبی، (دو جلد) دکتر خسرو فرشیدورد، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول ۱۳۶۴

در پیرامون زبان فارسی، نوشته احمد کسروی، چاپ اول، تهران ۱۳۲۲

دستور امروز، تألیف دکتر خسرو فرشیدورد، انتشارات صفی‌علیشاه، چاپ ۱۳۴۸

دستور جامع زبان فارسی، تألیف عبدالرحیم همایونفرخ، چاپ سوم، مؤسسه مطبوعاتی علمی ۱۳۶۴

دستور زبان، تألیف دکتر عبدالرسول خیامبور، چاپ دوم، تبریز ۱۳۳۴

دستور زبان فارسی «پنج استاد»، تألیف عبدالعظیم قریب، جلال‌الدین همایی، ملک‌الشعرا بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، رشید یاسمی. زیر نظر دکتر سیروس شمیسا، چاپ اول، انتشارات فردوس ۱۳۷۳

دستور زبان فارسی، تألیف غلامحسین کاشف، چاپ اول استانبول ۱۳۲۹ ق

دستور زبان فارسی، (کتاب حروف اضافه و ربط) تألیف دکتر خلیل خطیب رهبر، انتشارات سعدی، چاپ اول ۱۳۶۷

دستور زبان فارسی، تألیف علی اصغر فقیهی، انتشارات اسماعیلیان قم، چاپ دوم، ۱۳۴۹

دستور زبان فارسی، تألیف رضا دائی‌جواد، انتشارات کتابفروشی مشعل اصفهان، چاپ سوم ۱۳۵۰

دستور زبان فارسی، تألیف محمد جواد شریعت، چاپ ششم انتشارات اساطیر ۱۳۷۲

دستور زبان فارسی، (دو جلد) تألیف حسن انوری، حسن احمدی گیوی، انتشارات فاطمی، چاپ اول ۱۳۶۳

دستور زبان فارسی، (برای دوره فرهنگ و ادب) تألیف حسن احمدی گیوی، حسن انوری انتشارات وزارت آموزش و پرورش، چاپ ۱۳۶۵

- دستور زبان فارسی، تألیف پرویز ناتل خانلری، انتشارات بابک، چاپ چهارم ۱۳۶۳
- دستور زبان فارسی، (برای دوره‌ها فرهنگ و ادب) تألیف علی اشرف صادقی، غلامرضا ارژنگ، انتشارات وزارت آموزش و پرورش، چاپ ۱۳۵۷
- دستور زبان فارسی امروز، تألیف غلامرضا ارژنگ، نشر قطره، چاپ اول ۱۳۷۴
- دیوان حافظ، تصحیح و توضیح دکتر پرویز ناتل خانلری، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم ۱۳۶۲
- راهنمای ریشه فعلهای ایرانی، تألیف دکتر محمد مقدّم، انتشارات مؤسسه مطبوعاتی علمی، چاپ اول ۱۳۴۲
- زبان پاک، تألیف احمد کسروی، چاپ اول، تهران ۱۳۲۲
- زبان پهلوی، ادبیات و دستور آن، تألیف ژاله آموزگار و احمد تفضلی، چاپ اول، نشر معین، تهران ۱۳۷۳
- سیر فرهنگ ایران در بریتانیا یا تاریخ دوست ساله مطالعات ایرانی، تألیف دکتر ابوالقاسم طاهری، انجمن آثار ملی، چاپ اول ۱۳۵۲
- ساختمان نحوی، تألیف نعام چومسکی، ترجمه احمد سمیعی، انتشارات خوارزمی، چاپ اول ۱۳۶۲
- شمار و مقدار در زبان فارسی (۱)، تألیف سید محمود نشاط، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ اول ۱۳۵۹
- شیوه‌نامه دانشنامه جهان اسلام، تألیف احمد سمیعی، چاپ دوم، بنیاد دایرةالمعارف اسلامی ۱۳۷۵
- عربی در فارسی، تألیف دکتر خسرو فرشیدورد، چاپ چهارم دانشگاه تهران ۱۳۶۲
- غلط نویسیم، (فرهنگ دشواریهای زبان فارسی) تألیف ابوالحسن نجفی، چاپ سوم، مرکز نشر دانشگاهی تهران ۱۳۷۰
- غزلیات سعدی، به تصحیح حبیب یغمایی، چاپ اول، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۶۲
- فرهنگ اصطلاحات دستور زبان انگلیسی، ریچارد ای اسپرز، ترجمه احمد صدارتی، چاپ اول، نشر نی ۱۳۷۳
- فهرست مقالات فارسی، ایرج افشار (پنج جلد)، چاپ اول تهران از ۱۳۴۸ تا ۱۳۶۹
- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه گنج بخش، تألیف احمد منزوی، جلد سوم، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ۱۳۵۹
- فرهنگ فارسی، تألیف دکتر محمد معین انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۵۳
- کافنامه، تألیف احمد کسروی، چاپ تهران ۱۳۳۱

- کتابشناسی زبان و خط، تألیف محمد گلبن، انتشارات مرکز اسناد فرهنگی آسیا، چاپ اول ۱۳۵۶
- گلستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ اول ۱۳۶۸
- لغت نامه، تألیف علی اکبر دهخدا، انتشارات چاپخانه مجلس ۱۳۲۵ به بعد
- مجله فرهنگستان، شماره ۱، ۲ و ۳ مقاله جلال الدین همایی درباره دستور زبان فارسی
- مجموع مقالات دومین کنفرانس زبانشناسی نظری و کاربردی، به کوشش سیدعلی میرعمادی، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ ۱۳۷۳
- مبانی علمی دستور زبان فارسی، تألیف احمد شفائی، چاپ اول، مؤسسه انتشارات نوین، ۱۳۶۲
- مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی تهران، شماره مخصوص زبانشناسی، اسفند ۱۳۵۰
- المعجم فی معاییر اشعار العجم، تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی، به تصحیح محمد قزوینی و به کوشش مدرس رضوی، انتشارات کتابفروشی تهران بی تاریخ
- مجمع قواعد اللغة العربیه، تألیف انطوان الدحداح، انتشارات مکتبه لبنان، بیروت، چاپ پنجم ۱۹۹۲ م
- معرفه و نکره، تألیف دکتر محمد معین، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول ۱۳۳۷
- مفرد و جمع، تألیف دکتر محمد معین، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول ۱۳۳۷
- مواعظ سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، چاپ کتابفروشی بروخیم ۱۳۲۰
- نهج الادب، تألیف نجم الغنی خان رامپوری لکنهو ۱۹۱۹ م
- نگارش و دستور زبان فارسی، (برای رشته ادبیات و علوم انسانی) تألیف علی سلطانی گرد فرامرزی، انتشارات وزارت آموزش و پرورش، چاپ ۱۳۷۱
- نگاهی تازه به دستور زبان، محمدرضا باطنی، چاپ اول، انتشارات آگاه ۱۳۵۶
- لغتنامه فارسی، (تا جلد ۱۳ منتشر شده است) چاپ اول مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۶۳ به بعد تألیف جمعی از نویسندگان

ب: مقالات

- اولین کتاب صرف و نحو فارسی در اروپا، آخرومف، مجله سخن، دوره ۲۰، شماره ۱، خرداد ۱۳۴۹، ص ۸۶-۸۵
- تنازع در زبان فارسی، دکتر جعفر شعار، مجله وحید، دوره ۹، شماره ۴، تیرماه ۱۳۵۰، صص ۵۴۳-۵۵۴

- جهش ضمير، محمد مهيار، مجله رشد، آموزش ادب فارسی، سال هشتم، زمستان ۱۳۷۲، شماره مسلسل ۳۵
- حذف، تخفيف، ترخيم، دکتر محمد جواد شريعت، چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی، ۱۳۵۳، صص ۳۰۰-۲۹۰
- دستور زبان فارسی، مجتبی مینوی، مجله یغما، شماره مسلسل ۱۱۴، شماره دهم، دی ماه ۱۳۳۶، سال دهم، صص ۴۴۶-۴۳۳
- دستورنویسی در دوره تنظیمات، صائمه اینال، مجله دانشکده ادبیات تهران ۲۳، ۱۳۵۵، ش ۱/۲، صص ۲۹۴-۲۸۸
- دستورهای سیصدساله برای زبان فارسی، ایرج افشار، مجله دانشکده ادبیات تهران، دوره ۱۳، شماره ۴، تیرماه ۱۳۴۵، صص ۱۴۰-۱۲۹
- شماه ای از تاریخچه تدوین دستور زبان، احمد شفایی، کاوه، دوره ۶، شماره ۲۰، ۱۳۴۷، صص ۴۷-۴۴
- فعل وصفی و تحول آن در زبان فارسی، دکتر خسرو فرشیدورد، مجله گوهر، دوره ۳، شماره ۲، صص ۱۰۲
- فعل های لحظه ای و تداومی در زبان فارسی امروز، سیمین دخت جهان پناه تهرانی، مجله زبان شناسی، سال اول، شماره دوم
- قید تفضیلی و عبارت قیدی عالی در زبان فارسی، دکتر خسرو فرشیدورد، مجله دانشکده ادبیات، تهران، دوره ۱۲، شماره ۳، فروردین ۱۳۴۴
- کاربرد اراء در فارسی دری، محمد مهیار، مجله رشد، آموزشی ادب فارسی، سال چهارم، شماره ۱۷ و ۱۸، تابستان و پاییز ۱۳۶۸ و شماره ۱۹ و ۲۰ زمستان سال ۱۳۶۸ و بهار ۱۳۶۹
- کتابشناسی دستور زبان فارسی، ایرج افشار، مجله فرهنگ ایران زمین، جلد ۲، سال ۱۳۳۳، صص ۴۴-۱۹
- مقدمه ای بر دستور زبان فارسی ۱، جزوه درسنامه خسرو فرشیدورد در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، مهرماه ۱۳۶۴

